اندنوں خدا کی جہان خان ذوق میں زبان کی توفیق سے

خزانۂ عامرہ

بمطبع منشی نولکشور واقع بلدہ کانپور میں مطبوع طبع ہوا

وذلك ليوم التاسع و   من شهر محرم الحرام

فهرست کتاب خزانهٔ عامره

خداوندی جہان خالق زمین و زمان کی توفیق سی

خزانهٔ عامره

بمطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ میں مطبوع طبائع ہوا

تمت

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هوا است پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه اجل فرصت
و تندرستی و فراخ دستی هم نصیب شود همین بست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
بر آید مقدار مذکور هم بنقصان میگراید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که آثار او چه پایه
و نقوش او چه ثبات داشته باشد الا نقش سخن را ده الله شرفاً که از آسیب کذلک فما معنون سپهر آسمانی
و از دست برد تاراجگر حوادث مامون و سرش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد لفظی و مدادی از هر دو
نوع اگر قالبی بر هم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لاتحصی را شرف اندوز حلول
خود مینماید و این سلسله همیشه بر پا است و صانع او تا روز قیامت کامیاب بقا بنا بر علی هذا امر صدق صیص سر مدیح ز الله
میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادرزاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شعرای که
چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون خاطر مشار الیه
عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صلهٔ ایشان حاصل شد مرقوم گردید و خامه تقریب جوی
برخی سخن طرازان را که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجای خود چهرهٔ وضوح خواهد افروخت
منظور داشته نام این نامه خزانهٔ عامره مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ست و سبعین و مائه والف بختمین
بنظم رسید **قطعه** آزاد رقم نمود نو تذکرهٔ ✤ در جیب ورق ریخت نقود سرهٔ ✤ گنجور خرد گوهر تاریخ فشاند
✤ حق داده عجب خزانهٔ عامره ✤ توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیاناً ذوقی دست دهد
بدعای خیر بپردازند و اگر خطای ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند ان الحسنات یذهبن السیئات سنه ۱۱۷۶ هجری
مظنون یاران نشود که منشاء تذکرهٔ صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصرے یا مصرے
با رجال با نسا تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیرے نگشوده و نامهٔ خود
بستایش دولتمندے سیاه ننموده و درین باب موی میکشم **بیت** مهر بر لب کرد آزاد آشنائی اغنیا
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ✤ هر چند با امرا ارتباط دارم و تا رو سا اختلاط اما سر رشتهٔ استغنا
نگسیخته ام و آبروی فقر بر در اغنیا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
صدف گوهرے مطمح نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه میسنجم **بیت** حبابم مشت من از گوهری تهی آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

سر کلام را بنعت حمد صانعی که انسان را بگوهر گرانمایۀ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن مملو ساخت و آبروی مقال را بسمۀ درود مرسلی که موزونان پای تخت رسالت را بنظم لآلی سخن می فرمود و ثنا گستران جناب اقدس او را بانعام جوایز مشمول عواطف خاص می نمود و اهلبیت او که مادحان خاندان والا صلۀ ارجمند نجات اند و خشنود و اصحاب او که وصافان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی چهرۀ امتیاز برافروختند اما بعد دولتخواه امراء خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان دل و آنا و خداوندان دیدۀ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بعنایت زندگی جاوید ممتاز اند و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بمرحمت این دولت عظمی سرافراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نتایج آبا و علوی اند اینها را از عمر مستعار حصۀ کمی رسیده و بایۀ تنکی که هیچ نیرزد تسلیم کرده اند لاسیما نوع انسان که باوصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم اعظم بنظر حبابی در هم می شکنند و این چراغ عالم مهلت شراری چشم بر هم میزند چه از آغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ که اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذرانند و بنابر عدم حصول تمیز قدر گرامی کمتر میدانند و بعد انقضای

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن بعدم قصد الهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم است تعالی شانه و ازینجاست که گفته اند
الشعراء تلامذ الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور است و از و مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار است که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و از وهم مصراعی روایت میکنند و نزد بعضی
ابو حفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی برآنند که نخست مخترع شعر و بانی بنیاد
قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه ورود بخطه مرو انداخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلاء آن بلده و دانای زبان عرب و فارسی
بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید و
ابتداء خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافت شد که زمان خواجه عباس مروزی
بر زمان پسر یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی بنسبت بفارسی مقدم است بلکه
ابتداء شعر فارسی در وقت انتهاء شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائه ثالثه شعر فارسی خال خال
روایت کرده اند و در اوایل مائه رابعه استاد رودکی بعرصه ظهور در آمد و معماری طبع طراح بنای اقسام شعر
گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر بحور معنی در سلکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از هیچ قافیه سنجی
نشان نمیدهند که لیس و را از عبادان قرینه و در زمان رودکی که ابتداء نمو شعر فارسی است شعر عربی بکمال
رسیده بود چه ابو الطیب متنبی کوفی که عمدهٔ موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائه پیرایه هستی پوشید
و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را بکجا رسانیده و بچه کرسی نشانیده و در عهد
سلطان محمود غازی غزنوی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوان پای تخت سخن بمیدان
در آمد و بنظم شاهنامه سنگ زوری برداشت که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهده موازنه او بر نیامده و در آن
وقت قدر دانی شعر و شعرا بجائی رسیده بود که در سنه ثلاث عشر و اربعمائه سلطان محمود قصد ولایت نندا که از رایان عمده
هند بود کرد و بمحاصره قلعه کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته بدربان فرستاد صاحب طبعانی که حاضر
رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته با تحف ایران و
توران در وجه صله به نندا فرستاد و دست از محاصره قلعه کالنجر برداشته عنان بجانب غزنین عطف ساخت بر

نباشد عیب گر خود را بدریا آشنا کردم + مدار نیت این خادم الخلایق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان بپیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
کشائی نیست بهر حال قلم السفارش مستمندان زمان بگشاید و از خواص من است که با وصف گرم اخلاطی
تکریم من بجاست و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من ده بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون ملال ناتوانم قدر
من روز افزون امیدوارم که در نشاءهٔ اخری هم بتقرب بساط عزت مسرور شوم وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ در نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی اول
نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سرمه اش عقیدت
را بجواهر دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوائم سریر رسالت صد
و شصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند و باستثناء إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر امتیاز باسمان می سودند و فقیر آزاد قصاید عربی هفتصد بیت در نعت نبوی بنظم آورده وسیلهٔ اقوی
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانهٔ افتخار میسراید **بیت** چون مدح رسول کام من شد +
حسان الهند نام من شد + و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطاء جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون کعب بن زهیر را بتقصیری بدر ساحت حکم فرمود که هر که
او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیدهٔ بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب
مستطاب رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریمهٔ او کشیده از سر قتل
درگذشت و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع **بیت** إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
مهند من سیوف الله مسلول + باهتزاز در آمد و برد مبارک تبرکاً در وجه صله مرحمت فرمود سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت مؤلف گوید از ینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون است وجه اصلاح حضرت اینکه لفظ هند بیکار میفتد
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی و حدیث رسالت

متین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مائة و الف شکل تحریر پذیرفته ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سبوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن سایه وار بتمهید
و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف نوشتم
و این مصراع تاریخ یافتم **مصرعه** طبع کلیم ید بیضا نمود + بعض ماخذ ید بیضا مثل نفائس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از مقدمات
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان داغستانی متخلص بواله که در سنه احدی و ستین و مائة و الف تالیف
تمام کرده و درین رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تسمیه آورده **قطعه** این تذکره چون طرب فزای دل شد
تاریخش را دل از خرد سائل شد + گفتا ز ریاض الشعرا رفت خزان + در روی چو بهار سرزده داخل شد
مجمع النفائس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مائة و الف با تمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که تا حرف
القاف بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الصاد
تا حرف الیا سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین که در
سنه خمس و ستین و مائة و الف تحریر در آمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و ستین و مائة و الف
علم ظهور برافراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه اثنین و سبعین و مائة
و الف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبد الحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مائة و الف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرای که ایشان را دیده بقید کتابت
آورده و سوای این تذکره ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیران نصیب العین است
که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند و ایضاً ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنابر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداده
احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنابر کاهل مزاجی است تا کجا کسی بمقابله
صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری
داخل انتخاب فقیر نیست سببش اینکه دیگری انتخاب نموده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده یا دیوان

سواد پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار مقدم است یعنی از مطالعهٔ صحائف هندیان همت ظهور
می یابد و چون تکمیل صناعت بتلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبهٔ شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم است زیرا که فیض مبدا فیاض نامتناهی است گر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبدا فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض رسانی باز ماند تعالیٰ عن ذالک علواً کبیراً
سرمایهٔ میخانهٔ او خم خم بصرف می پرستان درآمد و تا انقراض دور عالم بصرف درآید و هنوز رشحه
کم نشده باشد قُل لَو کانَ البَحرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ اَن تَنفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَلَو جِئنا بِمِثلِهِ مَدَداً
اجمال تذکرهای که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعرا از اوایل مائهٔ رابعه تا انتهای زمان خود که اوایل مائهٔ سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت
شاه تذکرهٔ سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسین و تسعمائه بقلم داده خاتمه خلاصة
الاشعار تذکره میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبد القادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنه اربعه و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرای عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکره میرزا طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب زمان شروع تصنیف هندسهٔ سنه ثلث و ثمانین و الف
نوشته فقیر را در ایام تحریر از بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکرهٔ
میرزا طاهر مرقوم بود درین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف ازان کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیر خان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده ازان سنه اثنین و مائه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف اخلاص شاه جهان آبادی
که همین نام بتکرار تاریخ تالیف آن است ازان سنه ستة و ثلثین و مائة و الف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف محمد علیخان

که فرع آذان و مصافحهٔ اذهان می کنند مطلع ست اگر در غایت حسن جلوه نمود طبیعت در اهتزاز می آید و سامعه حظی بر داشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال برعکس است طبیعت رم میکند و سامعه از ظهور خلاف توقع نامحظوظ شده خلشی بهم میرساند گویا قی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در تمهید موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت درآمد بحمل	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

تشبیب

اشهب اسپ سپید رنگ ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پای او سپید باشد دوم مخلص که برزخ است در میان تشبیب و مدح بدانکه تمهیدیکه در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بروزن تفعیل و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا نسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بروزن نجیب و معنی آن ذکر نساست و اصل تغزل عرب بالنسا بیان شد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و مخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را که با هم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت اینهارا بالفت مبدل باید ساخت و مخلص و مدح قصیده است و لهذا از قصائد استادان مخالصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل مخلص این هم باشد از مخالص انوری است بعد تمهید بهار

چنار پنجه گشاده است و بیّ کمر بسته است	دعا و خدمت دستور دین و دنیا را

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از ممدوح منظور دارد نوعی سحر بیانی و افسون نگاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

آیا سپهر نوالی که پیش همت تو	سخای ابر دروغ و نوال بحر دعاست
غبار قدر تو آن اوجها که برگردون	توان دست تو آن موجها که در دریاست
سوالکی است درین حالتم بغایت لطف	گمان بنده چنانست کان نه نازیباست
رعایت کرمت یا زخامی من	که با گناه چنین منکرم امید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند بنحوی کلام اختتام باید کرد که سامعه را استیعاب حظ نموده آرام گیرد و تمنائی که با صغاء کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید تا نو بهار سبز بود آسمان کبود + لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب + سرسبز باد دولتت از دور آسمان + پژمرده لاله وار حسودت در آفتاب +

شاعر تمام و کمال بدست بیاموم و در سر آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بر غیر مطالع مقدم باشد درین کتاب این التزام نیست لکن دیوانیکه بانتخاب در آمد سررشتهٔ ترتیب ردیف نگاهداشته شد که اگر بیتی مطلوب شود زود بر آید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت مینمایم و لوای حجاز را حسبة در ضمن نغمات عراق عجم می‌سرایم و اینهم میدانم که فارسی نویسان بحث خرابی می‌کنند و این شعار آبدار را بکثرت تحریفات از پایهٔ انتفاع می‌افگنند اکنون وقت آن آمد که خامهٔ خدمتگذار مبادی تالیف را بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند والاعانة من الله و من بعین سواه +

حرف الالف

انوری خاوری

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن است بقول عزیزی که میگوید ٥ در شعر سه تن پیمبرانند + قول است که جملگی بر آنند + فردوسی و انوری و سعدی + هرچند که لا نبی بعدی + آغاز حال کمر تحصیل بربسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما در از رفاه بر روی روزگارش نگشود خریداری متاع سخن از ارباب دول ندیده در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیدهٔ بنظم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این است

	گر دل و دست بحر و کان باشد		دل و دست خدایگان باشد	

سلطان سخن‌شناس مستحسن داشت و برای او مشاهره و ادرار معین فرمود رفته رفته کار انوری خیلے بالا گرفت تا بحدیکه سلطان دو بار بمنزل او را بپرتو قدوم خود برافروخت آخر سری ببلخ کشید و از مردم آن شهر بدسلوکی بسیار معاینه کرد و در انجا روزی بشب و شبی بروز می آورد تا آنکه بروایتی در سنهٔ ثمانین وخمسمائة بسکونت شهرستان عدم پرداخت و در جوار مزار احمد خضرویه آسایش گرفت در وقت آرایش این نامه مجموعهٔ بخط نسخ نوشتهٔ ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابوالفرج رونی دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبدالعزیز لسانی بزبان عربی دیوان ناصرخسرو از انجمله دیوان ابوالفرج و انوری یک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و سبعمائة بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه یا نصد سال کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز رقم زدهٔ همان ایام است دیوان انوری از آغاز تا انجام بمطالعه سر در آمد مرغوب طبایع مردم این زمان اکثر غزل است و شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بندرت آن هم بیمزه ناگزیر برخی ابیات قصیده از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع است که می باید بکمال بیان آراسته شود نخست مطلع که اول چیزی که

الا انشدت فوادی عند کاظمه * فانه ضل حیث التقال و لسمر * اما مررت بوادی الاثل من اضم * اما دعتک به الارام و الغفر * خریدة ما حسنت بالحسن وحدتها * الا و مقلتها بالسحر تعتذر * طالب نواها کما طالت عدائرها * و فی خطاها کما فی وصلها قصروا

ازرقی هروی بسانیلو فرکه از چشمهٔ سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل آبی رنگ لالهٔ احمر میشکند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک شاگستران طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزے طغان شاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا سه شش زند سه خال آمد سخت بیدماغ شد بحدے که هر لحظه دست بقبضهٔ شمشیر می برد حاضران یارای سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید **رباعی** گر شاه سه شش خواست سه یک نقش فتاد * تو ظن نبری که کعبتین داد نداد * شش چون نگریست حشمت حضرت شاه * از هیبت شاه روی برخاک نهاد * سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آوردند و دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین بیتے از ابوطالب کلیم همدانی بیاد آمد که ناخن بدل می زند **بیت** از کعبتین بخش در نرد بی گرو چیست * چون مطلبے نداری بر گرد کو تا ه برخے از کلام ازرقی نیل رخسار ورق نموده مے شود

همایون جشن و عید و ماه آذر * مبارکباد بر شاه مظفر
اگر خورشید کوے دست نرایش * شدے جرم زمین یاقوت احمر
اگر یابد زمین باران جودش * بجای سبزه روید از زمین زر
بدر بند سختهان انچه او کرد * علی کرد از دل بازو بخیبر
ملایک بر هوا آواز دادند * در آن وقت از فلک گفت الله اکبر
زبانگ کوس غران چشم کودک * شدے احول میان ناف مادر
ز بیم جان خود می گشت پنهان * چو در راج ازبیں خسها غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی * بشاهان جهان از حق مخیر

انوری در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفت — قطعه

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست … در اعتقاد تو ضد است نون و گرمی را
بعهد جود تو و ایم بیک تنکم زاید … زمانه صوت سوال و صدای آری را

ولہ

ای کرده خجل نسیم خلقت … در ساحت بوستان صبا را
گر سیهت بحکم رد کرد … از خانهٔ دیده توتیا را
خاک قدمت بقصر بنشاند … در گوشهٔ نقصر کیمیا را
چون نیک نگه کنم نزیبد … جز نام تو زیور ثنا را

ولہ

هست مستوفی عدلش بجمال که کنون … باز را کبک عجب طعنه زند در کهسار
زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب … زانکه مانندهٔ خفاش ندارد منقار
کنی از تربیت لطف عرض را جوهر … کنی از تقویت قهر شفا را بیمار
تابش رای تو بیرون برد از باده محاق … کوشش عدل تو بیرون برد از خمر خمار
خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند … در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار
هر کجا بالله الحق عزم تو گران کرد رکاب … بر سر توسن افلاک توان کرد فسار
گر صبا از کف دست تو وزد در فصل بهار … درم افشاند مدار شاخ برون دست چنار
جز فلک با کف پای تو نسوده است رکاب … جز عنان در کف دست تو نکرده است قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبد العزیز لبستانی که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بمطالعه فقیر در آمد بسیار حرف بمتانت می زند و پسر شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد فصاحت و بلاغت داده حمد و صلواتش این است اللّٰهُمَّ یَا دَائِمَ الْبَوَادِی یَا طَوَاقَ الْاَیَادِی وَ نَافِعَ عِلَّةِ الصَّوَادِی بِالرَّوَائِحِ وَ الْغَوَادِی وَ دَافِعَ مَعَرَّةِ الْعَوَادِی مِنَ الْحَوَاضِرِ وَ الْبَوَادِی صَلِّ عَلٰی نَبِیِّنَا الْهَادِی خَیْرِ مَنْ حَضَرَ النَّوَادِی وَ عَلٰی آلِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ بُدُورِ الظُّلَمِ وَ الدَّیَادِی مَا غَنَّی الْحَمَامُ الشَّادِی وَ ارْتَجَزَ بِاَذْنَابِ الْقَلَائِصِ الْحَادِی وَ اَلْقَیٰ مَنِیَّتَهُ فُؤَادِی یَوْمَ یُنَادِی الْمُنَادِی و درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبد العزیز صورت تحریر می پذیرد که کلام او عزیز الوجود است در تشبیب یکی از قصائد میگوید

بِاللّٰهِ یَا حَادِیَ الْاَنْضَاءِ بِالْعَجَمِ … اَعَرَّسَ الرَّکْبُ بِالْبَطْحَاءِ اَمْ عَبَرُوا

زنسل آدم ستاره شناسان که بستانید | زمی خمار و ز طاوس باز و ار گل خار
دل عدو و تو مانند سنگ مقناطیس | کشند سنان ترا سوی خویش در پیکار
اگر بسد سکندر درون بود زر تو | بطبع سایل بشکافد آهنین دیوار
شعاع دیده آن کیمیای گردد | که دست را و تو بیند بخواب در یکبار
حدیث میر خراسان و قصه توزیع | بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
عطا نمود مر او را هزار دیناری | بنا و چوب بهم کرده از صغار و کبار
تو در یک شب بخسرو آن بخشیدی | زر مدور صافی دو بار سیصد هزار

بعد توصیف شراب گریز بمدح میکند

کیمیا جود و مروت شد ازین باعث گدا او | یافتی بو دست خواجه رو بزمش ملزمان
زینت دولت علی بن محمد بو الحسن | آنکه حسن دولت از تدبیر او زد داستان
در جهان گر قوت بخشش مکان گیردی | صحن گیتی بس نبودی جودش را مکان
خوانده بی ننگ شو بسش بیدار کرد | از مشام او بجای بوی روید زعفران
کز تصور دیگر آمد نام نکهت پس جزا | هم بگردد گرد گیتی هم بماند جاودان
دشمنان تو نمیدانستم کدامی مردم اند | چون خلایق یار بینیم ترا با سیهان
هر که در بزم تو بنشیند ز بیم ایمن شود | زانکه او را وعده با کردانید در جهان
بخت گر صورت پذیرد پیش تو زمین بوسد | عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بندد میان
تا طلوع در ره برج کیب گردد از صور | تا کواکب فلک تاثیر دارد در قران
شاد باش و در همه بر مراد دل ببین | دوستان را بامراد و دشمنان را با فغان

در وصف اسپ

آفرین بر مرکب کز ماه پیکر نعل او | جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان
در میان نقش خاتم در برش ماند موم | بگذرد و چشمه سوزن چو تار ریسمان
تیز ره همچو سپهر با کنش همچون زمین | زاید آن همچو قضا دور بین همچو گمان
خانه را نقش میکند داستان چین | بشنو ای معنی گزین بهتر حدیثی مثنوی

ز خفتان معصفر بند بگشا ٭ ز سلقی بادهٔ لستان معصفر
بجای جوشن اکنون پوش قاقم ٭ بجای نیزه برکف گیر ساغر
الا تا هر درختی نیست طوبی ٭ الا تا هر غدیری[له] نیست کوثر
چو کوثر عیش عمرت باد شیرین ٭ چو طوبی شاخ بختت صاحب بر

وله

زرین شود زبانه گر از سحر دست او ٭ کمتر ز ساعتی بهوا بر شود بخار
گر بشنود پلنگ صهیل کرنگ او ٭ هر سال پوست از تن خود افگند چو مار
خونیکه از عدو بچکاند سنان تو ٭ بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار
از چتر سپهر بخدمت فرو نشست ٭ بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار
از فیض خدمت تو کنون در شعاع او ٭ لعل بدیع روید و یاقوت آبدار
سیمرغ پر ز پوست بمنقار بر کشید ٭ تا آنکه در خدنگ تو آید پرش بکار
گوش مخالف تو بصد میل بشنود ٭ از جنبش سنان تو آواز گیر و دار
شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر ٭ گر نعل مرکب تو فشاند برو غبار

وله

چه خوبتر ز پی هم رسید عید و بهار ٭ نمود چهره خوشتر ز یار و از بیزار
یکی ز رسم عجم جشن خسرو افریدون ٭ یکی ز دین عرب عید احمد مختار
جهان لباس یکی چادر مزین شد ٭ چه خوش ز عید و ز نوروز بود دار و دیار
ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود ٭ دعای یوسف شد آب ابر در گلزار
در این پیرهن سبز بر تن گل زرد ٭ چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
تصوف ست همانا طریقهٔ گل سرخ ٭ که در سماع دریده است جامه صوفی وار
گمان برند که از دست و بازوی خسرو ٭ سنان لعل ز خفتان سبز کرد گذار
ابو الفوارس خسرو ظفر نشانه آن سلطان ٭ که شاهی از اثر جاه او برد مقدار
هزار بار بهر لحظه در وغا خواهد ٭ ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار
هر آن تنی که شراب خلاف تو نوشید ٭ ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار
مخالفان تو هرچند آدمی گهرند ٭ نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

[له] غدیر پارهٔ آب که از سیل باز ماند باشد ١٢ منتخب

چنانکه گفته مستفاد شود بیت . نه تن من ز بند رنجور است + نه دل من ز بد هراسان است +
تکیه بر حسن عهد بوالفتح است + شادی از حفظ نظم قرآن است + در حبس تصدیع بسیار کشید و چندین
قصیده و رباعی گفته بوسایل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد و برخی اشعار حبسیه در ذیل ترجمه می آید
تا آنکه بشفاعت ثقة الملک شکایی از آن شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد و پانزده
در حیات بوده و او مثل من دانای سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگرچه دو
دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم و علیقلیخان
واله داغستانی مولف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف از دیوان هندی غرض او همین نام است
چه لغت هندی امکان نیست که غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و احصاء آن
امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر متولدین آنجا که
از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگری چنانچه باید تکلم تواند کرد و روزمره آن را بدست تواند آورد
چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مولف گوید واله در ترجمه
خواجه سعد پدر مسعود مینویسد که وی از فضلا و شعرا و والا مقدار بود و از همدان که مولد و موطن اوست بلاهور
افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بودن
او بزبان هندی قرینهٔ قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که واله کرده هم از
قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطاب کرده میگوید ع

ای زمین را بحق شده خسرو — ای زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد — پدر بنده سعد بن سلمان
که باطراف بودی از عمال — که بدرگاه بود از اعیان
دختری خورد دوام و پسری — باد و خواهر بیوم هندوستان
دختر از اشک دیده نابینا — پسر از روزگار سرگردان
سی چهل تن ز خویش و از پیوند — بسته در راحت تو جان و روان

طول ملک سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر و حکومت او در هندوستان و وجود خواهر مسعود که دختران
سعد باشند و دیگر جمع کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد اینجا متاهل شده

اوستادی نیمه را کرد همچون آینه	اوستادی نیمه را کرد نقش مانوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمه	بینی اندر نیمهٔ دیگر درونش چون روی
ای برادر خویشتن را خانه دان آیینی	هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
گر تو باری نیمه پر نقش نتوانی شدن	جهد میکن تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

مسعود بن سعد لاهوری

ابو سعد بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری زمین سخن بتربیت ملک یمین اوست و قلم و بیان از فیض پدر و جد زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی او را امتحان کردند و او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را پر زر کردند رباعی

همواره رخ نگاه ما اوست نه گل	زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل	زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا با نیکو و قافیه ساخته و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشده و اینمعنی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبار شعراست ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبد الرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام و نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همه نام را معا می آرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هند می پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنابر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخنور دوست بود و با فضلا و فصحا نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرامند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلیمان را در قلعه نای بسان ناله در نای فرستاد و قریب بیست سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند درینباب گوید

ای نای بنده ام دلی بشاد از تو + نائی تو و لیکن همه باد از تو + جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو + ای نای مرا چو نای فریاد از تو

و در حالت حبس قصه آن را یاد گرفت چنانچه از بین گریز او که در یکی از قصاید حبسیه

وله

ایا نسیم سحر فتحنامه‌ها بردار — بهر ولایت ازین فتحنامه‌ها بسپار

ز فخر منشین خبر بسر شهان بزرگ — ز غم بسیر عز و دین ملوک کبار

ببوستان رسیدت از برای دین نو — ز بس شگوفه سراپای دیده گشت اشجار

ببین که تا رسد بر تو تابش خورشید — کشید چرخ مظله ز گونه گونه بخار

ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی — زمین برافکند از سرخ گل شعار و دثار

پیام خواهم دادن ترا بهفت اقلیم — ایا بشیر همایون پیام من بگذار

تو خود مشاهد حالی و بوده حاضر — بکارزار شهنشه پیام من سپه کار

بگاه جوش ملک عصر سیف دولت و دین — خدایگان جهان خسرو کبار و صغار

ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک — ببوم هند درآورد لشکر جرار

چو چرخ کینه‌کش و چون زمانه باقوت — چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه‌بار

خرام کرد میان دیار هندوستان — گذشت رایت عالی ز گنبد دوار

سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر — خدای راهنما و ملایکه انصار

باو ملوک ز اطراف روی آوردند — چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار

حصار آگره پیدا شد از میانه گرد — بلند کوه بآن ناز میکند کهسار

سپه چو دایره پیچید گرد حصن حصین — نمود حصن از و همچو نقطهٔ پرگار

ز هر چهار طرف سنگ منجنیق روان — برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار

پیاده سر زده با خود و جوشن و خنجر — همیدوید بکردار مار بر دیوار

بسنگ و تیر و باتش از و گذشت جدا — بدوختندش گویا باهنین مسمار

هر آتشی که بینداختند از کنگر — چنان نمودی کز چرخ کوکب سیار

هر آن سواری کاندر میان آتش رفت — اگرچه بودی آتش بگرد او انبار

برون شدی چو براهیم از دل آتش — بگردش آتش شوریده میشدی گلنار

بزیر او همه شاخ بنفشه گشت انگشت — بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار

بسان رعد بغرید کوس محمودی — برآمد از پس دیوار حصن مارا مار

واولاد بهمرسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید **بیت**

گر دل بطبع بستم شعر است صنعتت　　　در احمقی کردم اصل از همدان است

ازانجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود بش و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعراء عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ آهنی فی اللان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد و مگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدایق السحر نقل میکند ازان جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت قمرها + ولیس لها نحو المشارق مرجع + نظرت الیه والظلام کانه + علی العین غربان من الجو وقع + فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی + من الهم منجاة وفی الصبر مفزع + اری ذنب السرحان فی الجو طالعا فهل ممکن ان الغزالة تطلع +

ذنب بفتحتین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **ب** چو صبح از دم گرگ برزد زبان + بخفتن درآمد سگ پاسبان غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف بمطالعه درآمد مشتی لآلی از دریا بار سے ارمغان ارباب بصیرت میشود

هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود	وز آب دیده دامن من چون شمر شود
زرین کمر نگاری و مشکین دو زلف تو	گاهی بآن میان سیمین کمر شود
یک ره وز عاشق تو ز بیداد غمزهات	سوی مظالم ملک دادگر شود
مسعود خسروی که سعادت به پیش او	هر جانبی که قصد کند راهبر شود
هر خاطری که از تو شود کج کمان نهاد	از کمین تو نشانه تیر خطر شود
بر فرق بدسگال تو گردد عبیر خاک	در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود
چون خنجر زدوده شود کار دین و ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

درین بند با بنده آن میکنند | که هرگز نگردند با کافرے
تو خورشید رائی از دور من | بامید ماندم چو نیلوفرے
اگرچه مرا جرم باشد ولے | بگیتی چو تو نیست حق پرورے
نه چون بنده یک شاه را مادحی | نه چون سامری در جهان بندگری

ولە

ببندم سعود سعد سلمان را | بیهده بند کرد مکارے
او نکردست آنقدر جرمے | که برد سبلبلی منقارے
خود احوال او بعقل بسنج | که به از عقل نیست معیارے
کیست او در جهان ز منظوران | نه عمیدی است او نه سالارے
نه بملک تو دارد آسیبی | نه ز ملک تو داند اسرارے
نیک اندیشه است و بدروزی | نیست بختی بلند اشعارے
تا نفس میزند بهر نفسے | دارد از روزگار آزارے
زینهارش ده ای پناه ملوک | که همیخواهد از تو زنهارے

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

بست زنار و شد نگار پرست | صاحب از بهر آن بزدش گردن

ایضا بعد تعریف قلم گوید

درکف خواجه از چه گیرد جا | کش سخن در و چهره زر باشد

بعد تمهید بهار

زخندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو شیرین | زگریان ابر شد عالم چو طبع داد و دنیا
دهان گل پُر آکرده است صبح پر لولو | بمژده که از نو باز یافته است سحاب
چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد | بشادمانی و رامش میان باغ شراب

بعد تمهید خزان

زبرف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد | چو خانهٔ دول شهریار نصرت یاب

بعد تغزل

سپاهیان ملک جملگی بجوشیدند	برآمدند زهر کنگر اژدها کردار
بتیغ کردند از خون دشمنان نهری	زمین آگره همچون زمین دریابار
همی نمود ز روی حصار خون عدو	چو آب شنگرف از روی تختهٔ زنگار
حسام بران در سر بمعدن دانش	سهام بران در دل بموضع اسرار
خدایگان را دیدم بگرد عرصهٔ رزم	چو شیر شرزه و چون اژدهای مردم خوار
تبارک الله چشم بد از کمالش دور	چو نور بود بر آن مرکب جهنده چو نار
خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد	ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار
حسام تیز تو شد ذوالفقار هند و عرب	حصار آگره خیبر تو حیدر کرار
حسام تست اجل وز اجل که جست امان	سنان تست قضا وز قضا که یافت فرار
همیشه تا که میان سپهر جای زمین است	کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار
همیشه باد اندر ملک کامرانی و بار	ز دولت تو چنین فتح هر مهی صد بار
وله	
زوال دولت چون زد رقم بگوش سفر	جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
گه از نهیب مرا گم شده چو باران پای	گهی بحرص بر آمد مرا چو موران پر
بلون زر شده روی من از غبار نیاز	برنگ می شده چشم من از خمار سهر
نه بوی هستی در مغز من نگزران می	نه رنگ هستی در دست من نگزران زر
همی چو تیغ کشیده کشنده رهرو	اثر ز سم ستوران بر و بجای گهر
اگرچه تیغ بود آله برید من	همی بریده آن تیغ را بکام سفر
گهی نکوه شدی هم حدیث من پروین	گهی بپشت شدی همعنان من صرصر
بسان نقطهٔ موهوم دل ز هول بلا	چو جزو لا یتجزی تن از هجوم خطر
ولیک راه نبیاره امین از پی آن	که مدح صاحب خواندم بسان خنداز بر

نبیاره بکسر باء موحده و سکون تاء فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیابانی و سهر که در قافیه بیت ثالث قصیده واقع شده بسین مهمله و های هوز هر دو مفتوح بمعنی بیداری است

شهنشها شهریارا ایا خداوندا	وله	که برتر نباشد ز تو برتری

حبذا ابرهای کرم تو	حبذا ابرهای خرم تو
بسکه خرم شده است لولادور	باشد آنکس که می‌خورد معذور
منظر شاه خلد را ماند	که بر او ابر لولو افشاند
شاه بر تخت جام باده بدست	روزگار از نشاط او شده مست
عضد الدوله آنکه دولت حق	دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازی	کند از بازوش سرافراز
خلق را قصه ایست آثارش	هند اگر می‌است باز آرش
آن خداوندگو نیست گمر..	لحظه چند به بندگی بدر
پادشاهی جهان ملک مسعود	که نصیبش ز چرخ هست سعود

شیخ آذری اسفراینی تولد او در آذر ماه رو نمود لهذا آذری تخلص میکند اما آثار اردی بهشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیوض او سیرابست آغاز حال در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرائی ممتاز گردید آخر الامر قدم در کوچه تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفته دو بار مناسک حج بجا آورد و در وقت مراجعت بگلگشت هند شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسید قصاید غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود می‌نویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن‌نامه شروع کرد چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان درآورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو دافع مواد غم و الم است نمی‌پسندم که بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هندوستان بخود قرار داد و فرزندان از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دار الامارت بندر باتمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیت

حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت	آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است	قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بخوشنویسی مشهور زمان آنرا بخط

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا — هزار شکر کنم بلک صد هزار هزار
که از فراق دلارام شد مرا حاصل — وصال درگه محمود شاه گیتی دار

وله

ولا چه داری اندوه شاد کام بزی — بتاب غم چه گدازی بنار و لهو گداز
اگر سپهر نگردد بحال خود تو بگرد — اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
کسی چه دارد غم کش بود خداوندی — بسان خسرو محمود شاه بنده نواز

وله

از وصال تو گشاید بر رخم درهای کام — در صفات تو به بیند دیده دلم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان — وین مرا حیران کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیهٔ بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است

وله

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهسار — بر صبوحی خیز و بنشین جام مخموری بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته — همچو شخص من ز خلعتهای شاه شهریار
این آتش مبارز و این باد کامگار — این آب تیز قوت و این خاک پایدار
ضد اند و ممکن است که با یکدگر بطبع — از عدل شاه ساخته گردند هر چهار

و مسعود مثنوی دارد در برشگال سلاست مند و بنا آغاز بتعریف برشگال میکند و بعد از آن بمطالب دیگر میگراید این ابیات از آنست

برشگال ای بهار هندوستان — ای نجات از بلای تابستان
داری اندر همه بشارتها — بار رستم ز ان حرارتها
هر سو از ابر لشکری داری — با بارت مگسری داری
بادهای تو میغها دارد — میغهای تو تیغها دارد
طبع و حال هوا دگر کردی — دشتها را همه شمر کردی
سرها را طراوتی دادی — عمرها را حلاوتی دادی
زاغ را کل زمردی کردی — باغ را شاخ بسدی کردی
تو بدین حمله که افگندی — بیخ خشکی و خاک برکندی
تیر بگذشت ناگهان بر ما — منهزم گشت لشکر سرما
تن ما زیر جامهای تنک — گشت تازه ز بادهای خنک

زنهار آذری ز کجان راستی مجو — نتوان نمود راست درخت خمیده را

آن چشم شوخ را بستم میتوان شناخت — زان رو که مست را بکرم میتوان شناخت

وله

زرگری چیست سخن تلین همه یکبا گفتن است — بعد از آن هر چه که جویند از آن ساختن است

دوش دل رمزی بسیاه غبغب آشناه گفت — چون نبودش محرمی اسرار خود با چاه گفت

جانی که داشت که فدائی تو آذری — شرمنده از تو گشت که جانی دگر نداشت

وله

گر خصم بیشمار شود آذری بست بس — آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است

وله

دلا در گریه وصل یار درخواه .... — دعا هنگام باران مستجاب است

بآن گروه که از ما غنند و غنا استند — ز ما سلام رسانید هر کجا هستند

آذری از گل این باغچه بوئی نبرند — نازکانی که ز آوردن خار اندیشند

دل ز ما برگشت و در کوی بتان آواره شد — آه هرگز از غریب ما کسی آید خبر

دل گوشه ابروی ترا دید و برآشفت — مجنون شود آشفته چو آید سر ماهش

آنکه چون غنچه بصد ناز نبندد از جنبش ... — بسلامت برسان باز خدایا منش ...

چشم من تیره شد از فرقت یوسف روی — چشم دارم که نسیمی برسد از پیرهنش ...

سحر خیال رخت بستم اول مصرع — چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع

شراب نوشم و خود را گناهگار شناسم — به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم

روز آخر که بندها بسته گویند ما را — از کف پای تو در چشم اجل خاک زنیم

کرده اند تا قلم چون رفت در بند قبول ما — همه از انتها نسند من از ابتدا نرسم

بچشم آذری خویش در نمی آئی — ندا که گفت تماشای جوی بر مکن

حریم خلوت دل را ز غیر دست خالی کن — که سلطان در حرم می باید و خیل حشم بیرون

دوست میدارم نسیم صبح را بر روی او — تا برد از من زمین بوسی بخاک کوی او

وقت کشتن بر مبندای تیغ زن چشم مرا — چشم میدارم دم آخر که بینم روی او

قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی — بکار جهد عاشق دلسوخته آسان بودی

ز هول روز جزا آذری چو می ترسی — تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

جلی نوشته و استادان تلنگی که در تقلید سحرآفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند
روزی چشم سلطان بران افتاد از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ آذری
سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن اراده ولایت دارد
میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین معنی بیش از
بیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک تولچه
نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زر افتاد گفت لاتحمل عطایاکم الا مطایاکم سلطان
خندید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خرچ راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود
در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت معاودت ولایت
ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنابر آنکه در حین وداع با سلطان عهد
کرده بود که مادام الحیوة در گفتن تتمه بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا در قید زندگی بود هر چه
اوقات شریف را گفتن تتمه بهمن نامه صرف نموده هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد بهمن
نامه با استادان همایون بادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض
دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن باسفراین مدت سی
سال فارغ البال گذرانید و هم در انجا سنه ست و ستین و ثمانمائه برحمت حق پیوست آذری ترکیب
هندی وارد در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است **بیت**

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین   هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود ....

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب بجائی
میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بزیارت آذری میروم برای صله بیتی که در مرثیه فرزندم گفته بیت همان است که گذشت دیوان او ۵
محتوی بر قصاید و غزلیات و مقطعات در خیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما   چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

ایضاً گزیده بمدح امیر نجم ثانی

رخم بعذرانی ز رشک ارغوانی	دلم پاره پاره بشکل صنوبر
چو نخل خزان دیده گر چهره زردم	ورم دیده چون ابر نیسان بود تر
از انجم چه غم زانکه تابنده نجمی	بیک پرتوم دیده سازد منور

ادهم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال اصلش از کاشان است بیشتر در بغداد و بصره بسر برده سالها سیاحت کرده و بسیاری از شعرا و فضلا را دریافته آخر در تبریز برپای اقامت افشرد و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه طعمهٔ شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شنیده شد چون تبریز را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر تبسم تبریزی من	آمد بسر راه بخونریزی من
شوریان ز لب من عاریت ساخت مرا	این بود نتیجهٔ سحرخیزی من
تبسم لب او شهد راحت است مرا	ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا
خیال دوست اگاهی ز هوش می‌برم	وگرنه کی خبر از خواب راحت است مرا
کسی که همچو منم روز غم جز سایه در پهلوی خود	آن هم چو شب شود او گرداند از من پهلو
نهد جام چو نرگس فگند سر در پیش	ز عاشقان سبکروح سرگران گردید

امیر میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال از اول وقت متکفل مهمات سرکار شاه طهماسب صفوی بود و باجرای نهر کربلای معلی اثری عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائه درگذشت مخفی نماند که هنگامه آرائی سخن طرازی شیخ سعدی شیرازی که مروج طرز غزل است خالی از عالم وقوع گوئی نیست مثل این بیت

دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست ❊ تا نگویند رقیبان که تو منظور منی

اما ناسخ نقوش بانوی امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردیده و اساس آن را بلند ساخت میفرماید

خوش آن زمان که بر ویش نظر نهفته کنم ❊ چو سوی من نگرد او نظر نگه دارم

والله اعلام ان نفس که آمدم چو خانهٔ او ولی بخشم گفت که از در کشید بیرونش

مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسیده این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب
و هر یک را نام علیحده است اول طامة الکبری دوم عجایب الدنیا سیوم عجایب الاعلی چهارم
سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید ~

خوانده باشی که زمرهٔ تقلید ٭ بصناعت کنند مروارید
از صدف در توان تراشیدن ٭ کی بود چون گهر گه دیدن
ماه نخشب مشابه ماه است ٭ لیک ازو تا بماه بس راه است
تیغ چوبین اگرچه تیغ نماست ٭ حرب پیدا کند دروغ از راست
همچو الف است الف بشکل و شمار ٭ الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است ٭ داند آنکه مذاق کان دگر است
کی بیاقوت میشود هم سنگ ٭ آبگینه اگر بود خوش رنگ
گوهر کان ز بحر پیدا است ٭ از فشار مسلحه پیدا نیست

امیدی رازی همیشه امید تأیید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد
جواهری که چشم بصیرت را جلا دهد از خزانهٔ طبیعت بر می آورد و کتب درسی از حاشیه محفل علامه
دوانی برگرفت و بطفیل تربیت امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید
و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلهٔ آن مقرر بود شاه قوام الدین نوربخشی را از
بنابر نزاع غفاری شبی جمعی او باش بر سرش فرستاد تا تیغ بیداد را بخون او رنگین ساختند
موسنهٔ این مصراع تاریخ یافت ~ آه از خون ناحق من آه این قطعه از قصیده اوست

مرا زمان چو خویش چهره کاهی ٭ که از شراب حریفان شعله گلناری
اگر کنی ز برای جهود کناری ..... ٭ وگر کنی ز برای مجوس گلکاری
درین دو فعل شنیع آنقدر شناعت نیست ٭ درین دو کار کریه آن مثابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدرنشین ٭ بروی سینه تهی دست و سر فرود آری

از غزلیات اوست بعد تغزل

زلف دراز دستش با آن همه تطاول ٭ زنجیر عدل بسته در عهد صدر کامل

امیدی رازی

وله
دیوانه وشش روم ز درش خلق ابرم | وز راه دیگر آیم و تنها شش بنگرم

وله
نشاند با نکورویان به بزم خویشتن یارم | که گر بینم به سوی دیگری سازد گنهکارم
چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم | ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
خوش آن ساعت که پنهانی به روی یار میدیدم | چو میکرد او نظر سویم به سوی اغیار میدیدم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین صفحه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان پیم | که حرف آن مه نامهربان را در میان پیم
چنان گوید جواب من که آن گردد رقیب آگه | بمجلس گر من بیدل ازو حرف نهان پرسم
ز بیم وسه نفهمم هر چه گوید آن پری با من | چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم

وله
روم آهسته چون آیم برون از بزمش آزرده | با این امید کر استی کند آن شوخ آوازم

وله
چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را | نویسم روز طوماری و شب در کویش اندازم
بچشم دوستان گر ساخت خوارم نیست غم اما | کشد آنغم که میخواند زبون خصم هم باشم

وله
خوش آن ساعت که پیش حال من گویند غمخواران | نیارم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم

وله
یار برخاست چو رفتم من بیدل بنشست | غرض آن بود که از بزم کند بیرونم

وله
کجا شد آنکه از مجلس پی دلداری عاشق | بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون
می خوردن پنهان تو شد فاش جانا از رقیب | من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن
خوش آن شب که ما را با رقیبان گفتگو می شد | تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدی بیرون

وله
مردم ازین که بر دگران جفا رقیب | گرچه برای مصلحتی بود جنگ تو....
ای همنشین رقیب من زار بوده | من غافل و تو نیز گرفتار بوده

وله
گر داده اند یار به بزمش ترا اساز | چون آگهم که بر دل او بار بوده
لطفت نمیشود سبب اعتبار من | از بس که پیش خلق مرا خوار کرده

صد جو سیکنی و بیر غم ای رقیب وله چون آگهم که این همه فن مو میکنی | ای خوش آن بزم که چون اغیار را عذر [illegible] وله گوشه چشمی نهان سوی من میدیدی
چون بمن در میان آمد [illegible] مصلحت وله میگذرید [illegible] ذوق شنیده | [illegible] همدم بگو [illegible] وله بهانه جستجوی من بکن کار دگر را

الفتی یزدی با خوبان معانی الفتی در دو با محبوبان منصبی نسبتی فی الجمله تحصیل علمی کرده بود و بار یا باره آشنا داشت در سند هند آمد [illegible] بهمایون بادشاه گذرانید بعد از آن با علیقلیخان خان زمان که از عمدهٔ امرای اکبری است بسر برد در هنگامهٔ قتل خان زمان [illegible] تاریخ رفتنش از جهان یافت

چو رفتم بر درش بسیار دربان گفت این سخن ولہ گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید چون نوبت سخن سنجی بمیرزا اشرف جهان رسید طبع او مائل وقوع گوئی بسیار افتاد و این طرز را بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا اشرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بچیده ثبت افتاد

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا — چون باین تقریب می آرد بیاد او مرا
تو ای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان — ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را
امشب این خوابی که دیدم از تو باید گشتنم — بر سر کویت اگر بیند کسی فردا مرا
غیبت پای رفتنم از بزم وصل او مگر — شمع سان آرند بیرون کشته زین محفل مرا
از تو نمانده تاب جدائی دگر مرا — بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا...
باهر که بینمش چو بپرسم که کیست او — گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست
گر خواند گنهگار مرا عذر نخواهم — چون شرط ادب نیست که گویم نه چنین است
پس از عمری که احوال من بیمار میپرسد — نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میپرسد
ندارد وای رقیب آن سعی پیمان با تو هم لطفی — گهی حال تو بزعم من دل افگار میپرسد
حبیب مانکند تهمت رقیب قبول.. — خصومت من و او کاش بر ملا افتد
خوش آن زمان که شرف دل نهد بدوری او — کسی دوان خبر آرد که یار می آید:
شب که میگفتم بمحرم حال خود در صحبتش — چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود
افگند بعد عمری گوشے بگفتگوییم.... — ای همدمان خدا را یکدم سخن مگوئید
امید وصل هست که روز وداع یار... — خندید بر رخ من و آنگه روانه شد...
اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید — ندارم تاب آن یک حرف هم خواهم بمن گوید
خوش آن مجلس که از بهر فریب خاطر عاشق — نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید
ز شوق میرم و سوی تو ننگرم در بزم — برای آنکه فتد غیر در گمان دگر..
شبی برسم گدائی بکوی یار شدم — مرا شناخت ز آواز و شرمسار شدم...
نهان از دربه بخشش داشتم تماشائی — نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم
چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس — در اثنای سخن سازد خیال یار خاموشم

تالیف فقیر که نقش با تمام بود خواه مخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی ایمان معرفت بخط خود وشش
بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود عنوانش این بیت بیت ای معنی بو ضوی تجرید :: صبح شد صبح نمای
توحید :: صبح یعنی که ظهورش همه جا است :: شش جهت سجده چو خورشید روا است ::
انتقال او در لاهور سنه اربع و خمسین و مائة و الف واقع شد شاه عبد الحکیم حاکم این مصراع تاریخ یافت
بیت رفت نقاد معانی از عالم :: حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه
عالم بهادر شاه خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزے نصرت خان خلف خانجهان بهادر در
حویلی دارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید هوای ابر بود و باران
ترشح میکرد نصرت خان تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری بر محل خواند بیت
خوشا ابرے و ابرے کم ستیزه :: که باران ریزد و از وے ریزه ریزه :: ز نم نقش قدم زائل
نمی شد :: زمین تر می شد اما گل نمی شد :: نصرت خان نه اشرفی زر احمر از جیب خود بر آورده
صله مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضاً حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
صحن مسجد وزیر خان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
بیت صریر خامه میدانم که با طبعت نمیسازد :: دریدے نامهٔ دل صد پاره شد تا صد رسید اینجا
:: اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد و صدای
دریدن نامه که کمتر از صریر خامه است چه قسم با و سازد شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود معشوق باو
نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مؤلف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامهٔ عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامهٔ عاشق با طبعش نساخت و صدای دریدن نامه
ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روزے بخانهٔ میر جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند
جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعتراض برین بیت میر که
بیت جامهٔ صبر ببالاے جنون تنگ آمد :: آنچه از دست بر آمد بگریبان کردیم :: اعتراض کردند که جامه
بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر را از نعمی از تیمور نامهٔ
او خواند بیت نه هندی عنان تافت از راه جنگ :: نه بر قامت ترک شد جامه تنگ :: اعتراض ساکت

خانه‌ها ان جائزهٔ این مطلع هزار روپیه یافت تسلیم نمود ه شب نمانش که هم و ابریم آتشی همراه خویش: دو ز خون دل کیسهٔ زرم شهزاده از

ایجاد میر محمد احسن سامانوی ایجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او و از اولاد سید نور الدین

مبارک غزنوی است که شیخ عبد الحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار ترجمهٔ او نقل آورده بعض اجداد ایجاد ایجاد

از دهلی بموضع اندری و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن بر آمده چندی

با میرزا عبد القادر بیدل عهد رفاقت بست چندی بسرکار خیر اندیش خان کنبو عالمگیری ساکن سرهند که

بحکومت چکلهٔ اتاوه می پرداخت رفته کمال شهرت بهم رساند و در عهد شاه عالم ملقب بخلد منزل خلف شاه

اورنگ زیب ملقب بخلد مکان دامن دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمهٔ او بالاستقلال می آید گرفت

و وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب روشناسی بهم رسانده از

پیشگاه شاهزاده بمنصب سه صدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم ترقی

نموده بمعنی یاب خان مخاطب گشت و بتحریر شاهنامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد هر هفته از نظر بادشاه

میگذرانید هزار روپیه و خلعت انعام مییافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد او بانجام رسانید و خود هم عنقریب

در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف باتمام رسید او میگوید ه شوخ چشمیها تماشا کن که بار نگ کسش باز

بعد مردن به هزار آنگ با دام ریخت **وله** رونق محشر شود کثرت عصیان ما :: آب گلستان عفو دامن آلوده

است **وله** از اثر خیال او شاه و شهر نموده ام :: صفحهٔ صورت پری آینهٔ نگاه را **وله** تا کند بین گوهر نایاب

در خود دیده بود :: کرد خود گردید ے به حلقهٔ گرداب داشت

شاه آفرین نام و فقیر الله است شاعرے بود معنی آفرین و شایستهٔ صد هزار آفرین از مردم قنا

است مولد و منشاء او لاهور و اصلش از قبیلهٔ جویه بضم جیم تازی و واو مجهول پدران لو به که شعبهٔ

از قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون رای مهمله مخفی نماند که تعبیر مردم قنجائی با افغانچه

و مردم توران را فواره مینویسند از قبیل مشارقه و مغاربه مردم شرقی و غربی را و تعبیر وقتی که از هند جانب

سند سیر رفت بست و نهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائة و الف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و صحبت

خلقش باغ را شگفتگی آورد در آن ایام قصه هیر رانجها نظم میکرد و پیش فقیر در استماع خواند این بیت

از قصیه یاد آمد ه بعریان بینم تن نا نور و :: که عید آمد و جامهٔ گلگون نکرد :: و چون از بلاد

سند عطف عنان نمودم و هفتم رجب سنه ۱۱۴۷ سبع و اربعین و مائة و الف وارد لاهور شدم و تا دو

[illegible] دستت د مسودهٔ اول تذکره ید بیضا

شگون فتح از افتادگی جوید پرزوران وله نظر بر پای هم در جنگ باشد پهلوانان را

زور را با شام باید داستان مانند گل وله شب نشینم همنشین صبح آشنای عندلیب

اهل سخن در زیر لب گوید نهی از باده جام وله کی توان در مفلسی گشتن ز لعلش کامیاب

منعقد گرد در اهل معنی یافت جا دور است دور وله مهر و ماه آخر بیک بر هم زدن گرد از کتاب

غرض خلق شود صدق پیشه در هر باب وله یکی هزار کند نصیحت اعتبار کتاب

سخن خلق کن اصلاح بیو قوتی چند وله چنانکه بر رخ بیهوش می زنند گلاب

آشنائی عشق تو میدانم سراپا بیخودی است وله سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب

ز تیغ دست تو از بس لب کشند او را وله برنگ شمع درین بزم هر که موزون است

مرد دست باید که گیرد دست صاحب جوهر وله تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است

خجلت دست تهی یارب نصیب کس مباد وله روزگاری بید مجنون در نگونساری گذشت

آشنائی با مسلم نیست با دست کار... وله ورنه هر صورت بمعنی فتنهٔ خوابیده است

میکند احیا حسرت کشتگان انتظار وله صور محشر آفرین بار اصدای پای اوست

سهل است سهل تربیت خاکسار عشق وله گرد سرت روم نگهی زیر پا بس است

سرفرازان در کرم هر خویش منت می نهند وله می بساغر باده مینا بسر غلطیده است

بجای خویش بود عیب هم کمال هنر وله سپاهی از قدم جهل سیه میدان است

از جام هوش رفته ما باز میرسد... وله معلوم شد که ساختهٔ خاک کابلی است

زبان طفل بجز دایه کس نمی فهمد وله بغیر عشق که داند که حال دل چون است

انصاف شیوه و کرم آئین خسروی است وله ورنه بهر عروس و خروس است تخت و تاج

تا اهل توانگر شده صاحب نظران راست وله چون قحبه که بسیار زیب است حیا هیچ

رنج روشن گهران را نبود هیچ علاج وله بخیه هرگز نه پذیرد جگر پارهٔ صبح

دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد وله هر فتنه که می خیزد از کوی تو میخیزد

خبر این که پی بعدم تنگ قسمتان بروند وله کدام راه بآن گوشهٔ دهان بردند

همه چون شمع درین بزم سرافراخته اند وله تا کرا عشق بداغ تو سرافراز کند

ماند ندو میر محمد زمان بسیار مسرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جز انتخاب از غزلیات شاه آفرین بدست آمد واین ابیات برچیده ثبت افتاد

غبار رسے تا ملال افزا نگردد قاتل ما را — طپیدن محو شد چون گرد پر نم بسمل ما را

وله
نفس تا هست باید فتح باب بسته کاران کن — ولی هر جا برنگ غنچه یا سے چون صبا بکشا

وله
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزائی گل — نمیباشد نصیب از خلق خوش باطن سیاهان را

وله
به بت پرستی صورت گذشت عمر تمام — ز آب آئینه میداد شیر دایه ما ....

وله
من تنگظرف و شراب محر او تندست تند — می برد چون صبح از خود دو رنگ ساغر مرا

وله
چشم بد دور آفرین دادند مانند سپند — در ره آن آتشین رخسار یا از سر مرا

وله
اوج عزت یافت با پاکیزه روزان هر که ساخت — از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را

وله
میدهد سرگشتگی هر لحظه سوز دل مرا... — شعلهٔ جواله ام سیر است در منزل مرا

وله
شعله کش افتها است اخلاص سبکمغزان — ز آمیزش هم افتد آتش به نیستان ها

وله
وهد طپیدن دل نشاه دگر ما را.... — پیاله گردش رنگ است چون شه ما را

وله
نوازشهاے ناکس عاقبت آفت بود آفت — کنند آخر همان باد سے که سازد زنده آتش را

وله
رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را — ابر دود و آه بلبل باشد این گلسنار را

وله
بی زری ها باعث آشوب صاحب همت است — کیسهٔ خالے دهان اژدها باشد مرا

وله
کس نگیرد عرق از گل که نباشد بویش — عافیت در گرو ترک کمال است اینجا

وله
صفای وقت ز می میرسد مدام مرا — که گردنامهٔ عیش است خط جام مرا

وله
دار د از طول امل شیرازه اسباب جهان — رشته چون بگسیخت ابتر میکند گلدسته را

وله
میدهد فیض دگر آمیزش صاحبدلان — گرد با قیمت شمر پیوستگیها خسته را...

وله
دانه خاک آلوده گرد دز انا خنده پاک — دل مکدر میکنی از هرزه خندیدن چرا

وله
زیا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را — که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

وله
چنین گریه گداز و همت شرم جلوه اش گل را — کند طوفانے موج شکست رنگ بلبل را

وله
چاک جسم حیرتها سے آید بهم — رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

بهار عشوه در چشم غضب مستش تماشا کن — وله — که چندین رنگ گرداند شراب ناب در آتش

هاپیچو نرگس مردمک از دیده میکردم برون — وله — گر نبودے دیت از دیدهٔ بینا غرض

آفرین کش نشاه مست خون طاعتهاست — وله — سرنوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دریغ

سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست — وله — قهرمان شرع نادانسته را دارد معاف

آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش — وله — شوق قربان طپش چندید طپش قربان شوق

در تماشا ها آباد و زیر خاک بزمے چیده اند — وله — در نظر یاران خورده مے آید لب خندان گل

از بسکه هواے فدا و بروز جزیم... — وله — چون برق مگر ز فلک خورد عصایم...

شکار التفاتم آفرین صیاد میداند — وله — حمایل گردن وشتے بود گیرنده قلابم...

نیست جز دامن تر شبنم باغ کرمش — وله — ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم...

این لطف طپیشان راز از ما مخفی نیست — وله — ما هیچ چو راستا و نیکم و بدنمائیم...

آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد باد — وله — اتفاقاتم بهر جا افتاد منزل میکنم

بی ته این انبار لنا حسرت گفتگوے میکنم — وله — چون نفس در پردهٔ دل جستجوے میکنم

نیارد سر فرو بابی سر انجامی ست مسازم — وله — برنگ سرو از فیض تهی دستی سرافرازم

گریهٔ حسرت درین گلزار چون شبنم چرا — وله — خنده چون گل به که بر دوران کم فرصت کنیم

آئینه استحاد ببین تا کجا کشید — وله — گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم

وحشت بود از صحبت من مرده دلان را — وله — بر ماتمیان سخت گران چون شب عیدم

کجا از اهل صورت شیوهٔ تجرید مے آید — وله — که نتواند ز خود تصویر پیراهن جدا کردن

من و مستانه با پیمانهٔ عشق تند خو کردن — وله — چون نهال از زلال تشنگی مے در سبو کردن

نوالش از وضوی آب کوثر باج میگیرد — وله — تیمم گر بدست افتد بخاک پاے او کردن

همین آواز در گوش من از دولاب می آید — وله — که با شغل بلند بها بقدر سر فرو کردن

اثر صد رنگ دارد سوز دل است محبت را — وله — شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین

نگه دزدد بر دابرو چنین زند در و در نقاب آرد — نمیدانم عتاب آلودهٔ من تا چه دید از من

ور خور ما چرخ مهمان کش چه دارد در نشستن است — بهر نان آید و چون صبح خوان ندیده ختن

آفرین بنگ شمع سر خویش میخورد وله هرکس که در طریق طلب پیش پا ندید
برنگ کهربا جسم نه زرد از ناتوانی شد وله بسنتی جامهٔ دیدم که رنگم زعفرانی شد
غروران که در انکار باده سست جدال اند وله نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند
تا دل بتو رهنمای من شد ..... وله من بیدل و دل فدای من شد ..
چون زخم در شیشه آید باده بدم آشود وله در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود
بزم وصل هم عاشق تسلی بر نمیتابد وله سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بسکه غیر از سوختن مضمون مکتوبم وله برنگ شعلهٔ آتش ز عنوان دود میخیزد
هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد وله چو زنبور عسل تا خواجه را سامان نشانی شد
یارا نه جنونی و نه سودای بهار است وله بوی بدماغ آمد و هوش از سر ما برد
خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ما شگفت وله آه ازین عقده که در ساعت سنگین بستند
عالمی بر باد رفت و عالمی اینجا و شد وله آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد
تا کشودم دیدهٔ دل یار در آغوش بود وله خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بدامنگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم وله خدا سازد که گاهی نوبت سپند ما آید
زبس دلبستگی چون غنچهٔ گل خواجه در احسان وله گره واکرد و نتوانست آزر و دست بردارد
بضرب تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن وله ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکشتر
خس با محیط تخت روان میدید ز موج وله این است امتیاز بزرگان روزگار
هر تنگ ظرف کجا تاب جفای تو کجا وله شیشهٔ ما است که دیوانه سنگ است هنوز
تنها خودم مصاحب درد آشنای خویش وله خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه وله ترسم خجل نگرده شوم آشنای خویش
غلام هند و چشم تو شد کسی نازد .... وله بمیرزای خود اصفهان سرمه فروش
تا شد ان بادشاهی وقت خویشم آفرین وله صحبت نواب با خان گر نباشد گو مباش
ترک با حسن گیا فت رسا بان شکار وله آفرین سیلهٔ لو و شانهٔ موی کمرش
او سنجی که بقصه سخن رسیده اندازش وله چو تار شمع آتش میجهد از پردهٔ سازش

ور خود کرده بود انتهی بیت بلاشک از شاه آفرین است و تتبین صاحب تصرف و شاه آفرین هنگام
بیت مذکور را گفت و میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است ورا از تعویذ زاید
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و بار گاهی فاعلاتن
مسبع آید و تسبیع زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود و بجای
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در مصراع
دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید بیت هر خار این بیابان انگشت نمائی
بهر نشستنی درین باغ جام جهان نمائی است

آصف ۱ تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امیر جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات
مسامع زینت افروز درجی حالات سلسله او درین محل نگاشتنی است و الویه مآثر بلند درین میدان
افراشتنی جد پدری او سعد الله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او
عابد خان که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهانی
وارد هندوستان شده در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرائی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه بهای اعتبار گشت و بار بمنصب صدارت کل
صدر آرا گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصره قلعه گلکنده بزخم گوله گوی
جانفشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبرای امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
تردادات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رساند باضافه فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طره زیبای
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت آنجا
سنه اثنین و عشرین و مائه و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام اصلی او
میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف در زمان خلد مکان بخطاب چین قلیچ خان
و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و اواخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مورد عنایت گردید و در عصر
شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده امتیاز یافت و کمتر فرصت بنابر ناسازی
امرای حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

نگاهم را حیا نگذاشت کز روی تو گل چیند	و له	چو آن طفلی که هم سیر است با استاد در گلشن
بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گردم	و له	ندارد آفرین الا ثنای حسن جمال او
گهر بگوش تو میگوید از صدف بیزار	و له	که بیوطن نتوان بود به از وطن سفر تو
رفتی و در نظرم بیرخت ای کبک خرام	و له	زاغ بسمل شده ماند به گلستان ناله
نشگون مغفرت اشک ندامت هاست در پیری	و له	سحر پیش و کمان خویش هر کس ز نه آید
بود کاف ندامت قطع طومار معاصی را	و له	که مقراض است بهر سودن دست تشنیا
تو چون ساقی شوی در سجده می آیند میخواران	و له	خم بهشت نگارین تو محراب است پندار
بنام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد	و له	ز گرد سرمه خط کم نشد زبان چشم گویای
توانم در تماشای رخ او دوختن چشمی	و له	اگر روید برنگ سوزن از هر موی من چشمی
سعی دل کن در صفا تا قبلهٔ عالم شوی	و له	آب شو تا قبلهٔ تحقیق از زمزم شوی
ترک رعنائی است برگ راه عشق	و له	گل فشاند هم بار سم سمند......
همچو نرگس گرچه جام من تهی است	و له	آفرین بی باده مستم ملیحی
برای فرش زندان آفرین هر صبح می بافد	و له	فلک زنار ازین خط خورشید ریسمانی

لفظ قالین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است شیخ محمد علی حزین هرگاه از هند رنجیده وارد سیوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند است گردید شخصی شعری پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر رفته شیخ گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در پندنامه مشهور قالین بنون آورده میفرماید مصرع مرد ره را بوریا قالین بود ؛ زانکه حسنش عاقبت بالین بود ؛ آفرین گوید مصرع در مشربی که مائیم آلوده دامنی نیست ؛ ساغر بکف چو تصویر ندیم و پارسائیم ؛ محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مؤلف تذکرهٔ حیات الشعرا بیت مذکور را دران تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول را تغیر داده مطلع کرده باین طریق مصرع آلوده دامنی نیست در مشربی که مائیم ؛ بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین نوشت وقتیکه یک بیت مؤلف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید محظوظ و مسرور شد و تا مدتی

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان و تونی
وصوبه مالوه بگرده‌ر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت و در سنه ۱۱۳۸
ثمان و ثلثین و مائة و الف بخطاب آصف جاه سرافراز فرمود و در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مائة و الف بمبالغهٔ تمام
طلب حضور نمود و نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته روانه حضور شد و آخر
ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه نواب را برای تنبیه غنیم
رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو بنواب عنایت فرمود
نواب باکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از نبایر سعد الله خان وزیر و از اقربای نواب بود نایب صوبه
اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کناره دریای چنبل بگذشت غارهای عمیق پیچ در پیچ است وقت
آمدن نواب از دکن کناره روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر اکبرآباد جمن را
عبور کرده شرقیه رویه روان شد و بر سرآباده و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای جمن را عبور نموده
در ملک بندیله در آمد راجه بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل بهوپال از توابع صوبه مالوه رسید
باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال آتش جدال و قتال
اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده زود بدار الخلافه
برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب نسبت با امرای دیگر حسن سلوک فراوان بعمل آورده و چون
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربهٔ نادرشاه جانفشانی نمود منصب میر الامرائی ضمیمهٔ مراتب دیگر
بنواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای مغویان مسلک خودسری
پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد بستم جمادی الاولی
و سنه اربع و خمسین و مائة و الف در سواد اورنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ واقع شد و نواب
نظام الدوله زخمها برداشته بدست پدر والا گهر افتاد نواب در سنه ست و خمسین و مائة و الف کمر تسخیر
ملک کرناتک بربست اول قلعهٔ ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از ان ملک آرکات را از قوم
نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائة و الف قلعهٔ بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از دست
منور خان دکنی بحوزهٔ تسخیر در آورد و چهارم جمادی الآخر سنه احدی و ستین و مائة و الف در سواد برهانپور
علم بکشور بقا زد و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است پائین مرقد شاه

جهاندارشاه از اتک آمده بر رحمت اصل منصب و خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ‌سیر بخطاب
نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه‌داری دکن مباهی گشت و چون ایالت دکن
بامیرالامرا سید حسین علیخان تفویض یافت و نواب تفصیل عتبهٔ خلافت شتافت بنابر دفع الوقت که
مثل شاه عالم بی پر و بال مطلق شده نشیند حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت برگرفت و در عهد سلطنت
رفیع الدرجات بصوبه‌داری مالوه سر برافراخت و لوای نفاق از امرای حضور استشمام نموده قصد تسخیر دکن
بخاطر آورد و در سنه اثنین و ثلثین و مائه و الف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعه اسیر را از طالب خان و شهر برهانپور را
از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه‌داری برهانپور مامور شده بود به ضبط بدست آورد و بیست و هفتم
شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور بجنگ نواب تعین شده بود در موضع حسن‌پور [illegible]
ظفر یافت و به برهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزادهٔ امیرالامرا
سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نواحی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقهٔ سادات باره
بر هم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود در [illegible]
نواب در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت مباهات
افراخت فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم و در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ناظم
گجرات قدم جرأت در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه‌داری گجرات و مالوه ضمیمهٔ وزارت و ایالت
دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود نواب با شکوه تا بمالوه قریب گجرات خود را
رساند حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندید خود را مجنون ساخت و نواب عم خود حامد خان را
نیابت صوبه‌داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه‌داری مالوه بعظیم الله خان پسر عمهٔ خود سپرده
اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار الخلافت مراجعت نمود امرای حضور خواستند که پای نواب در آستان
خلافت قایم نشود و مزاج پادشاه را برگردانیدند و در سنه ١١٣٦ ست و ثلثین و مائه و الف حکومت دکن از تغیر نواب بمبارز خان
ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب مخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مرادآباد با مزاج خود
که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی نوردیده
بجانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش آمد
بیست و سیوم محرم سنه ١١٣٧ سبع و ثلثین و مائه و الف در شکر کهیره جنگی صعب رو داد مبارز خان بقتل رسید و مجموع ممالک

به تبسم نشود همت عاشق قانع   وله   نیم ساغر نبرد تشنگی مستان را
چون ذکر غنیم در ترجمهٔ نواب آصفجاه افتاد مجملاً احوال این فرقهٔ باغیهٔ طاغیه گوشگذار اخبار
جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام ملک دکن را تا لنکا و سرندیپ زیر و زبر
میساختند الا درین عصر که قوم مرهته در ممالک فسیح المسالک هندوستان عجب کارها کردند
و مجموع کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان بتصرف آوردند مگر صوبهٔ اوده که بسبب
حیلولت دریای گنگ و مدافعهٔ برهان الملک و اخلاف او محفوظ ماند و صوبهٔ ملتان و صوبهٔ ٹهٹه که بسبب
دور دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه نایب غنیم تا ملتان هم رفته اما از ورود موکب
شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبهٔ پٹنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله
بعد محاربات بمصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهت عبارت
از دولت‌آباد و اطراف آنست و ساکنان این سرزمین را مرهته گویند و زبان مرهتی مخصوص این
ناحیه است و ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله به راجهای اودیپور میرسد راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه اند از راجهای دیگر هر راجه که نو بر مسند راج می نشیند راجه
اودیپور قشقه برای او میفرستد و او آن قشقهٔ افتخار را بر پیشانی ادب میکشد و لقب راجهٔ اودیپور رانا است
و او نسب خود بنوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد او رانا بهند آمده بمرتبهٔ راجگی رسید چون شهربانو دختر یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان
با سیری رفته در حبالهٔ نکاح امام حسین رضی الله عنه درآمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درینصورت قبیلهٔ رانا
راجهای اودیپور اخوال (جمع خال یعنی ماموں) سادات حسینی اند غنیم مرهته را لازم است
که با سادات بمراعات و مدارات پیش آیند و حق صلهٔ رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن دختر
نجار بود و بسبب ناموافقت برادران از اودیپور برآمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناتک ساکن شد
و از جهت عمدگی خاندان خود با عمدهای دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او دو فرع شدند یکی انتولیه
دوم بهونسله از قوم بهونسله ساهو جی اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا نیا

برهان الدین غریب دفن کردند و در همین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله قمر الدین خان
روی توجه بعالم جاوید آوردند مؤلف گوید ع سه رکن مملکت هند از جهان رفتند؛ فتاد حیف
سه در یگانه از کف دهر؛ برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ؛ نماند شاه زمان با وزیر آصف قدر
نواب از اعاظم امرای دولت تیموریهٔ هندوستان است از عهد خلد مکان تا متناهی دولت فردوس آرامگاه
محمد شاه بر چاریالش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت شش صوبهٔ دکن که قلمرو چندین
بادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امرای عهد فردوس آرامگاه عیال او بودند و مراسم فرزندانه بتقدیم
می رسانیدند عجب ذات ملکی صفات مجبول بخیر بود همیشه صدر سرکار او فقرا و علما و صلحا و ارباب تحقیق
را بحضور می برد و بقدر قسمت هر کس ترشحی بظهور می رسید علما و مشایخ دیار عرب و ماوراء النهر و خراسان
و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدردانی او شنیده رو بدکن آوردند و ذله انثیلان کثیر الالوان
بردند از آثار اوست حصار شهر پناه برهانپور که در سنه احدی و اربعین و مائة و الف بنا آن گذاشت
و بمرور باتمام رسید و آبادی نظام آباد بالای کتل فرداپور که در ویرانهٔ محض بود طرح انداخت و مسجد
کاروان سرا و دولتخانه و پل تعمیر نمود رب اجعل هذا بلداً آمناً مطابق سنه احدی و اربعین
و مائة و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدرآباد و نهر مسول که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد دیوانی ضخیم دارد از نتائج طبع شریف است ع

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را	وله	آمد آب تازه بر روی کار آئینه را
بر که تصویر کشی هیبت انسانی را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعانی را
شو بحر گزیدهٔ بخت حبابش را	وله	بسامان فنای خود مهیا شو جوابش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما	وله	شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
طرح کاشانهٔ ما ریختهٔ رنگ فنا است	وله	عرق آلوده رود سیل ز ویرانهٔ ما
میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا	وله	مایلم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
در طلب چندیست پایم همتی ای درد دل	وله	تا برد سیلاب اشک آنجا بآسانی مرا
سبز گلزار ندامت سبحه بهاری ناشسته است	وله	می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا...

اورا بحضور طلبیده بجای اوراجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قافیه اورا تنگ ساخت سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بیست
و سه قلعه و ملکی که ده لک هون پیشکش سرکار پادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
پادشاهی مشتمل بر عفو جرایم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبه خلافت نموده هیژدهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ ست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایات خسروانه گردید اما بنابر متقانیت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایات پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگ پسر
راجه جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد بعد ازین دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری اش
تعین شدند اما سینا پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر پادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانه ادب بر آورده مشمول عواطف ساخته رخصت انصراف ارزانی
نمود اما او را حوصله کوته این معنی در نیابد بعد سه ماه و نه روز بیست و هفتم صفر وضع خود تغییر داده با سینا
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن بتنبیه و تادیب او میپرداختند
تا آنکه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف فتنه هستی او فرو نشست سینا همان
چهره بسر پدر برپا داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بیست و سیوم ربیع الاول
سنه ۱۰۹۳ ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت بیست
و پنج سال در گوشمال مرهته صرف کرد اما بتهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود نخواستند
که مهم مرهته انفصال پذیرد و استیصال این شجره ملعونه صورت نبست سینا را دو پسر بوجود آمد
رام راجه و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته ریشه شرکت در ملک پادشاهی دوانید
و رفته رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه در آخر عهد خلد مکان
قرار یافته بود که با غنیم صلح در میان آید باین شرط که سر صد از محصول ملکی نه روپیه بصیغه سردیسمکهی
حصه غنیم مقرر شود و پادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت پادشاهی بیارد و آخر رای پادشاه برگشت
و میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید و در عهد شاه عالم سر صد ده روپیه سردیسمکهی

بابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنه پونه وغیره
در جاگیر ساهوجی مقرر کرد ساهوجی آنجا بر سنم زمینداران طرح توطن انداخت وچندی بغاشیهٔ
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بر دوش خدمت گرفته بود خود در سیاق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت وچون ابراهیم عادل شاه را عارضهٔ مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت واکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمد وآن ولایت وقلاعش از لشکری که بمحافظت کما ینبغی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم پیشه گلیم است ومعجونی از هوشیاری وحیله سازی وسپاهگری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوهٔ تمرد آغاز کرد وفراوان قلاع را که از وجود حراست پیشگان واسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد ودرین اثنا روزگار ابراهیم عادلشاه بسر آمد وپسرش علی عادل شاه جلوس نمود
وچون او بنابر ابتدای سلطنت وصغر سن استقلال بهم نرسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
رو نمود وسیوا روز بروز قوت گرفته بتمامی قلاع کوکن استیلا یافت وحصون تازه نفس خود
احداث نموده قریب چهل قلعهٔ سابق ولاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید وباستظهار حصون
وکوه وجنگل بجمعیت خاطر وفراغ بال از اطاعت علی عادلشاه پیچیده علانیه جادهٔ خلافت نوردید وافضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدغا کشت وفوج او را یغما نمود ورستم خان را که او هم از
عمده‌های آن دولت بود شکست فاحش داد وبعد ازان خاطر بالکلیه از غدغهٔ عادلشاهیه پرداخته
شروع در قزاقی وتاراج اطراف ونواحی کوکن کرد وچون ولایت کوکن متصل بدریای شور است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را ضمیمهٔ راهزنی بر ساخت وبعضی اوقات که قابو می یافت
بر بعضی مواضع متعلقهٔ بادشاه هند یعنی خلدمکان نیز دست جرات دراز میکرد وچون این خبر بمسامع
خلدمکان رسید یرلیغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
ومهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جد وجهد وافر در تادیب سیوا
وتخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ثلث وسبعین والف بر اردوی امیر الامرا شبخون
آورده ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد وصوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت وچون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطرخواه بادشاه بکفایت نرسید خلدمکان

و از رفقای باجی راو پسر بالاجی بشوناته که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و
با گردهر بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور اولاد گردهر بهادر محافظت شهر اجین
می‌نمودند و در سنه ثلث و اربعین و مائه و الف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید اما
بسبب غنیم که همیشه تاخت و تاراج مالوه می‌پرداخت نقشی درست نشست و در سنه خمس و اربعین
و مائه و الف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راو
بنا بر عصبیت کفر پیش از بیش شد و در سنه ست و اربعین و مائه و الف باجی راو قدم جرأت پیش گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سرونج رسید باجی راو روبرو نشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع و اربعین و مائه و الف باز باجی راو
ارادهٔ هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به تنبیه
و تعیین شدند هر دو با کوکبهٔ نمایان هر کدام بتفاوت بیست سی کروه بملک مالوه خرامیدند باجی راو دو
فوج کرد فوجی بسرداری پیلاجی جادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد و امیر الامرا بر رغم اعتماد الدوله طرح صلح
انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر میخواست که صوبه داری
مالوه از تغیر خود بباجی راو مقرر شود و متواتر عرایض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت امیر الامرا
می‌نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین و مائه و الف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه داری مالوه بباجی راو
تفویض یافت و اسلام در آن صوبه حالت غریب بهم رسانید و در سنه تسع و اربعین و مائه و الف باجی راو با
فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بهداور رفت و موضع آتیر دار الاقامت
راجه بهداور را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راو بعد
تاراج ملک بهداور خواست که بانتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در آید پیلاجی جادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتربید نزدیکی
اکبرآباد رسیده بود در آویزد پیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمده جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت پیلاجی گریخته آب جمن را گذشته خود را پیش باجی راو رسانید اکثر مردم

از حصهٔ رعایا بغنیم مقرر شد و سند پادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احدی
وعشرین و مائة والف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکن بامیرالامرا
ذوالفقار خان مرحمت فرمود ذوالفقار خان داؤد خان پنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داؤد خان با غنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار پادشاهی باشد و چهارم حصه
از غنیم سوای دیهه تمام حصه سردیسمکهی از حصهٔ رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری و ساری گشت
اما سند چوته بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخسیر پادشاه با سادات بارهه بهم خورد پادشاه
امیرالامرا سید حسین علیخان را صوبه داری دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیرالامرا بدکن
پادشاه باغوای دولت براندازان بدران دکن خصوص ساهو راجه بن سنبها در باب مخالفت امیر
متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبد الله خان برادر بزرگش نایرهٔ برهمی انگیخت
قطب الملک همیشه امیرالامرا را با آمدن دهلی تاکید می نوشت لاعلاج امیرالامرا دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته
در سنه تسع وعشرین و مائة والف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری و سنکراجی ملهار صلح
کرد و نظر بعدم پاسخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاه داشتن پانزده هزار سوار در رکاب ناظم دکن
اسناد چوته و سردیسمکهی شش صوبهٔ دکن بمهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راجه قدیمش باشد حواله
نمود و بالاجی بن بشوناته از برائمهٔ کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل از جانب غنیم
نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نایب سردیسمکهی بعد انعقاد این صلح ملک
دکن بعلت تنازع غنیم خراب بود اگر چه رو بآبادی گذاشت اما ضبط پادشاهی از ملک برخاست
ونحوست این تبیع سخت سرایت نمود امیرالامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین و مائة والف عالم علیخان
برادرزادهٔ خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج مرهته بسرداری
بالاجی بشوناته بعزم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخسیر و اجلاس رفیع الدرجات در سنه
احدی وثلثین و مائة والف پایهٔ سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناته نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی پیش نبود و در سنه سبع وثلثین و مائة والف فردوس آرامگاه صوبه داری مالوه بگردهر بهادر
از قوم ناگر مقرر نموده و او آمده دخیل گشت و در سنه تسع وثلثین و مائة والف هولکر از قوم شبابان و از

مالوه کشیده کنار نربدا رسید دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائه و الف بعلت غصه مرگی قالب تهی کرد
و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود در همین سال نواب آصفجاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ شعبان داخل
برهانپور شد و بالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه
گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیم شوخی
کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهو راجه قواعد صلح
تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث و ستین و مائه و الف واقع شد کار بالاجی
بالا گرفت و سداشیو عرف باو برادر عمزاده بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام
شد اینها تا همین حیات ساهو راجه حسابی از رودمان بهونسله برمیداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه
[illegible] کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج نشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود [illegible] قدیم مرهته را انعقاد ملکیه معطل ساختند زنار و متکار را روز بازار [illegible]
[illegible] خود را ملک راجپوت کردند قومی که شیوه آبائی اجدادی بود بدعوی بادشاهی سر برآوردند
[illegible] دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید ~ حبشی زاده را ممالک
قیصر [illegible] معراج را بمسند خان برنشانده اند ~ تا خود چه دیده اند که چیپال هندو را
ترکان [illegible] بر نشانده اند مجملا تسلطی که بر همه دکن بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهو راجه در دکن و هندوستان بهم رسانده در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران پناه
و غیرهم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدای تسلط غنیم بر
گجرات بدین منوال است که بعد زوال دولت سادات باره در سنه ثلث و ثلثین و مائه و الف فردوس
آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین خان
بمعز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ضمیمه خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان احمد رگناته داس
دیوان خود را نیابت گجرات و تهور خان را نیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون منصب
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امرای حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلیخان فردوس آرامگاه ب

ابتدای تسلط غنیم بر گجرات

رود آب جمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس با سپهری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و ده روپیه داده مرخص کرد باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد افواج بادشاهی
بیرون شهر استاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکهٔ بادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت بر آمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آواره شد و امیر الامرا هم
دست از تعاقب برداشت و در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مائه و الف نواب آصفجاه از دکن بدار الخلافت رفت
و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد در سواد بهوپال بکر را و بر شهار و داد باجی راو رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادرشاه گرم شد بنا بر آن نواب در مصالحه زد و صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته رو در حضور بادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب در سواد بهوپال بمحاربهٔ
باجی راو رگهو بهونسله که مکاسدار صوبهٔ برار و از بنی اعمام ساهو راجه بود شجاعتخان الهٔ آبادی را
که از جانب نواب نظم صوبهٔ برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مائه و الف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادرشاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصبداران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادرشاه از هند بولایت صرف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاده پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مائه و الف باجی راو قصد کرد
که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بردارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شرکت علم
نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله با جمعی
که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که تاخت دار الحرب پونه خراشش نماید غنیم را زده زده دریای گنگ را
عبور نموده از بیست و هشتم شوال تا قریب عید الضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کرهٔ اثیر هیجان داشت
و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید هر روز دلاوران اسلام چیره دستی
مینمودند باجی راو صرفه خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرکون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحه متعلو بانه رخصت اجل بطرف

الله‌وردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود از جانب او به نیابت صوبهٔ پتنه میپرداخت
هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داده با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفرازخان عازم مرشدآباد
شد و چون قریب رسید سرفرازخان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می‌آید با مردم قلیل از مرشدآباد
برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید مرشد قلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آنوقت ناظم اودیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربهٔ مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میرحبیب از دستیاران که بخشی مرشد قلیخان بود [illegible] بهونسله کاسدار صوبه برار رفته اورا
تحریک تسخیر بنگاله نمود رگوجی با فوجی سنگین به بنگاله شتافت [illegible] خود و علی قراول که سردار عمده
از رفقای او بود همراه میرحبیب [illegible] مهابت جنگ به بنگاله [illegible] قریب یکماه جدال و قتال
طول کشید مهابت جنگ سلسلهٔ صلح جنبانید [illegible] و علی قراول را با بیست و دو سردار
بتقریب ضیافت در خیمهٔ خود طلبیده [illegible] ساخت [illegible] نعش
[illegible] خود آوردند و بیسال
[illegible] راجه بنگاله [illegible] مهابت جنگ هرسال پیشکشی برای رگو مقرر کرده
و مقالات از جانبین محفوظ داشت حالا انعکاف این گروه [illegible] بعرصه آمده باید شنید که عموما
در همه دکن خصوصا طرفه‌ها [illegible] دارند [illegible] بهم میرسانند و جمعیت [illegible] همه مردم [illegible] کرده بطرف
خود مسلک شده زمینداری جاها [illegible] که [illegible] مردم [illegible] مقدم و چوارتی میگذارند
و با نواع بیداد و اصناف [illegible] بیخ برکنده بنای تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که ممالک تمام
روی زمین را بهمگی تصرف آرند رزاق مطلق تعالی شانه که دو سه رسانیده مسلمانان هندوستان برات صفات خلایق
بر همین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لطافت طبیعت این
قوم باید دید که بالاجی با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضهٔ خود داشت نان باجره و جوار میخورد و
بانان گندم خوش نداشت و بادنجان خام و بانبهٔ خام و کرسنهٔ سبز خام تنقل میکرد حال سایر الناس برین قیاس
باید کرد و چون اصل پیشه برهمنه گدائی است و در کیش هنود آن مقرر شده که صدقات را برهمنه باید داد طبیعت
اینقوم نسلا بعد نسل بدریوزه گری خوگر شده و طماعی و ابن الغرضی لازم ماهیت گردیده لهذا با وصف حصول مرتبهٔ سلطنت
و امارت بوی گدائی از طینت نمیرود و هر محتاجی که بحکام و متصدیان برهمنه رجوع میکند نظر اینها با وجود دخل عظیم [illegible]

باستحاطر نواب آصفجاه مقدم داشته حیدر قلیخان را صوبهٔ او یعنی گجرات مرخص کرد حیدر قلیخان در گجرات رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمید هند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی بظهور آورد لهذا صوبه داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک سربلندخان تونی عطا شد مبارز الملک بنیابت شجاعت خان [illegible] گجرات [illegible] حامد خان رجوع بیچید اما العلت هیامالی دست و پای نمیتوانست زد از گجرات بر آمده [illegible] اقامت کرد و کنتا نامی غنیم دکنی را بکمک خود طلبید و [illegible] شجاعت خان هم از گجرات بر آمد و آتش حرب [illegible] و شجاعت خان [illegible] رستم علیخان برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب [illegible] حامد خان [illegible] نمود و پیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهٹه بود و در حدود سورت هنگامه آرا [illegible] با خود رفیق ساخته با جمعیت قریب بست هزار از سورت بر آمد حامد خان [illegible] جمعیت خود [illegible] کنتا که آن هم قریب بست هزار رسید از احمد آباد کوچیده کنار دریای مهی ملاقی فریقین [illegible] پیلاجی [illegible] اگرچه در ظاهر رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامد خان اتفاق [illegible] حامد خان [illegible] رستم علیخان بقتل رسید مبارز الملک سربلندخان بعد استماع هنگامهٔ حامد خان [illegible] دار الخلافه جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه [illegible] نصایح بقلم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل [illegible] چون حامد خان مرد لاابالی بود مفید نیفتاد حامد خان امان بیگ بخشی خود را [illegible] مبارز الملک فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ الهیار [illegible] مبارز الملک از راه دیگر داخل قلعهٔ احمد آباد شد شهر را [illegible] آورد [illegible] حامد خان [illegible] بدکن نزد نواب آصفجاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته [illegible] باکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه [illegible] و خمسین و مائه و الف [illegible] بنگاله [illegible] این واقعه چنین است که بست [illegible] ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائه و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت زندگانی از جهان فانی بربست پسرش سرفراز خان نایب مناب شد اما بسبب تخلل طبیعت که منافی ریاست است اکثر سپاه از طرف

از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آمدیم بر مطلب دیگر تاریخ نامهای باستانی افاده
میکند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران با عساکر جرار بهند کشیده اند و ا
برایان این مملکت چیره لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال در میان بود
عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بتعظیم آتش
پرست اند و لایتیان بآیین و آیین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق
بودند و چون میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت
و سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت بر آمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
بر انداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را بر هم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل مزارع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبهٔ غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و کاه حریف را بند نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی ناموسی که در طینت نجبا است
با اراذل کجا میباشد وفقهم الله. نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطابات عمده مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد میکنم

ذکر امیر الامرا فیروز جنگ

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود سرمایهٔ ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن و او در دهلی حاضر
تخت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنهٔ ثلث و خمسین و مائه و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله
خان دوران در جنگ نادرشاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

ناچیز دروست و هرچه دارد تا سجده کند دستار دپای فرزا او را کشیده میگیرند و برآمد کار او را حوالهٔ عالم بالا میکنند خوب
گفته لیسکه گفته: دست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می نهند گدا چون بادشه گردد گدا سازد جهانی را و بسبب خشکی
مزاج اینقوم آنچه دریافته شد این است که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال توره است و با این دال اکثر
روغن که آنرا در هندی گهی بکاف فارسی میگویند میکنند و از خارج هم روغن داخل میسازند که موسوم است ان رفع
سازد و اگر احیاناً روغن میسر نشود اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در هر ماکولات داخل
میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز در ملیده نما بدین لطف اینها لشت [illegible] از دال توری روغن یا کم روغن و مرچ
سرخ و حلتیت و زرد چوبه مسکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هند موافق قاعدهٔ خود که معالجه بمثل میکنند داده بیچاره به بخورد آن میدهند لهذا اخراج
اینقوم خیلی حار یابس واقع شده [illegible] و حسن خلق [illegible] اگر طبیعت نگردد [illegible] در بیست سال که قدم اینها
بسرزمین هندوستان [illegible] مردم هند [illegible] سرخ [illegible] رواج [illegible] المال
در هندوستان بود حق علیم است و کفی [illegible] مطابق واقع [illegible] اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که بامیه که سابق مذکور شد آنرا بزبان دکنی بهاری میگویند و در نسخه لفظ [illegible] سکون [illegible] مهمله و قیم
سین مهمله اسم عجمی دانسته [illegible] در عربی حب المسک [illegible] فارسی [illegible] و در هندی مشک [illegible] نشانه [illegible]
صاحب تحفة المؤمنین گوید [illegible] در اول [illegible] خشک [illegible] حب [illegible] قاطع [illegible]
استشفا کرده [illegible] یاق و فربه کند [illegible] انکه بالاجی آنرا استشفا کرده تنها [illegible]
فوقانی و فتح واو و را مهمله دانه ایست که آنرا در هندی [illegible] خوانند [illegible] در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف [illegible] رفیع العبارت
[illegible] گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن
سرخ میشود در شدت حرارت و حرافت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم
و در دوم خشک است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است
و از مخترعات عظیم این است که دفاتر و اسناد خود سنین [illegible] بزبان عربی و خط مرهتی و ابتدای تاریخ ایشان از
آغاز خلافت فاروق [illegible] رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الان سال تاریخ ایشان سنه ثلاث و ستین و مائة و الف است
مطابق است سبعین و مائة و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جد اعلای مرهته در عهد فاروق رضی الله عنه

را از مالوه و جی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید اما پیش از رسیدن اینها با صفدرجنگ مصالحه درمیان آمد
عماد الملک و هولکر و جی آپا و هرسه باتفاق بر سر سورج مل جات رفتند و بهرت پور و کمیر و دیگ که هرسه
از قلاع حصینهٔ ملک جات است محاصره نمودند و چون عمدهٔ اسباب قلعه‌گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمدشاه مشتمل بر استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود احمدخان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمرالدین خان مرحوم لضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصبداران بادشاهی و مردم توپخانه را بدعوی این که اگر دور عماد الملک شد باستمرار اعانت
چنین و چنان بعمل می آمد با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گریز
بجانب ورسنه نهاد و از در قطاع الطریقی درآمده تباخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی
و جواگیر منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورج مل جات که از دست
اهل محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمدشاه امداد التماس کرد احمدشاه در ظاهر برای شکار و نظم
و نسق اتربید و در باطن برای کمک جات از دهلی برآمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
خورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمدشاه در دادن اضراب توپ تغافل ورزید الحال که بیرون برآمده است ببندش رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک برکرسی نشاند عماد الملک و جی آپا را خبر ناکرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمدشاه
رسیده اول شب جنبداران سردار مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم نمودند و الا خبر اینها پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمدشاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیرالامرا صمصام الدوله خان دوران نامور و

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بصلابت خان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرائی از تغیر صلابت خان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امیر الامرا هوای ریاست دکن در سر افتاد اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی
نبودند آخر راضی شدند بنوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم ایضاح خواهد یافت امیر الامرا سوم رجب
سنه خمس و ستین و مائه و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین
موسم برشگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سعو مین مسلط بود هولکر مرهته
را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بست و نهم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نورد و غنیم قابو یافته
از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالنه از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا نمود امیر الامرا
چون نو آمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت سند ملک خاندیس و غیرها بمهر
خود حوالهٔ غنیم نمود و اینچنین ملک عظیم مفت در دست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود که ریاست
دکن برامیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم ذی الحجه
آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات درگذشت و رفقای او که بجه توقعات سبیل رفاقت پیموده بودند
همه در چاه یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند و چون نبات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در آنجا لاشش را بزمین سپردند +
عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر الممالک
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب موروثی
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات
درگذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و یتیم ثانی را بجائی رساند که صفدر جنگ بر سر ترحم آمد امیر الامرائی ارثی را از
احمد شاه بادشاه گرفته داد آخر این نقش راست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ
را برهم زند شش ماه با او جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ایام جنگ مذکور هولکر را

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهانخان را بتسخیر قلعجات سورجمل جات
تعیین کرد عماد الملک همراه جهانخان تردداتی نمایان بعرصهٔ ظهور آورده مورد آفرین شاه گردید و چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که تورهٔ از نسل تیموریه
و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتربید زر خطیر بمعرض وصول در آورده واصل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دهلی
طلبیده با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی عبور جمن نمود عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و افیال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده ها و
عماد الملک نمود از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته رو بصوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنو بر آمده خود را بمیدان پانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها هفتم شوال سنه سبعین
ومائة والف از میدان نزاع کوچیده و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه درانی
بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبرآباد بعزم ولایت کام سرعت بر گرفت روزی که محاذی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات نمود و
از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور
میداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر
جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقربی با شاه پیدا کرد تا بجایی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناتهه راو برادر اصغر
بالاجی راو و هولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند چهل و پنج روز جنگ توپ و تفنگ درمیان ماند آخر هولکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

واحمال واثقال را گذاشته با چند کس راه دار الخلافه برگرفتند و از طفلی و ناتجربگی و بی حیثیتی بادشاه چشم
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آمده بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانیه بنت
محمد فرخ سیر بادشاه که زوجهٔ فردوس آرامگاه بود و دیگر بیگمان سراوقات بادشاهی باسیری آمدند
هرچند هولکر اینها را بحرمت نگاهداشت اما خاک برسر این حشمت عماد الملک این خبر شنیده محاصره را
گذاشته بدار الخلافه شتافت جی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برآئی
محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارنول رفت و سورجمل خود بخود از کلفت محاصره
برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میرآتش وزارت را از تغیر
انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میرآتش داد نید روزی که وزارت گرفت صبح
خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرد و عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه
را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع وستین ومائه والف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب
ساخت و بعد یکهفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از زائیدهٔ او بود میل
کشید بعد ایامی برای انتظام صوبهٔ پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که در سنه احدی وستین ومائه والف
صوبه داری لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عائد شد
چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزادهٔ عالی
گوهر را بنوکری برداشته از راه هانسی وحصار روانهٔ لاهور گردید و به لودیانه رسیده حسب الطلب آدینه بیگخان
فوجی را بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شبا شب بلاهور
که از انجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند
و خواجه سرایان را در حرم ثریا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
عمارت برآورده در خیمه جا دادند بیگم زن تغائی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
بود عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار بسمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار پاشنه کوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگخان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی وحصار فرار نمود شاه
درانی برجناح استعجال بست کرده بدهلی علم افراز شد عماد الملک که سروسامانی نداشت جز انقیاد چاره

بخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلوریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه شقه
تا سنح عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمهٔ او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با اقتضا ده هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و تا بندر پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جریبی است بر جناح استعجال رسید بیست و ششم ماه
ربیع الآخر سنه ثلث وستین و مائة والف معرکهٔ قتال آراست نسایم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزید و مظفر جنگ زنده دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشگال در آرکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که درین لشکر ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال کمر دغا بستند و باتفاق نصارای پلچری شب هفدهم محرم بحساب تنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع وستین و مائة والف شبخون زده نواب نظام الدوله را بانگشت ارغوان
زار شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین
غریب رسانیده قریب مرقد نواب آصفجاه دفن کردند مولف گوید ع نواب عدل گستر عالیجناب رفت +
فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت + در هفدهم ز ماه محرم شهید شد. تاریخ گفت نوحه گری آفتاب رفت
بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست دکن برداشتند و از پلچری قصد حیدرآباد
کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ و افاغنه
مادهٔ نفاق ریخت روزی که سرزمین لکرپلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند
و سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان وغیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله یکقلم
قاتلان خود را بخاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
و از ابتداء ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت
هر چند خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
سلک نظم کشیده بی سقم است هرگاه مشق سخن روبروی فقیر میکرد همان وقت اصلاح میافت
و اگر غایبانه میگفت سربمهر خود نزد فقیر میفرستاد اصلاح کرده سربمهر خود میفرستادم بعد از آن به پیش
مردم میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

بنا صلح گذاشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقان او
آن طرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و بوریا و چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت تماماً بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خانخانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا نداشت
گو میدانست که اینها با شاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و تدبیر غلبهٔ نجیب الدوله کرد
تا هیچ خواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث
و سبعین و مائه و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن
کامبخش بن خلد مکان را بر تخت نشاند به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان
بطبق طلب دتا بکمک در شتافت در همین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله در آن نواحی افگند دتا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابله بادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک به شاهجهان آباد
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که با هم کشتی میگیرند زور آور کم زور را به نیروی بازو عقب میبرد درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او بادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جاٹ رفت
و از انوقت تا زمان حال نزد سورجمل جاٹ نشسته است سورجمل بقدر خدمتی بتقدیم میرساند

ذکر نواب نظام الدوله

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه واسطة العقد
امراست و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد صورت تحریر پذیرفته درینجا رخسار صفحه
بخیال اجمال آرایش می‌یابد چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائه و الف به شاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را نیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی راو را که بیضهٔ غرور
در سر داشت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی غنیم را دستخوش هراس داشته که تا آخر عهد او پا از حد
او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقهٔ طلب بخط

در یکنفس چو صبح بتاراج رفته ایم | وله | دریافتیم چاشنی نوشخند را
با همه یکسان بود آمیزش روشندلان | وله | برخورد آئینه بریک وجه زشت وخوب را
چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا | وله | بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را
تلخروئی را مذاق حنظل و زرخ بود | وله | رنگ ایمان است پیدا چهرهٔ بشاش را
دید تا آن جان جان آئینه را | وله | داد عمر جاودان آئینه را
دل بدست خال او دادن خطاست | وله | سازم از زنگی نهان آئینه را
میدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را | وله | که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را
ما سبکروحان اسیر جسم خاکی گشته ایم | وله | همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما
ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغم | وله | می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا
اگر تن را نباشد دل بنور زیر خاکش کن | وله | نباشد در شبستان غیر فانوس خالی را
ای که در آمدن خویش حجابی داری | وله | گر شب ماه نیائی به شب تار بیا
شیر را در بیشه باید دید نی در پنجره | وله | امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکارها
چه قدرها نمود دلسوزی | وله | داغ عشق تو قدردان من است
آمدی دیوانه از صحرا بشهر | وله | زخم سنگ کودکان جلدوی نیست
از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان | وله | داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است
اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست | وله | بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست
بسکه داغ سینه ام برروی کار افتاده است | وله | آتشی در خانمان لاله زار افتاده است
در ره خوابیدهٔ غفلت زمینگیرم نمود | وله | همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است
نکرده آهن خود را جدا ز خاک سیاه | وله | امید جذب ز آهن ربا نباید داشت
ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او | وله | جای صندل لای می بر جبهه مالیدن گرفت
سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت | وله | عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت
بسیل هیچ میسر نشد بجز خجلت | وله | هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را | وله | صفحهٔ دل درخور زنگار نیست +

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از ان دماغ یاری نداشتی غزلی گفته نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه بر آمد جمیع امرا و شعرا رکاب مثل صمصام الدوله شاهنوازخان که شعرفهم بی نظیر بود و موسویخان جرأت اورنگ آبادی و رضویخان داماد موسویخان مذکور که در انشا طرازی و شعرفهمی امروز یکتای روزگار است و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چگونه صادق تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید ؎ یک ره بر آر از آستین دست نگارین در چمن + تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل + نواب عجب بشاشتی کرد و بیت را یاد گرفت جرأت گفت عجب است زیرا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنای شعر بر تخیل است حسن تخیل که درخت بتحریک نسیم میلند گویا میخرامد سلمان ساوجی باینمعنی تصریح میکند و میگوید ؎ سرو از صبا گردد چمان تا چون قدت باشد روان + هر چند بخرامد بان سرو خرامان کی رسد + و در عربی غصن میّاس و شجر میّاد بسیار است و میّاس و میّاد هر دو بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این چند بیت از آنجا برای این جریده برگزیده شد

دور از شخص مروت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سر گرداندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من درآ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن درآ
گر خضر کرد همره را سکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
نسیم شگوفه شاخ چو افشاند میوه یافت	وله	دست کرم تو ید ثمر میدهد مرا
رنگ زرد هم مگر از حالت دل گوید حرف	وله	پیش آن آینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکنی بر من سرت گردم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را
نه امروز است ما را زین قفس آهنگ آزادی	وله	درون بیضه میکردیم مشق پرفشانی را

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است		هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی میکند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا	وله	عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ناصر کسی که معترف سهو خود نه شد	وله	فرزند خاص حضرت آدم نمی شود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	وله	بزخم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاش جدائی		بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید بکاکل سپارد		بجا می ستاند بجا میرساند
جانب شعلهٔ آتش نظری باید کرد	وله	سفر گرم روان جانب بالا باشد
دیده ام تیز زبانان چون شمع	وله	کشتهٔ تیغ زبان می باشند
مرا اگر رخ زردی لبان زر بخشند	وله	ازان خوش است که زر را بسیر بخشند
هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند	وله	گردن نخچیرها از دور میگردد بلند
ابر دریا دل بدست گوهرافشان میرسد	وله	ای صدف دامن کشا کارت بسامان میرسد

ذکر مظفر جنگ

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزاده نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود نمود حسین دوست خان عرف چندا از رؤسای نواب ارکات با و پیوسته بگرفتن ارکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بارکات آورد و در آنجا جمع غفیری از نصارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی که از وقت نواب آصف جاه ناظم ارکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین و ستین و مائة و الف دولاب خونریزی بگردش آورد شهامت جنگ پای جلادت افشرده ساغر موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بعرض بیان درآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر مسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگناته داس مخاطب ساخت و این رامداس برهمن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

می کند سحر در علاج دلم + — نرگس یار گرچه بیمار است
وله
موسم پیریست میساید عصا — دست ما و گردن مینا خوش است
وله
ابرها امسال پریشان نه رفتار آمده است — از شگوفه شاخها آشفته دستار آمده است
وله
قربان بوسه گرچه زخطش گرفته ام — حکم جدید از لب خندان نم آرزوست
وله
دامن شب نتوان داد ز غفلت از دست — شانهٔ زلف اهل دست دعای سحر است
وله
بوستان پیراهن آزرده خاطر میشود — عندلیب باز فکر آشیان برخاسته است
وله
خانقاه و مسجد و بتخانه را گردیدم سیر — هیچ جا کیفیتی چون خانهٔ خمار نیست
وله
کی بود در بار هر تاجر متاع خوش قماش — آنکه یوسف میفروشد کاروانی دیگر است
وله
خامشان را نیست ناصر احتیاج عرض حال — گریهٔ طفل بزبان را ترجمانی دیگر است
وله
بوسه گر از لب شکرفشان خود بداد — صبر باید کرد اندک خاطرش رنجیده است
وله
نیست در هیچ سری خواهش سودا امروز — این زمان هم بجهان یوسف و بازاری هست
وله
ضعفا را بتجارت نتوان کرد نظر — دفتر حسن به شیرازه ز موی کمر است
وله
تنگی جا نکند تنگ دل روشن را — سنگ خلوتکدهٔ خاص برای شرر است
وله
ابرو بغمزه شمشیر فسان گم کرده است — نرگس بعشوه گنگ ترجمان گم کرده است
وله
در محفل سپهر ندیدیم امتیاز — بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است
وله
نتوان شکوه ز بیداد نگاهش کردن — چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند
وله
آهی نگشت از دل مجروح ما بلند — از چینی شکسته نگردد صدا بلند
وله
بقدر تیز کاغذ باد است در نظر + — مدرک سبکسری که شود از هوا بلند
وله
مرا شوق نظربازی است با محبوب محجوبی — که گر از دور چشمی وا کنم ابرو بگرداند
وله
سر بجیب فکر آوردن بهشتی بوده است — غنچه خیابان باغها در خویشتن پیدا کند
وله
هر که دعوی جنون از خام عقلی میکند — در دو روزش طفلها در کوچه ها رسوا کنند
وله
بر دل شکنی صرف بود همت خوبان — این سنگدلان در صدد شیشه گران اند
وله
نکن بدختر رز سیل موسم پیری — که وقت کار همان موسم جوانی بود

شاهی بهم رسید آلوا آلورا دیج رنگ میگیر و بعض ملک آرکات را بتصرف آوردند و نیز بر بنگاله مسلط شدند
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائه و الف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را یکقلم از بیخ بر کنند قاعاً صفصفا
ساختند و سیکاکل و راجمندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
چه طور از دست اینها خواهد آمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناته داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناته داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصارای فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشگال در آنجا گذرانید یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد بر آمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی
با پنجاه هزار سوار جرار بمقابله پیش آمد دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائه و الف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگ بجنگ غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که سر راه
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلوخانه دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان با تشبخانه
خود دود از نهاد غنیم بر آوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را بآتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا یعنی
پرستش خسوف بود برهنه سر برهنه پای بر پشت سوار شده فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلائی پوجا بغنیمت اسلامیان در آمد اما بسبب نفاق خانه بر انداز انجام
اینهمه تردد و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدر آباد شد مردم سپاه
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائه و الف راجه رگناته داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدر آباد شتافت و حسب الطلب او رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدر آباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد
و زنار محبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پهلچری و کرپه و کرنول
و کلیتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و بر سر
آرکات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و نیرنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف
انداخت روزیکه سرزمین لکربت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عاید بجنگ گشت از
یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند
همت خان و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقه
چشم رسید آخر شد و این سانحه هفتدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائه و الف بعالم ظهور
آمد مظفر جنگ طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت
در ایام ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب لست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی مستوفی
دست داد تزکیه نفس بمرتبه کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید
و تصدیق او که بمنزله ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفا می یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده آفت
او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم
رجب سنه سبعین و مائه و الف بجوار رحمت آسود +
مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد پیش ازین نصاری
در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
نصارای فرانسیس را نوکر گرفته اینها را اعضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را
در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی
سرکردهٔ نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب
اختیار سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه باهم ابجیل عداوت تلاوت
میکنند و بنادر هر دو فرقه باهم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد

از برار به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و در همین سال
بالاجی راو باراده پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بحراست
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکردهٔ نصاری دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمیتواند
نشست در شکست نواب آصفجاه افتاد و بانواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سایر
فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر
سپاه هشت لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد ازان نواب صمصام الدوله
را مقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بهانهٔ صوبه داری
حیدر آباد بحیدر آباد فرستد و در قلعهٔ گلکنده نگاهدارد و میدان ابرامی جولانگاه خود
خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد سیوم رمضان قریب با استوا سنه احدی
و سبعین و مائه والف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بیشتر با مشیران
خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب
آصفجاه با سی سوار شتر از لشکر تنها بر آمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند و جرأتی نمود که کارنامهٔ رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت از مذبوح گشتن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند درین رستخیز واقعه طلبان
نواب صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را
به سیر لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک و عمدة الملک
موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ
راه برهانپور گرفت و ابراهیم خان کاردی که جبراً و قهراً حیدر جنگ او را از نواب آصفجاه

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشیده عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلوتهی کرده بکربله نزد جانوجی نبالکر آمد مقصد اینکه امیر الامرا باتفاق
هولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب
آصف جاه غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سررشته موافقت بدست آرد وقتیکه رکن الدوله
از حیدرآباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک
امتیاز یافت و چون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفته روز چه خرابیها که رو نداد غنیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه وغیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرک اسلام
را ازین امکنه برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابله امیر الامرا
از حیدرآباد برآمده بود پیچید و ملکی که از امیر الامرا گرفته بود سند آن از امیر الممالک هم حاصل
کرد و بعد ازان رکن الدوله از کربله برآمده با امیر الممالک پیوست و بر وکالت مطلق قائم
شد و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشگال قریب رسید
امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
و چهاردهم صفر سنه سبع و ستین و مائة و الف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسر انجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی غنیم را بر حد خود نگاه داشت که اصلا سر
بشورش برنداشت تفصیل آن در دیباچه کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام میر نظام علی
و میر محمد شریف که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع
و ستین و مائة و الف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک
دهانیده هر کدام را بصوبه خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول به شجاع الملک و آخر به برهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
و مائة و الف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله به برهان الملک که از صوبه بیجاپور در حضور
امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و درهمین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر بمقابل عساکر اسلام رسید و درین وقت
فوج غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصفجاه ثانی
خواستند که از اودگیر بدهارور بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهارور بود با خود گرفته
بر سر دار الحرب پونه روند مخفی نماند که بیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود هنر اینها همین که رسد غله
نهی لشکر اسلام بند میکردند و قابو دیده بگونه یراق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ بیشتر بود
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد تیر توپخانه جانب
غنیم کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه مینوردید بر توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی
میر سید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر شکست اسلام بست و در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت
و عالمی ره نورد کوچهٔ شهادت گردید بست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیره
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و بشمشیر جلادت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال
جنگیده جنگیده بقلعهٔ اوسه که ده کروهی دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام بدهارور رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میسازند مهم برای متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر چنداول فوج اسلام ریختند چون جمعیت
اعدا بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود بعد از کشش و کوشش بسیار چنداول
بغارت درآمد چشم زخمی عظیم با سلامیان رسید رفته دیگر بساط مقاومت برچیده شد ناگزیر
صلحی که آبستن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه محالات صوبهٔ خجسته
بنیاد تمام و کمال سوای شهر و پرگنه حویلی و هرسول و ستاره و نیمه از صوبهٔ بندر و بیجاپور و قلعهٔ دولت آباد

جدا کرده بود درینوقت بنواب پیوست نواب آصفجاه سیزدهم رمضان مذکور سواد برهانپور را مرکز
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انورخان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انورخان
همانست که باتفاق سنکراجی ملهار رواسطهٔ صلح امیر الامرا حسین علیخان و غنیم بقرار [illegible] شده بود
درینوقت از غم مصادره و شدت محصلان هفتدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع
کرد و در درگاه شاه علیسی چند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور برار رفت و در قصبهٔ
باسم که از قصبات عظیم برار است چهاونی کرد و بعد چهاونی با جانوجی بسر رکهوجی بهونسله مکاسدار
برار محاربات درمیان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی
حیدرآباد بود شد و بعد ملاقات درمیان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه
بانجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصفجاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت هجدهم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائة والف فتنهٔ عجیبی گل کرد که قلعهٔ احمدنگر پایهٔ تخت سلاطین نظام شاهیه شد شنوبا دو برادر
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمدنگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائه طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت و در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزادهٔ دانیال بن اکبر بادشاه مع
سپه سالار خانخانان در اوائل سنه تسع والف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه بتصرف خود در آورد
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریهٔ هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد دو صد و
هفتاد سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال باد و خیال
خامی در سر خود بخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق دهد
یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون ابراهیم خان
کاردی را که بدتر از آذر بت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته با خود

وچند من مروارید و اقمشهٔ نفیسه ازانها گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویلهٔ خاصه
رام دیو بدست آورد و بنابر فقدان ذخیره رام دیو سفیر از فرستاده بالحاح تمام پیغام صلح کرد
و مایهٔ الصلح یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بوته باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن اباء دارد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع
اساری را از قید نجات داده رخت بست و پنجم از محاصره عطف عنان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید و سلطان جلال الدین را از نیم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائه ملک
نایب کافور را که عمده ترین امرا حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن روانه فرمود چون ملک
نایب در حوالی دولت آباد رسید رام دیو صرفه در آویزه و ستیزه ندیده پسر خود سنکهدیو را در
قلعه گذاشته خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نایب نمود ملک
نایب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائه بخدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با بسیاری
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نوساری را که متصل بندر سورت است بانعام او مقرر
کرده یک لکه تنکه نقد مرحمت نموده با پسران و تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت
رامدیو بدیوگیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نه گذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نایب کافور را با لشکری از راه دیوگیر
بتسخیر ورنکل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته بتقدیم
رسانید و اعانت مهم فراوان بعمل آورد ملک نایب بعد فتح ورنکل لدر دیو نام راجه انجا را
امان داد و پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعمائه باز ملک نایب
را بتسخیر دهور سمندر از بنادر دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنا بر دیگر یاد
لشکر عظیم روانه کرد چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده و پسرش
قائم مقام گردیده چون پسر را با خلاص بدیو نیافت بنا بر احتیاط فوجی را در حبالهٔ بازداشته پیشتر گذ

وقلعهٔ آسیر وقلعهٔ بیجاپور که هر کدام پای تخت سلاطین اسلام بود گرفت وجاگیرات خاصهٔ سرکار وجاگیرات امرا ومنصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام عجیبی بوقوع آمد مگر صوبهٔ حیدرآباد وبعضی از صوبهٔ برار وبعضی از صوبهٔ بیجاپور وقلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه نماند آنهم بشرکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد هرچند وهن عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یاوری ریاست اسلام یکقلم از قلمرو دکن برخیزد وچون آغاز این وهن رفتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک شکست لکه روبه چنین یافت ع کافر دشمن اسلام گرفت + حصن بسیار حصینی زفن + سال تاریخ بدست ستم کرد خرد + رفت احمدنگر و ملک دکن + بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای قبض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد قنوجی فی الحال آمادهٔ گرد غنیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قراردادی که با ما در میان آمده تسلیم باید کرد ناچار نوزدهم شعبان سنه ثلث وسبعین ومائه والف قلعه را بمردم غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد ع گرفتند کفار احمدنگر را + دگر دولت آباد حصن علم رفت خرد سال تاریخ برلوح گیتی + چنین زد رقم دولت آباد هم رفت + درینمقام بیان اینکه دولت آباد در چه وقت وبچه نهج بتصرف اسلامیان درآمده بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که سلطان علاءالدین برادرزاده وداماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از آن که بسلطنت رسد شنید که رامدیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع وتسعین وستمائه با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد رهگرای دکن شد و مسافت دور ودراز طی کرده بایلچپور رسید از آنجا بیلغار خانه شتافت رام دیو که از رطل گران غفلت سیاه مست بود جمعی که دران وقت حاضر بودند بمقابله ومدافعه فرستاد دو کروهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان را ندیده بودند وتیراندازی وقزاقی بهادران اسلام مشاهده ننموده تاب حملهٔ اول نیاوردند تا شهر دیوگیر هیچ جا نه ایستادند رامدیو این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان علاءالدین جلوریز به شهر دیوگر آمد برهمنان ومتمولان آنجا را دستگیر ساخته صد وپنجاه من طلا

درمقام بیان اینکه دولت آباد در چه وقت وبچه نهج بتصرف اسلامیان درآمده بود

محافظت این قلعه بجا می آوردند که بعد دوصد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سبحه شماران برون رفته در
قبضهٔ زنارداران افتاد اما میر نجف علیخان قلعه‌دار اسیر بنابر جمعیت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
سر باز زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگیده قلعه را نگاه داشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره به سجالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و
مائه و الف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مولف گوید ز شاه اسلام کافر گرفت +
برین شکل فرمان تقدیر رفت :: دبیر خرد سال تاریخ او :: رقم زد عجب حصن آسیر رفت
قلعه آسیر را بنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاوچرانند را گویند آسا اهیر از
زمینداران معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال در ان کوه آسمان شکوه توطن
داشتند و برای حفظ مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذرانیدند
چون نوبت به آسا اهیر رسید در اموال و مواشی او از آنها ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقی والی برهانپور
که در سنه احدی و ثمانمائه بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا
را پیغام کرد که راجه بکلانه و انتو جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیر خان روز
اول چند ڈولی عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراعات
تواضع چنانچه باید بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون
ڈولیها به قلعه در آمدند سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف برآورده متوجه
خانهٔ آسا شدند قضارا آسا و فرزندان او که سرمست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد
قدوم می آمدند دوچار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیر خان
این خبر شنیده از جائی که بود بر جناح استعجال خود را به آسیر رسانید و مجدداً بتعمیر مشغول گشته
شکست و ریخت درست کرد از ان وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه اکبر بادشاه
در سنه تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علیخان انتزاع نمود و از ان عهد قلعه‌داران سلاطین

وبعد سه ماه به بنادر مقصوده رسیده آن ولایت را غارت کرد و بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
ونقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین سلامت بجالیه
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک که اسیر کرده آورده بود بتقلیم سرداد و از راه
سلطانپور و تدربار در سنه احدی عشر و سبعمائه بوصول دهلی سرمایه مسرت اندوخت و ششصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمه ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیوگیر رسید
پسر رامدیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محمدی
نصب کرده بجای رام رام تحیت سلام رائج ساخت از آن وقت این قلعه در ایدی حکام
اسلام متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نور الله مضجعه
سنه اثنین و اربعین و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه دار از سلاطین
تیموریه هند یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهارصد و شصت سال انحسینا
از دست اسلامیان بتصرف او تانیان رفت تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجهای دیوگیر
حصار دربند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات
عالیه طرح کرد و خواست که دار الامارت سازد و دهلی را ویران کرده سکنه آنجا را به دولت آباد
آورده آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نپذیرفت اما قلعه دار بیجاپور بنابر
بی سامانی ایستادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرد فتح قلعه را تسلیم
غنیم نمود و قلعه ارک بیجاپور از انشاء یوسف عادلشاه موسس طبقه عادلشاهیه است اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائة تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او ورثه او قابض بودند خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه سبع و تسعین و الف
این قلعه را از سکندر نبیره طبقه عادلشاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه دار از سلاطین تیموریه

رحمة الله

دراز کردند و به نیروی شمشیر آبدار صف مخالفان را برهم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تاب
نیاورده از میدان خود را واکشید و دید که رایت منصور اینقدر راه دور و دراز طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هر چند سدراه شدیم فایده نبخشید فردا است که پونه زرق آتش سنی زینهار
مشیو دوسکان پونه هم پیش رگناتهه راو آمده فریاد بر آوردند که میخواهی خانمان ما را بر دست مسلمانان
برباد دهی ناچار رگناتهه راو و مادهو راو سفیر ان افرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبهٔ خجسته بنیاد و صوبهٔ بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این
مصالحه ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائه و الف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته در همین
تاریخ شاه درانی بر بلوه ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچیده جانب پیچ محله
محالات راجه رامچندر خرامید و در پاداش حرکت لغوی که از وقوع آمد ملک او را زیر سم
عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشکال چهاردهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائه و الف باراده
چهاونی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعهٔ مذکور مقید کرد
یک سال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائه و الف از قید زندان هستی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی قدس
سره مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید بیت خدیو دکن روح والای او +
بیسر واز از دام محنت شد + رقم کرد تاریخ فوتش ذکا + امیر الممالک بجنت شد +
نواب آصف جاه ثانی بعد از آن که قلعه بیدر را دایرهٔ مرکز نزول خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بر تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال از آرایش تازه داد و در اصل
پیر تاب ونت را که برهمنی است خجسته بنیادی ساکن سنگمنیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی باو واگذاشت
بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته بنحوی که عنقریب گذارش یافت رگناتهه راو و مادهو راو
را بدار الحرب پونه چهاونی کردند درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید متصدیان مادهو راو
خواستند که قابو یافته رگناتهه راو را مقید سازند رگناتهه راو به این معنی اطلاع یافته سیوم صفر
سنه ست و سبعین و مائه و الف جریده با سواران معدود از پونه برآمد راه ناسک گرفت محمد مراد خان

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان درآمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه نخوت دماغ باو را درگرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان
کرد که بتدارک شکست دتا پردازد غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد قائد اجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهام
بنام باو و لکن هرچه بود باو بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی وسواس راو
و باو و سرداران نامی بمعرض تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بیغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می‌آید و این قصه ششم جمادی الاخری سنه اربع
و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور با پسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناته راو عائد شد
و در سنه خمس و سبعین و مائة و الف آصفجاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که در انجا
چهاونی شده بود بنا بر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناته راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گده ایمانیان و اوثانیان نزدیک بهم رسیدند
تا اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی بنه و اثقال زائد را در اورنگ آباد گذاشته
بست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف بقصد دار الحرب پونه از انجا نهضت
نموده غنیم را زده زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثنای راه توکا را که شهریست بر لب
دریای گنگ دکن مشتمل بتخانه معتبری و غنیم در دولت خود عمارات عالیه در انجا طرح انداخته
سوخته و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد
که ناگاه ناصر الملک پسر ششمین نواب آصفجاه غفران پناه بنا بر غباری که با برادر داشت و راجه
رامچندر که عمده سرداران اسلام بود بنا بر ضعیت با غنیم ساخته شب بست و هفتم جمادی الاولی
سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته بلشکر غنیم پیوستند و کاری که نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این
قصه غنیم جانب اسلامیان را سبک پنداشته روز دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت و توپها را
آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیره توپخانه خود برآمده دست بجنگ کوته یراق

وبانتظار کمک نواب آصفجاه باغنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناتهه راو ایمعنی دریافته گرفتن شهر
تصمیم نموده نردبانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی رو بر آبادی خارج حصار شهر پناه ریخته دست
تاراج دراز کردند رگناتهه راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او
نردبانها بپایهای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چند کس برآمدند و تختهای
دروازه را که دیوار کلانی باغ قلعه ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر
و میرزا محمد باقر خان و تماشائیان شهر بارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پایهای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بدست شهریان قتیل و جریح گشتند در عین گرمی معرکه
تیر تفنگی بفیلبان رگناتهه راو رسید و همین تیر فاروق میدان دار و گیر گردید رگناتهه راو
دست حسرت خائیده و خاک تشویر برو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب
آصفجاه شنیده رخت آوارگی جانب بکلانه کشید بست و ششم شعبان مذکور موکب آصفجاهی
وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم ازان طرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا
دریای گنگ سبیل تعاقب پیمود و درینجا بمصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
تعاقب او رجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد برآمدن
از قلعهٔ احمدنگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقرر نمود که بتاراج مساکن و مواطن غنیم پردازند
خود بدولت کروهی پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بقلاع و امکنهٔ قلب رفته بودند
※ فاصبحوا لا یری الا مساکنهم ※ مردم بیلدار لشکر اسلام بالکل عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و افواج یغمائی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی راو و از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که بپر کاه
اینها دست مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعهٔ اینها بیغما درآمد و عماراتی که بصرف مبالغ

قبضهٔ پونا

بهادر اورنگ آبادی که از عمده نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت غنیم از نواب ناموجود و در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر سر زدن و بر آمدن گهناته راو شنیده چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد دویده در نواحی ناسک
با گهناته راو برخورد رگناته راو که کمال بی‌سامانی و سراسیمگی داشت آمدن محمد مراد خان بهادر را در حق خود مغتنم شمرد و باعزاز
تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مراد خان مجانبه کردند که نواب آصفجاه جانب گهناته راو است اکثر آنها دیدند
و در رفاقت مادهوراو تهاون ورزیدند بنا بر آن جمعیتی شایسته با رگهناته راو فراهم آمد و از اورنگ آباد به احمدنگر
شتافت مادهوراو هم با فوجی از پونه بر آمد و بر دوازده کروهی احمدنگر بست و پنجم ربیع الآخر سال
حال ستیزه رو داد مادهوراو شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود را
پیش عم خود رگناته راو رسانید نواب آصفجاه بکمک رگناته راو از بید بر آمد قریب ناور گاوه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بیدگاو رسید رگناته راو
هم آنجا شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات ها و ضیافتها عمل آمد
رگناته راو ملک پنجاه لک روپیه و قلعه دولت آباد در جلدوی این اعانت بنواب
آصفجاه گذرانید و اسناد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بحسن
تردد محمد مراد خان بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش از آنکه
عمل و دخل در ملک و قلعه دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصفجاه را بر آن داشت
که رگناته راو را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهو بهونسله مکاسدار برار را بتطمیع اینکه
ترا بجای رگناته راو قائم میکنیم طلبید ملازم رکاب نواب آصفجاه ساخت و ناصر الملک
پیشینین نواب آصفجاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدردانی غنیم کبیده چهاردهم
شعبان سال حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب
رگناته راو شد رگناته راو طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل
شیوه غنیم است اختیار کرد و با سی هزار سوار بر اورنگ آباد آمده در سواد غربی شهر نازل گشته
وزر معتد به از شهریان طلب کرد موتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و باره حصار شهر پناه پرداخته مورچالها
را بهمت خان بهادر کوتوال شهر و اعیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر متصدیان و مردم شهر تقسیم نمود

چند کس او دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این حرف بعزم جنگ
رخصت گرفت هرچند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار شد
و با آنکه در پای او زخمی کلان کرده منجر بمرض شقاقلوس شده بود بالای فیل برآمد سپاه او در ایلغار
اکثر منزل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیمشب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت بادشاه رفت و همراهیان او که تازه آمده بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هرچند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باور نمیکرد و بهر کیفیت
برهان الملک با چهارصد پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه
قریب سه چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
معرکه آرا بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانید که مزیدی بر آن
در عالم شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر ایستادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
درین همه محاربات که اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد قضارا فیل سواری شیرجنگ برادرزاده برهان الملک که مست بود جانب فیل سواری
برهان الملک دوید و او را در پیش انداخته به لشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را شمشیر و کچک
زدند بر سر راه نیامد باین روش برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چند کس از رفقا زنده
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شقاقلوس علاوه شاه
او را بمصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخره و باریابی محفل
خاص و عرض مطالب بالمشافهه امتیاز بخشید و باستصواب او مصالحه با فردوس آرامگاه
قرار گرفت و ملاقات هردو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین
صاحب اختیار کل نموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار پنجهزار سوار باتفاق
برهان الملک قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته به بندوبست شهر پردازد و در
قلعهٔ بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی بعمل
آورد و بعد چند روز هردو بادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف شاهجهان آباد

لکوک ساخته بودند و تودهٔ آتش غضب الهی گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید آصفجاه دوم این اعلام
آبادی قوم برهمن سوخت تمام + تاریخ شنو ز شعلهٔ طبع ذکا + آتش زد بونه را سپاه اسلام +
رگناتهه راو بجیدر آباد در سه غرهٔ ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از حد گذرانید
شجاع الدوله بهادر دلخان اورنگ آبادی ناظم حیدر آباد جمعیتی شایسته نگاه داشته بندوبست
شهر کرده بود او و مردم او قدم همت در مقام جهاد افشرده بضرب توپ و تفنگ و تیر یورش
را رد کردند و بسیاری از رعایان سپاه را تحفهٔ آتش جهنم ساختند از انجا هم رگناتهه راو
بی نیل مقصود برگشت و چون ذکر صفدر جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بار ها گذشت دلبعد ازین
هم بکر رسیگذرد تحریک این سلسله هم بسر انگشت قلم لازم افتاد +

نواب برهان الملک

نواب برهان الملک سعادتخان نیشاپوری از اعاظم امرا فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادرشاه خلد منزل
وارد هند شد دران عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر بتدریج
ترقی نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه منصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبر آباد بلند پایه گشت اما نقش او دران صوبه خوب ننشست بعد اندک فرصت بصوبه داری
اوده عروج و ارتقای ترقی بدست آورد زمینداران صوبهٔ اوده در شیوع سرکشی علم روزگار
اند و شاید از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک
همه را بضرب شمشیر مطیع و باجگذار ساخت و نقش عملی که در هیچ عصر نشان نمیدهند دران
صوبه نشاند و اکثر بلاد عمدهٔ صوبهٔ اله آباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کره مانکپور و کوره
جهان آباد و غیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادرشاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند بر افراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبهٔ
اوده بحضور طلب فرمود و خود فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرد
میدان کرنال را که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک بایلغار خود را
چهاردهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و مائة و الف بمیمنت معسکر رسانید و صبح بملازمت بادشاه
انوار سعادت اقتباس نمود دره همان مجلس جواسیس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک تاخته

لهذا نواب آصفجاه را رفتن دکن ضرور شد در سنه ۱۱۵۳ ثلث و خمسین و مایه و الف از بادشاه رخصت
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۱۱۵۶ ست و خمسین و مایه و الف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک و صفدرجنگ باهم سوء اخلاص
بیکدیگر میخواندند عمدة الملک ببادشاه عرض کرده صفدرجنگ را هم بحضور خلافت طلبید و
داروغگی توپخانه حضور ضمیمه صوبه داری اوده باو مفوض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدرجنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند و این علی محمد خان از قوم رهیله از متوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوله و بنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه و رهیله فراهم آورده تسلطی بهم رساند اتفاقاً وزیر الممالک هرنند نامی هندو را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بند و بست سنبل و مرادآباد و غیره محالات
جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با هرنند بجنگ پیش آمد و اورا
شکست داد و غنایم و توپخانه عظیم بدست آورده سری دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی
بعمل نیامد و علی محمد خان از بادشاه و امرای حضور باغی شده هیچکس را بخاطر نمی آورد لهذا عمدة الملک
و صفدرجنگ استنهاض الویه بادشاه به تنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطانی در نواحی آنوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدرجنگ بسبب
نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرنند عامل اورا غارت کرده
بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را با اعتماد الدوله واگذاشتند
و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین عجز بآستان خلافت مالید بعد از آن ماهچه رایت بادشاهی
بر سواد شاهجهان آباد پرتو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
و اورا به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مایه و الف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به آنوله و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در
همان سال پیمانه عمرش لبریز گردید بست و سیوم ذی حجه سنه ۱۱۵۹ تسع و خمسین و مایه
و الف عمدة الملک بدربار بادشاه میرفت سرگاه بدروازه دیوان خاص رسید

را مرکز نزول ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود امور فرمودهٔ شاه را سربراه میکرد لکن از استیلا وجع شقاقلوس بطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می آمد شب عید قربان قبیل نفس برآوردن صبح نفس او از پیکر عنصری برآمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام نماید قبول نکرد و چون نواب آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و همین معنی برهان کمال استقلال برهان الملک است علیقلیخان واله داغستانی در مرثیهٔ او گوید

دور از تو سپهر واژگون میگرید + بنگر که زمانه بی تو چون میگرید +
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست + با قامت خم همیشه خون میگرید +

ذکر وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک و رشید دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ اوده چهرهٔ عزت برافروخت و بدستور برهان الملک سر تابان صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در گوش کشید و در سنه ۱۱۵۵ خمس و خمسین و مائة والف بحکم بادشاه برای کمک الهوردیخان ناظم صوبهٔ بنگاله که غنیم مرهٹه قافیهٔ او را تنگ ساخته بود بعظیم آباد پٹنه رفت و در جلدوی آن قلعهٔ رهتاس و قلعهٔ چنارگڈه از حضور خلافت مرحمت گردید الهوردیخان از آمدن صفدر جنگ بصوبهٔ خود در چار موجهٔ وسواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر نه ماه از پٹنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادرشاه از هند بولایت عمدة الملک امیرخان خلف میرمیران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلد مکان قریب بست و دو سال بنظم کابل پرداخته در سنه ۱۱۰۹ تسع و مائة والف ودیعت حیات سپرد دخل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه پیدا کرد تا بحدیکه محسود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور بسیار بودن ما نمیشود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آباد برآمده در میدان نلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه ۱۱۵۲ اثنین و خمسین و مائة والف صوبه‌داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه مرخص کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه و وزیر الممالک از نلپت بپایهٔ سریر سلطنت آمده امور حضور را بسرانجام رسانیدند اتفاقاً نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نائب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

حق را لبیک اجابت گفت و آیین شه رکن سلطنت در یک سال باتفاق کوس رحلت ازین عالم زدند
مؤلف بتعمیه اسقاط شش عدد گوید ع گشت تاریخ چون کشیدم آه + موت شاه و وزیر
و آصفجاه + صفدرجنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنا بر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان روهیله داشت و سابق
بر زبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را براندازد منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده درستی
میرسد قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج
کشیده او را در قلعه بداون محاصره کرد و عرصهٔ حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان
عجز نالی از حد گذرانید سودمند نیفتاد ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان درآمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة و الف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان
افتاد کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً بِاِذنِ اللهِ قائم خان مع برادران بسیار بقتل رسید
و فوج و توپخانه یکقلم بغارت درآمد وزیر الممالک صفدرجنگ خواست که ملک و مال قائم خان
را از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریاگنج که فرخ آباد از آنجا بیست کروه است رسید مادر
قائم خان معجز اطاعت برسر گرفته بملازمت نواب وزیر برآمد و معاملت بر شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم بتقاضای توپخانه و اموال غارت کردهٔ قائم خان
مع نذرانه درمیان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را بضبط
درآورد والاشهر فرخ آباد با دوازده موضع که بسبب انعام آن طمغا از عهد محمد فرخ سیر بود در
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نایب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را به نیابت
صوبهٔ بلند پایه ساخت نول رای جا بجا عمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلدهٔ قنوج که

شخصی از نوکران نو ملازم او جمدهری بر تهیگاه چپ زد و فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب میگفت و انجام تخلص میکرد از وست ه من از جمعیت آسودگان
خاک دانستم * که غیب از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی * بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد نیز ضمیمه صوبهٔ اوده به صفدرجنگ مفوض گردید و در سنه احدی
و ستین و مائة و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدرجنگ مرخص فرمود در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال
گرفت اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان بحق تسلیم نمود و باین مهره مار گنج
شهادت بدست آورد صفدرجنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده
مساعی جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته بسبت و نهم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه از این قضیه بست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
بر هم خورد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا صفویه در ایران و تیموریه
در هندوستان چه پادشاهی پر رونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را با بیاری عدل
و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاه عجب
خرابیها رو داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بسرعت تمام بدهلی آمده و غرهٔ
جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالامار دهلی سریرآرای سلطنت
گردید میر اولاد محمد کاظم عم گوید ه چون شاه معاودت نمود از سرهند * با جمله سپاه
الحمد لله شد مسلط بر هند * با دولت و جاه * سر برزده تاریخ سریرآرای * از طبع ذکا * فرمود
جلوس شاه احمد در هند * از حکم آله * صفدرجنگ بملاحظهٔ نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت اعظم معطل
داشت اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخر نواب آصفجاه هم وداع

جمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شده غیرت بر هر جا که تمام خود را بحویلی
سید برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و
اهل بیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماندند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
و مغلان به بلگرام چون هفتاد کس از مردم شهر ناحق رنجیدند و مستورات سادات و شیوخ
و قوم کنبوه [illegible] اسیر مغلان ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت
کشید [illegible] ناموس شرفا و غربا را از خیمه‌های مغلان برآورد و نواب وزیر آن شب طعام
نخورد [illegible] تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شدند بعضی بجاهای
خود رفتند [illegible] که نتوانستند رفت در لشکر خیمه‌های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
[illegible] وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بجاهای خود رسید و اطفال که دستگیر
[illegible] اطفال را انداخته خس پوش
[illegible] آنها رسانیدند معاذ الله آن روز هنگامه عاشورا و
آشوب [illegible] بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه بمردم شهر فرستاد اما اموال
[illegible] رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون از همان وقت
مردم بقول مشهور که آتش سوزان نکند با سپند + آنچه کند دود دل دردمند
میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دویم شوال سنه ثلث و ستین و مائه و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام
خودها انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز بر آمده در میدان
مابین قصبه پتیالی و قصبه سهاور مقابله با فوج احمد خان رو داد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین سر شده با فوج سورجمل جات همراهی نواب وزیر که بر میمنه مایل بمقدمه بود و با فوج
اسمعیل خان که بر میسره قریب بمقدمه بود جنگ شدیدی بمیان آمد شش هفت هزار سوار افاغنه
بقتل رسید درین اثنا آفتاب بزوال گرائید افاغنه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
از فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار گرد دهلی بود متصل بمقدمه جنگ
میکرد با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

که آن هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بر مسافت چهل کروه است مقرر نمود نواب وزیر از حرکت
که با افاغنه کرد دور اندیشی را دور باش گفته زنبور خانه را بشور آورد افاغنه درین فکر شدند
که نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط بر آرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود از قنوج چند
کروه پیش بر آمد دهم رمضان روز جمعه سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائة و الف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نشود و هریک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که آنطرف توپخانه نبود یغما در آمده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبا صوبه اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند و جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند بگلگشت لاله زار
شهادت خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بیغما در آمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه
گرفته و سورجمل جات را با خود متفق ساخته اواخر شعبان سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائة و
الف باراده کمک نول رای از شاهجهان آباد بر آمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار
نول رای تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گرد آوری افواج
مقامات نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیه عجبی رو داد که هجدهم
رمضان سال مذکور سار بانی از نوکران مغل درخت دروازهٔ عنایت خان را برید و
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانهٔ عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن
شهر مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش
کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسرش نوزده
ساله را بیجان ساختند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزادهٔ خود را حکم
کرد که زود رفته خبر بگیرد و تفنچیان زنبورکچیان فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

[illegible] ۱۱۶۳

بابرادران خود وچند مغل وچند هندوستانی همگی دوصد سوار دیگر هیچکس نزد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته وخاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام بمارهره رسید ودر آنجا به میر نور الحسن خان
حکم شد اسباب تکمید زخم باید آورد خانه گور حاضر کرد زخم را آتشکاری نموده از مارهره کوچ
بعمل آمد بیست ونهم شوال ثلث وستین ومائة والف نواب وزیر بدهلی رسید واحمد شاه را
ملازمت نمود حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده واله آباد باید شنید احمد خان افغان
چون صوبهٔ اوده را از نائب خالی ساخت ومنیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای
تسخیر هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود
محمود خان باراده لکهنو شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع وستین ومائة والف در سواد غربی
بلگرام فرود آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند وچند کس را زخمی نمودند مردم شهر
نیز چند کس را مجروح ساختند وقریب دوصد باربردار ومواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش وخروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد وخواست که تاراج نماید
مردم شهر محله بمحله وکوچه بکوچه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
واسطه شده صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت + واحمد خان
خود به اله آباد رفت بقاء الله خان وعلی قلی خان غیر علی قلیخان داغستانی متخلص بواله
در قلعهٔ اله آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد وبیلها تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشان
است از دروازهٔ خلد آباد تا زیر قلعه سوختند ویکقلم غارت کردند وچهار هزار مستوره [illegible]
شرفا ونجبا را اسیر ساختند مگر دائرهٔ شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره وآبادی
دریا آباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
نواب وزیر بقصد تدارک هولکر وجی آپا بدر جنگو که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود
متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع وستین ومائة والف از دهلی برآمده بعالمگر آباد
رسید وباسورجمل جات هم ساخته فوجی از وی همراه گرفت اول فوج غنیم را با بیست هزار
سوار بر شادیخان افغان که از طرف احمد خان حاکم کول وجالیسر وغیره بود فرستاد غنیم
دریای جمن را عبور کرده بر سر شادیخان رفته جنگ انداخت شادیخان گریخت وجمعی کثیر از افاغنه

شکست رو داد اکثری پای استقلال نیفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رساله دار و میر نور الحسن خان

جماعه دار بلگرامی بکمک اسمعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نور الحسن خان

مع جمیع برادران خود و عبد النبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار

خواهند بود بههٔ قسم صفوف را شگافته خود را رسانیدند اما چون گریز معلان از طرف

هراول عام شد و صول خان ندکه بکمک هراول فائده نه بخشید خان ندکه رباز رجوع

بدست چپ کرد دید که قریب ... پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل

مخروطی می آیند بر میسره توپخانهٔ قلیلی بود که همه توپخانه بکمک هراول رفته بود چون جمعیت

مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و برقندازان

همراهی عبد النبی چیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی

پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چندکس رسید بر قلب

افاغنه زد و هفت کس را بدست شمشیر خود از هم گذرانید در میدان آرامید افاغنه بمحمد علیخان

و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نور الحسن خان

پنج زخم شمشیر برداشت و ... تنها ... عظیم الدین از سادات بلگرام

که ترجمه هر دو در سرو آزاد مسطور است و ... رنگ شجاعت بر افروخته گل شهادت

بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان بزخم

تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود بزخم تفنگ خورده کنار گزید نواب وزیر

را زخم تفنگ زیر کلهٔ راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه بر نجی ... سوار بود از زرجمهای

دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند

که این فیل خالی است ... و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم ابو المنصور

و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایهٔ والای شهادت بر آمد تابوت اسحاق خان

بدهلی بردند چون فوج تمام ... همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرده

محمد علیخان و میر نور الحسن خان سر رشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند

نواب حکم به شادیانه نواختن فرمود تا نبات النعش سپاه پروین شوند لکن سوای میر نور الحسن خان با

کرد و نواب وزیر در جلدوی این جنگ عظیم را از سرحد کول و جالیسر و مسو و فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
حوالی [illegible] رفته عظیم تا سواد اله آباد که منتهای اثر پیداست متصرف گردید آخر الامر افاغنه در
نهایت مرتبه عاجز آمده وسایط را درمیان انداختند هر چند نواب وزیر خواست نپذیرفته
[illegible] خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
صوبه اوده گردید درهمین ایام احمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را
متزلزل ساخت شاه درانی قلندر خان ابطالی را بطریق ایلچی گری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
[illegible] از حضور نواب وزیر را با الحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
[illegible] و بادفع افاغنه حضور باید ساخت و دفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر هولکر را بوعده زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا که خطاب نواب بهادر که مدار علیه سلطنت
[illegible] و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند هر چه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آورده قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر در همه
[illegible] ملالت [illegible] پیمای بادشاه و ارکان حضور [illegible] همراه آوردم حالا با
هولکر را چه علاج کنم از فرط [illegible] داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
دران ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه بشهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود امرای حضور
پیشکشی میطلبیدند و او صوبه داری مفت میخواست امیر الامرا آغا [illegible] ساخته با ارکان حضور گفت که
اگر صوبه داری دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را [illegible] که میدانم میفرمایم [illegible] تقاضای
زر موعود از شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شده صوبه داری دکن با امیر الامرا تفویض
نمودند نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غره رمضان سنه خمس و
ستین و مائة و الف داخل شهر شد هر چند در ظاهر با نواب بهادر روا داری داشت لکن از
حرکات منافقانه او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر در خانه نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشاره احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة و الف او را از هم گذرانند و زمام اختیار سلطنت

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب بدست افاغنه شد احمد خان که از مدت
چهار ماه بقلعهٔ الٰه آباد چسپیده بود از خبر شادی خان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قبل ورود بفرخ آباد
بحسین پور که از آنجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمد و سورجمل قایم گردید و آماده
جنگ شد وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نبود و رسد غله از آن طرف
میتوانست رسید غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد بغیرت الٰهی قصبات الٰه آباد
را بتصرف رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهته افتاد محاسب اندیشه در
احصار آن دست از عقد انامل باز میدارد از آنجمله قماش شانزده لکه روپیه در بین عرصه
نواب وزیر و فوج جات هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ
کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ
بر کشتیها میرسید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه‌دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود و میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
بزور قایم کرد محمود خان هر چند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله‌ها بارش
میکرد نتوانست نزدیک آمد روزیکه پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان از معرکه بسلامت بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج
نواب وزیر بتعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه‌ایست از کوه کمایون
پناه گرفتند و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقایق نهب و غارت فرو نگذاشتند
میر غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است در همین جنگ قدم
بمیدان افشرده رخصت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم چهاونی در ملک افاغنه

شائسته از لکهنو برآمده تا میدان سانڈهی و بالی که سرحد صوبهٔ اوده است استقبال کرد و دو بار
جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده برآن نمیتوان شد طرح
اوده بوساطت سعد الله خان روهیله به پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعده عرقوبی بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈهی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائة والف تنبیه
فوجی از غنیم مرهته بعمل آورد و در همین مقام اول مبادی را برکرسی بیان نشانم تا آخر
مطلب اصل پرده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الهی حصاری گرد صوبهٔ اوده
آفریده که صدمات افواج خارج از آن نمیتواند رسید و مندلی گرد این الکا کشیده که
آسیب دوال حاشیه گرد در آنجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است
آب گنگ از همین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبه
اوده گذشته بملک بنگاله در آمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سر است عمیق
است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و برین است بنا این بیت میرزا بیدل است
از خس دستم طریق رستن از آفات هند + گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت
بالفرض اگر جائی پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان
است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جای رود و همان غرقاب بهم رسید الاقریب
بمبدء دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آرد
فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنا بر بعضی
اسباب بطریق آفت بسیار کم است القصه غنیم مرهته که تمام انتربید را متصرف شده از جهت
عدم دخل بصوبهٔ اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه دتا سیندیا عم جنکوجی در
محرم سنه احدی و سبعین و مائة والف از دکن بهندوستان رفته بندوبست نواح دهلی
می پرداخت خواست که از مبدء دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله دخل
کند و بعد از آن بصوبهٔ اوده در آید باتفاق جنکوجی برادرزادهٔ خود اول جمن را عبور کرده بر سهم

بقبضه خود در آورد در همین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله وزیر مرحوم فتنه برپا کرد و هر روز در فکر
برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغییر نواب وزیر
باو مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور بصفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه هرگاه غسلخانه
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ پیغام کرد
که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبهٔ یاران فهمیده خانه نشین شد
و بعد چند روز رخصت صوبهٔ اوده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بی رخصت از
شاهجهان آباد برآمده برده کروهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در هیجان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزادهٔ عجلی را بتورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر صفدر جنگ
بانتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائه و الف جنگ آغاز شد و تنش امتداد
کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرای حضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با بادشاه طرف شدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله
بقرار بحالی صوبهٔ اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین
و مائه و الف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبهٔ اوده رفت و در همین سال هفدهم
ذی حجه باجل طبیعی مسلک ناگزیر رفتا پیمود +

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد فوت پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متمردان را گوشمالها داده بنظم و نسق صوبهٔ
اوده و اله آباد چنانکه پدر پرداخت و در سنه سبعین و مائه و الف با عماد الملک مقابل
شد شرحش به تفصیل ... اجمالش اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک
و دو شهزاده یکی ... عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی با شهزادها همراه گرفته اول در انتربید در آمد و دریای گنگ را عبور نمود و خواست
که در صوبهٔ اوده دست اندازی نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع این معنی با فوج

۲۰ وزیر الممالک شجاع الدوله

همانوقت الوپ گر گوشائین و راجند گر گوشائین که از سرداران کاب بودند به تنبیه غنیم بیک همت تعین نمود میر نجف علیخان برادر خاله زادهٔ خود را با پنجهزار سوار و میر باقر میمونی را با چهار هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص الوپ گر گوشائین صد کس را زنده اسیر کرد و دو صد کس را بیجان گشت و غنایم بسیار و اسپان بیشمار بدست آورد غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سر کن بر کن گریخت و مردم و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از ملدوه کوچید و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالاذکر رفت آمد با حق گشتند و نجیب الدوله را از ضغطه بر آوردند و با وصف شکست یافتن غنیم چون پلهٔ غنیم بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتا جنکو طرح صلح انداختند و هنوز صلح با تمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع جهانبانان را برافروخت دتا جی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقای خود را به هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه ثلث و سبعین و مائه و الف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکهنو گردید و چون شاه درانی بعد قتل دتا در سکندره جهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را از صوبهٔ اوده بحضور بیارد نظر بر آنکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان و ترهیب اصنامیان میشود نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله برای او بر گذر مهدی پور من اعمال بلاوه اینطرف آب گنگ رسید توقف کرد و بعد استحکام عهد و پیمان آواخر ذی قعدهٔ سنه ثلث و سبعین و مائه و الف شجاع الدوله با ده هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی پسر خود که درانوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمدهٔ نوکران او ست مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شتافته ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه با دو دو میان آمد شجاع الدوله تردداتِ شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی از انتربید که در
کنار گنگ که مکان قابلیست مورچال قائم کرد و نشست تا سه ماه در برسکال علی الاتصال جنگ
توپ و تفنگ و بعان تیر و سنان جواب از طرفین میداد نجیب الدوله و سعد الله خان
و حافظ رحمت خان و دوندی خان و دیگر افاغنه قوم نجیب الدوله نوشتند که غنیم میاید آخر
رسید همین که برسکال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را تصرف
می آورد چون برین ملک دست یافت ونیز غلبه کلاب شما هم میسر میکند صلاح دولت
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و سرحد تلک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمید با سپهسالار در برسکال شدت باران و کثرت گل اما در ماه
شوال سنه اثنین وسبعین ومائة والف از لکهنؤ برآمده بشاه آباد رسید
و در آنجا چند ماه توقف نمود لاطغیان گنگ نجیب الدوله در سکرتال
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برسکال آخر شد و یکی از سرداران خود گوبند پندت
نامی را با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف
غارت تالان بر انگیزد گوبند پندت از تهال کرده کوه است دریای گنگ را
پایاب گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سوار همه هزار و سعید قریه را آتش
زد و در فکر تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندی خان
افاغنه که برای کمک نجیب الدوله از ملک خود جمعیت کرده بودند شد اینها در بازو
خود در مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث وسبعین ومائة والف بعسکر برق و باد خود را
بچاندپور رسانید همراه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا تفرق کردن
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران سکرتال رسانیده بود در روزیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچید در اثنای راه فوج مرهته کم سپاهی نمود شجاع الدوله کوچ کرده راه رفته
بموضع بلدوه فرود آمد بلدوه بفتح با و سکون لام وضم دال مهمله و فتح واو و های زده از مواضع
توابع چاندپور است در آنجا خبر آمد که غنیم بر اکثر گهی فوج اسلام دست انداز میکرد شجاع الدوله

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنید چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث و سبعین و مائه والف در حوالی پتنه اورنگ فرمانروائی آراست و خود را شاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور مینویسند
میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ؎ زهی شاه عالی گهر عدل گستر + باو تاج و تخت و نگین
شد مسلم + برون آر سال جلوس همایون + ز سلطان هندوستان شاه عالم + و چون باد و
رئیس غنیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث و سبعین و مائه والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست و نهم
صفر سنه اربع و سبعین و مائه والف شاهجهان محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باد و معرض تلف در آمد و خیالاتی
که داشت همه برهم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیرفت
میرزا جوان بخت را نسبت به پدر عالی گوهر شاهزاده و لیعهد میخوانند کیفیت بر آمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و رخصت نمودن جانب پتنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین و مائه والف بهندوستان آمده عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیر الامرا
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر را
ججهر و تانسی و چرخی دادری وغیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده
رخصت کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر رخصت میکنیم و اصل مقصود این
است که چون نوره آید تا جائی که دست شما رسد ملک را بتصرف در آرید و فوج شائسته
بهم رسانید و عمدة الملک هرگاه بآن هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را
برای تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در رجب سنه سبعین و مائه والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح بر آمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط عجیبی پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را در حضور باید طلبید ناگزیر پادشاه شقه‌های متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی و سبعین

شاه بعد حصول فتح اراده ولایت کرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و
وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع وسبعین ومائة والف بصوبه اوده
مراجعت نمود وفی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و بتحصیل
وزارت سرمایه افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینه صوبه از لکهنو برآمده
در عرض بست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم
سلطنت مرتب ساخت و عرایض مشتمل التماس قدوم اینطرف ارسال داشت بادشاه که
از بودن آن ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد و پتنه متوجه
دیار غربی گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات اینطرف از سید پور تا دریای
کرمناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین ومائة والف
مابین سرای سید راجی و آب کرمناسه که باسم فاصله شده کرده وارد شجاع الدوله ملازمت
بادشاه ناصیه بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانیده
بدولت پذیرائی ذخیره مباهات اندوخت و بسرانجام مهام وزارت مامور گردید اجمال
چهره اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهد تا تفصیل آن تتمه احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح بر می افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی وستین ومائة والف واقع شد خلف او احمد شاه غره جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ سالامار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم
شعبان روز یکشنبه سنه سبع وستین ومائة والف مقید ساخت و بعد یکهفته چشم او را میل کشید
و در تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بر سریر سلطنت بر آورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر ولا محمد ذکا طال عمره گوید

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست + کارهای دین و دولت جمله خاطرخواه شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد + بادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث وسبعین ومائة والف عماد الملک عالمگیر ثانی را بشهادت
رسانید و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داده

فیروز در سواد اله آباد محمد قلیخان برادر عم زادهٔ شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت آستان بوس دریافت
و در آن بلده نایب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد پتنه توجه
نمود در اثنا راه فرقهٔ سپاه قراولان و زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع پهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دایرهٔ لشکر منصور شد رام نارا این
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نایب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود بتقبیل سدهٔ سلطنه
شتافت لکن از معاینه اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام
شاهی بود کاغذ سپاه و مبلغ خطیر از رام نارا این طلبیده نشسته رام نارا این به بهانه سرانجام
از رخصت گرفته داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ
نشست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه‌نشینان تنگ ساختند درین تنا
مدار الدوله از امرا شاهی با رام نارا این بارسال نامه و پیام ساخته در صدد کارشکنی محمد قلیخان
شد محمد قلیخان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود دفعةً از مورچال برخاسته
راه اله آباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز آورد
لکن بسبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشایش قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد درین ضمن
خبر آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام نرا این در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شتافته قلعه را از نایب محمد قلیخان انتزاع
نمود و عیال و اطفال خانمکور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاهداشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاسته دور تر نشستند
و میرن هم بکمک قلعه در رسید بادشاهزاده بنابر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین صلاح دیده جانب بنارس رخصت فرمود و راجهای آن ملک که بلشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در سیرزا پور که متصل
بنارس است چهاونی کرد و میرن بمرشدآباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برشگال زمینداران
آن ملک مثل کامگار خان متین و پهلوان سنگه و غیر بهاروی ارادت بعتبهٔ شاهی آوردند و

پهلوار در

ومائة والف بشاهجهان آباد وصول نمود هرچند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علیمردانخان فرود آمد عماد الملک بعد دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش ملی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد و غیر فرخ آباد افاغنه بنگش برد و از زمینداران آنجا موسی خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناتهه راو و
هولکر از لاهور به سمت دهلی قرع سامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناتهه راو شاهزاده
را توره ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود بار گناتهه راو رسانیده شاهزاده را خرج
راه نیاز کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کیتل بکنج پوره رفته دریای
جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشتاد
شاهزاده را نگاهداشت و لوازم مهمانداری بجا آورد ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت
این است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند دران ملک از خیرخواهی داعیه که مرکوز خاطر است
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین وسبعین ومائة والف
ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از انجا در عرض سه روز قصبهٔ عین متصل موهان هفت
کروهی لکهنو معسکر اقبال گشت و در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد ازان لکه روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابهٔ بارکشی پیشکش ساخت
شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرد و چیره خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
حسن دم رحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبهٔ الهآباد راهی شد و بعد انبساط ظل رایات

درنگل کوت باید ملحق گردید کامگارخان دید که قوت مخالف دوبالا گشت ودر فوج خود بسبب
بی زری وانواع صعوبات سفر خستگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید معاودت قرار داد
موکب شاهی ازراهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود ودرین سفر سپاه بسیار متفرق
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی درنواحی بهار متصل ملک کامگارخان رسید وتوقف
نمود وجعفر علیخان ومیرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشدآباد شتافتند ومیرن
بعد یکماه ازمرشدآباد قصد عظیم آباد کرد دراثناء راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
جعفر علیخان بحکومت پورنیه علم برافراخت با آقای خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود میرن درنواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضارا شبی
برق برمیرن زد وخرمن هستی او را خاکستر ساخت واین حادثه در سنه ثلث وسبعین
ومائه والف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند بناگه برق افتاد به میران +
راج بلم دیوان میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچ
وشاهزاده درهمین سال سریر سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت چنانچه گذشت وبعد
شنیدن خبر سوختن میرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلم زرها بر سپاه پاشیده وقسم
وعهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده
بود بارادهٔ مقابله شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگارخان بی استعمال ادوات
حرب گریخت وموکب شاهی از مشاهدهٔ اینحالت عقب نشست راج بلم باستصواب
فرنگیان با بادشاه بنای صلح گذاشت وبعد انعقاد عهد وپیمان بعظیم آباد رفت وپس از
وقوع حادثهٔ میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را باخود متفق ساخته
جعفر علیخان را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت وبرای فرونشانیدن
غبار فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را ناصاف داشت متوجه آنصوب شد وبمشاورت
نصاری بنیاد صلحی که سابق براج بلم گذاشته بود بحال داشته وسعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار بعیوق رسانید وبادشاه بهم خانهٔ قاسم علیخان ابر تو قدوم خود برافروخت ودران

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند و سرداران بسیاری مثل اصالتخان و محمد خان پسران عمر خان افغان لورکپوری
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشدآباد بجانب عظیم آباد در حرکت
آمد هنوز میرن نرسیده بود که بالشکر شاهی و رام ناراین برهفت کروهی عظیم آباد جانب
جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسیاری از طرفین جادهٔ راه فنا پیمودند اصالتخان
و محمد خان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام ناراین سه چهار زخم
کاری برداشته بالبقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید منشاء این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که بشهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوش نماند که
بتعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد
بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شد متاع وجود عالمی از طرفین بباد
رفت قادر داد خان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چندی برطرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیرباران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرد
از جا نجنبید و زخمهای کاری برداشت قضارا قادر داد خان و غلام شاه بزخم تفنگ
جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عمده عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگار خان
متینی که بانی اینهمه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درینوقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صوابدید او پسند افتاد
و موکب والا جانب بنگاله بخرامش آمد و صحاری خارزار و جبال دشوار گذار بانواع
محنت طی کرده ببردوان رسید میرن هم بمجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده
پی بپی راه طی کرد و ازانطرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسافتی در نوردید میرن در

را از حوالی کالپی اخراج نمود از انجا اعلام ظفر التئام به جهانسی خرامید قلعهٔ جهانسی که از غنیم بود
چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائه والف قلعه را تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و مالای
مروارید و قلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی
خلعت شجاع الدوله بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال
از ختم خزانهٔ عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائه والف
در فیض آباد که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرده همانجا
مدفون گردید مؤلف گوید تاریخ وفات او بتعمیهٔ اسقاط یکصد در نظم آورده ۵ کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صولت + گشت تاریخ چو آن یکتا ۱۰۰ + رفت نواب شجاع الدوله +
و چون ذکر شاه درانی در ضمن مراحم امرا گذشته بیشتر است درین محل اثبات وقایع شاه لازم است
سیاق کلام افتاد لا سیما قتل سداشیو راو عرف باو و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادر شاه است و در سلک صحبت یساولان او منتظم دارد
آخر بنک باشی هم شده بود بعد کشته شدن نادر شاه در قندهار و کابل رایت تسلط
برافراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در آخر سنه
خمسین و مائه والف با نادر شاه بسیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت برگشت
بار دوم در سنه احدی و ستین و مائه والف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهلوری
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان بشهر درآمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
ابو المنصور خان و دیگر امرای عظام و راجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچی واره رسید شاه درانی با سی هزار

در ایام عرایض شجاع الدوله مشتمل استدعا توجه الویهٔ ظفر طراز جانب دیار غربی متواتر رسید
و اراده خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو
برآمد احرام آستان معلی بربست و قریب دریای کرم ناسه بادراک دولت ملازمت
بمعراج بلند پایگی صعود نمود نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
الویهٔ سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الهآباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بیست
نهضت نموده بیستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را رونق گلشن مینو ساخت
و دران محل موکب والا چهاونی کرد و از میامن قدم بادشاهی عمال غنیم بیکقلم از انتربید برخاستند
و عمال بادشاهی نصب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مایه و الف قدم غنیم درین
سرزمین رسید بنحوی که در ترجمه وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمینا حکومت
ما بین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت به مسلمانان انجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداد شود شمهٔ شرح نتوان داد دهات و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کرده اند و معاش اینها منحصر دران بود یک تحت ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نا میسر که در دین براهمه بفقرا مسلمین دادن
پاپ یعنی گناهست و اگر کسی خواست که ایشان شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میته هم حلالست آنهم در حکومت براهمه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میداشتند و اینکه اقتدار دهند از ممتنعات است بعد ده سال این ماده فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضای شهور برشگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مایه و الف
الویهٔ ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نایب
در صوبه اوده و الهآباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال غنیم

بهم رسانید و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجه موسی احراری داماد
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل
طلبید کنیزان را فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی
خواجه عبد الله خان پسر نواب عبد الصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت
صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
آمده دست تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبد الله خان
از هنگامه تنخواه سپاه نتوانست پای اقامت افشرد گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت
بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمده معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
آخر کار باهم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائة والف از قندهار قصد هند کرد
سبب آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه داری
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده رو بفرار نهاد و در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خزید شاه جلوریز نهضت
بست کرده بسوی دهلی آمد عماد الملک که بی سر و سامان بود خیریت خود را اطاعت دید بملازمت
شاه شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهجهان آباد
شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه
از نهب و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را بسم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یک ماه
در شاهجهان آباد اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر
ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورجمل جات که از مدت
مدید ریشه تصرف در صوبه اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلم گده را که از
قلاع متعلقه اوست و از دهلی بمسافت پانزده گروه واقع شده بضرب توپهای قلعه کشا
در عرض سه روز فتح نمود و اهل قلعه را یکقلم بقتل رسانید و از انجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از رسیدن انها گریخته

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی وستین ومائه والف
آن شهر را تاراج نمود و هرکه دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی
بسرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بست وششم سنه آتش حرب اشتعال داشت بست و دوم همین
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گوله توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جیسنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه
اجمیر قریب دوازده هزار سوار گشته شدن وزیر بی استقلال شده راه گریز مملکت خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ تا آنکه این دو رخنهٔ عظیم راه
یافت پای استقلال افشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه
که بعد یکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و
ملتان بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار سیوم در سنه اثنین وستین ومائه والف شاه درانی از کابل
به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شد صلح انجامید شاه بدستور نادر شاه زر
چهار محل سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش بنام معین الملک مقرر کرده
عطف عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس وستین ومائه والف باز به لاهور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگید اما بسبب نفاق آدینه بیگ و کوڑا مل که هر دو مدار علیه او بودند
مغلوب گردید بملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان
توجه بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع وستین ومائه والف از اسب افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنا بر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون نسا از زیور عقل عاطل
میباشند از بدمعاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود وغیره متنفر تمام

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود جنگیده اورا دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز به لاهور
شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت ستیزه
و آویزه صلاح ندیده با تیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائة و الف
راه کابل گرفت تا بسنجه که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب
غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک عنان باز نکشیده زد و اتک را عبور نمود
خود را بمأمن رسانید و قراولان غنیم تا آب جهیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
تا ملتان و دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب چناب پهن شد غنیم بنابر موسم برشگال صوبه
لاهور را به آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد
برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهای صوبه اجمیر تعیین بود دیافت دهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه
اثنین و سبعین و مائة و الف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگخان
که از رفقای آدینه بیگخان بود و دو آبه را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود و سابا نامی مرهته
را بصوبه داری لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج
تا قریب اتک رسید وجه دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
آمدند و دتا سیندیه از مدتی افاغنه نجیب الدوله تنگ کرده بود بنحوی که در ترجمه وزیر الممالک
شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و صیانت خود
خصوصاً و راجهای هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده
آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنابراین دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار
از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آنطرف لاهور
بود واقع شد آخر افواج هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا با معه افواج از
لاهور گریخته رخت جانب دهلی کشید و صدیق بیگخان و زن آدینه بیگخان هم مسلک فرار
پیمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بتجاوز از توابع لاهور رفت و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه به دهلی آورد دران ایام فیما بین دتا و شجاع الدوله و غیره پیغام صلح

بقلعجات خزیدند شاه به اکبراباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرود نیاورده
بضرب اتواپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات جاٹ
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورجمل جاٹ در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبائی افتاد تا بحدی که مجال
اقامت نماند دست از ملک جاٹ برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون
برابر دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات
کرد شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد پیش ازان
شاه نجیب الدوله را امیر الامرای هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسالاری جهان خان والی لاهور و ملتان و ته نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت
بار ششم در سنه ثلث و سبعین و مائة والف قصد هند کرد بنابر دو وجه وجه اول
اینکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگخان
را که در لکی جنگل خزیده بود بنابر آنکه شناسای عملداری آن ملک بود استمالت نموده به
ارسال سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجو آورد آدینه بیگخان این را فوز عظیم
دانسته بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگخان را پیش خود
طلبید آدینه بیگخان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را
بکوهستان کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان
را بکمک او تعین نمود آدینه بیگخان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاد و
فوجی از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سرفراز خان
تاب نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه تمام پرگنات دوآبه خصوص
جالندر را باشارهٔ آدینه بیگخان دستخوش تاراج ساختند در این اثنا رگناته راو و شمشیر بهادر
هر دو برادر بالاجی راو مع هولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان در هوای
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران غنیم
که چشم براه اینچنین تقریبات میداشتند رو به لاهور آوردند اول با عبدالصمد خان که از طرف

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید میفهم درآن ایام افاغنه مبدء
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی بست کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لکن افاغنه پیش از این بمجرد
استماع خبر وصول هولکر نزد سورجمل جات از راه دور اندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند
آنطرف گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعین فرمود نامبرده ها از نارنول
به شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در
دهلی آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شباشب حلو ریز وقت صبح صادق
به سکندره رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده
گریخت باقی سرداران و فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی
بعد ازین از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه آنطرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل دتا و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف باو برادر عم زاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کار آزموده و فوج سنگین و توپخانه فرنگ بعزم تدارک از دکن راهی هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جات بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
باو آمد باو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عمادالملک هم بوساطت
سورجمل جات در حوالی متهرا آمده بباو پیوست باو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل با شاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت با این اراده
کوچ بیشتر کرده نهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف دو گهڑی روز بر آمده
داخل شاهجهان آباد شده متصل حویلی سعدالله خان رفته استاد فوج بر قلعهٔ ارک یورش کرده با

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویهٔ شاه درانی از لاهور باین طرف
خرامید دتا صلح را ناتمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت هشتاد هزار سوار جرار بود باراده مقابله
باشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور باینطرف آمد دید که بسبب آمد و رفت افواج مرهته دوآبه
و علف دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت
از ملک مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هندست
بر آمده مبدء انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن اله آباد است که در انجا گنگ و
جمن بهم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش
و حافظ رحمت خان و دوندیخان که ملک اینها در مبدء انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده
شرف ملازمت اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتا پی سپر شوند دتا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با قشون
قراولی شاه مقابله واقع شد درانیان زور ترکتازی غنیم را از جا بر داشته روانه عقب
کردند دتا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رجع القهقری نموده بمیدان بادلی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاق تر اند
در میدان بادلی درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنکو برادرزاده خود را با
جمعی قلیل گریزانید و خود با سایر فوج از اسپان فرود آمده پای ستیزه قائم کرد درانیان
بضرب شمشیر و بندوق دمار از روزگار غنیم بر آوردند دتا با جمیع همراهیان بقتل رسید
و فتحی که مشتمله فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخر
سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد مؤلف گوید ع کرد سلطان عصر درانی +
قتل دتا به تیغ دشمن کاه + گفت تاریخ این ظفر آزاد + نصرت بادشاه عالیجاه +
شاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه
پاشنه کوب رفته متصل سرای الهوردی فرود آمد همین قسم تا نارنول عنان باز نکشید
درین اثنا خبر رسید که ملهار که در [illegible] قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا
خود را بعجلت تمام نزد سورجمل جات رسانید و درخواست کرد که باتفاق یکدیگر فکر شاه درانی نمائیم سورجمل جواب

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمد در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بر کشتیها نشسته آنطرف
آب جمن خود را بشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه بدست
باو افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم باو قلعه داری بنارو شنکر برهمن تفویض نمود و جمعی از ابدالی بحراست قلعه
همراه او کرد برهمنی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باو بود مکاتبت
محتوی بر حقایق هندوستان متواتر بفقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم باو بر
سبیل سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهتهای
و براهمهٔ دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طماعی
و سختگیری همین قوم برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدیها و بدسلوکیهای
رگناتهه راو و دتاجی مقتول و هولکر و اتاجی و جیو واخد متصدیان اینها جان بلب آمده برای
حفظ ناموس و اموال خود شاه درانی را از ولایت طلبیده اند برهمن صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت کرد و تمهیدات صلح در میان آورد
لیکن بجای نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جملهٔ وجوه صورت نگرفتن مصالحه
این که سرداران مرهته همه لغو گوی کج فهم زود رنج دون همت مصروف خام طبعیهای خود
و اذیت خلق الله چنانچه سورجمل جات اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلمگده که یکی از قلاع اوست
رفت باو را با آنکه سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجای رسیده
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنده زر مسکوک ساخت و طلا آلات
و نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عودسوز و شمعدان و قنادیل وغیره طلبیده بتصرف آورد القصه چون باو و راگهو
خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت اواخر ایام
برشکال خواست که از شهر برآمده دست تاراج آبادیها کشاید و وبال رعایا و برایا که ودایع

برج و دروازهٔ خضری رسیدند و چندی بر حویلی درانی مشغول زد و خورد بودند اینطرف وه
بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنکو زیر جهروکهٔ دیوان خاص متصل فصیل
قلعه ایستاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گڈه یکضرب توپ
سر میدادند که گوله اش باسمان میرفت در آن فرصت هولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصهٔ چهار گهڑی هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بهیل روار
بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح بای فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر
و جنکو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه بر آمده تا محلات سلطانی دست بردی کردند
آنچه بدست می آمد از بالای قلعه بپایین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط
قلعه نپرداخت درین ضمن ده بیست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلیم گڈه
آمده ده دوازده کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هرزه درایان حواس باخته
از بالای فصیل قلعه خود را بزمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعه
مفتوحه را از دست دادند ناچار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است جمع
شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
باو پیموده بودند درین دار و گیر اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دائرهٔ محاصره را تنگ
گرفت و ابراهیم خان کاردی که باو و او را از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت
سه ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ به بنگلهٔ اسد برج
و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل
و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه ضرری نرسانید همچنین
معرکهٔ عظیم در میان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بامزئی برادر
اشرف انور شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه در اینجا
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنیم باو و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

[illegible] ۱۱۷۱

وشمشیر از طرفین جمعی را به بادیهٔ فنا می پیمودند درّانیان هر طرف دایره‌وار سایر شدند و رسد غله را بر مخالفان
از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرهته که از انطرف آلا جات که از مشاهیر
مرزبانان نواحی سرهند است غله میفرستاد و بر آن هم درّانیان قابو یافته میریختند چون شاه درّانی دید
که مرهته با وصف تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع
وسبعین و مائه والف جمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان خان و شاه پسند خان
و نجیب الدوله هراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندیخان و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله و بر پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولیخان از انطرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از سنگر پیش بر آمده ایستاد بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
ناشت بود دو گهری روز باقیمانده روهیلهای پیاده همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر درآمده بکوته راق پیوستند
بلونت راو خسرپورهٔ باو که مدار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر
زمین افتاده توسن فتنه را مهمیز کرد روهیلها همان وقت کار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پردهٔ
ظلمت فرو هشت و امتیاز در یگانه و بیگانه نماند ناچار روهیلها چیره دستیهای نمایان کرده
از سنگر برآمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پندت مکاسدار قلعهٔ اتاوا با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار و رسد غله انطرف دریای جمن بشاه دره محاذی شاهجهان آباد
رسیده بخواست که مرهته را که تعلق بنجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انتربید بالا
بالا رفته از گذر کنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه دره کوچیده به پرگنهٔ
جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن
او بسامع شاه رسیده بود عطائی خان درانی و پسر عبدالصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پندت تعین فرمود مشار الیهما از گذر رامره و باکپت عبور
کرده بایلغار شتافته روز دوم به شاه دره رسید نائب نارو شنکر را که در انجا بود مع
مردمانش بقتل رسانیدند و بر اثر آن بغازی الدین نگر که شش کروه از شاهجهان آباد

بدایع الهی اندر گردن خود کرد وقت بر آمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف از شاهجهان آباد
بید محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعهٔ شاهجهان آباد
بر تخت نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله
بدگمان شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد ازان نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف کنجپوره حرکت کرد که در انجا عبد الصمد خان ابدالی
و قطب خان روهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غله و غیره
ازانطرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همانست که در وقت
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت هفتم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مائه و الف غنیم قلعه کنجپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه
فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد بهاؤ عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجه شهادت رسانید و دست تاراج کنجپوره دراز کرده نقیر و قطمیر آنجا را نگذاشت
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریای
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند بتاریخ هجدهم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مائه و الف دلاوران اسلام از گذر باک پت قریب شاهجهان آباد
اسپان در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی شناکنان گذشتند برخی که پیمانهٔ عمر اینها پر شده بود
در آب فرو رفتند بهاؤ از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری دید سیماب
رنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
طاقت ربا اراده سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه بهاؤ چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانه فرنگ معتد به حاضر بود با وجود آن دید که در
جنگ شمشیر و میدان عهده بر آئی درانیان نمیتواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصاری
از توپخانه که آن را گره ناری توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بست
و یکم ماه مذکور موکب منصور مقابل لشکر مرهته رسید درس جهاد را بمد بسم الله شمشیر آغاز
کرد هر روز اسلامیان و اصنامیان باهم تلاشیها مینمودند و بتوپ و رهکله و بان و بندوق

و پنجاه هزار اسپ و دو لک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد
از نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائه و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
بر سبیل تفاؤل غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الهی تفاؤل فقیر راست آمد و
تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است ع شاهی رسید و هند سیه فام را گرفت + ماهی
طلوع کرد و سر شام را گرفت + چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ + آن برهمن
که سلطنت عام را گرفت + شکر خدا که کلک تصحیح حک نمود + نقش غلط که صفحه
ایام را گرفت + آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد + زلف ایاز گر دل خودکام را گرفت
انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد + فیلی که راه خانه احرام را گرفت + نازم به اقتدار
سلیمان کامگار + از دست دیو کشور اسلام را گرفت + آمد خبر ز دهلی محروس در دکن +
آزاد ما به میکده گلجام را گرفت + نظم این غزل محض بنا بر انشراحی است که از فتح جنود
اسلام رو نمود نه بنا بر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید ع شاه بادو را پس از دو تا به کشت + کرد در انجام و در آغاز
فتح + سوزناکی خامه تاریخش نواخت + شاه درانی نموده باز فتح + ایضا
مولف گوید ع بادو با فوج خود تلف شد + از دست مجاهدان قتال + تاریخ
شکست فوج کفار + فرمود خرد غنیم پامال + بقیة السیفی که آواره دشت ناکامی شدند
مردم دیهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
علاتی بالاجی که از بطن لولی بود در اثناء راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمده غنیم احدی
جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله ملهار که بصد خرابی خود را بمالوه رسانید و از انجا
به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائه و الف با پسر برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
تلف شدن بادو با فوج دو دون بالاجی پسر آنها با سدیو نامی ملقب بدجیت که در اورنگ آباد
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را بلدراه گردید یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

است شتافته مردم مرهته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبند پندت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پندت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پندت همان است که سه بار گنگ را عبور کرده
آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیم را لبریز
تعفن ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلا را بجایی رسانید که هر روز جمعی از مردم
دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصهٔ ظهور درآمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطهٔ سنگر بوده
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشویم بهتر آن است که بکمر همت بهیئت اجتماعی خود را
به مخالف زنیم و قسمت ما تخت است یا تخته بتاریخ ششم جمادی الاخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائة و الف فوجها ترتیب داده و توپخانهٔ فرنگ پیش انداخته از سنگر
خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیادوار کمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که نخجیران مضطر رام گویان از احاطهٔ سنگر
یکدو میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر عون و صون ملک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده
خلقی کثیر را به خراب آباد عدم فرستادند اول وسواس راو که در عنفوان شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و برادر آن باؤ و مصداق آیهٔ اعجاز پیرایه باؤ بغضب من الله لعین مفقود
الاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان
گاردی که بدتر از نمرود بود دستگیر آمد و او را بهیئت مرغ مقفص نگاه داشتند و عنقریب
به شمشیر یاسا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصهٔ عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید بیست و دو هزار غلام و کنیز دکنی نژاد بر شیر مردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دایرهٔ انحصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود و گرانمایه و اجناس و پیل و توپخانه

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی درمیان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و آنطرف ملک بر و نا است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نتوانند
آورد و از نجهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل و مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سرد سیر برآمده در ملک گرم سیر می آیند هر چند هوای تابستان هند با مزاج اهل
ولایت نمیسازد اما نه مثل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند و عمده وجوه آنکه
زر یکه در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت
زر در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و میوه ... است و معادن طلا و نقره
و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بیشتر لباس است قماشی که در هندوستان
بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بیشتر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هند اقسام
جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم بهند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیبرند شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرور و چهل لکه
روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافه اکبرآباد و دار الملک دهلی و دار السلطنة لاهور
نزدیک بدو کرور و پنجاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در انجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و با رسم الوزارة که آن زر را
پیشکش شاه مینمایند دو لکه سپه سالار سه لکه قورچی باشی پنج لکه بیگلر بیگی خراسان
که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او لکه داران دیگر ازین کمتر در خور خان هر او لکه
و در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از بنده که بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول ملک
یمین الدوله آصفجهان پنجاه لک روپیه آمدم بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم ولایت
همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

حاصل ممالک ایران

فاوردهم النار وبئس الورد المورود بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران دهات مثل مقدم
و پتواری و دهیر و گاذر و حجام و نجار و حداد و غیرهم ضبط کرده به اجاره داد و مبالغ خطیر
ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او
جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از دثار رعیت کوتاه ساخت و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزبان تفاول طلب
گذشت امری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی بیکی از مصاحبان
بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمانان بقدر اند کسی نها را نمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جاشانه بالاجی را ریاست عامه بخشیده ریاست عامه مظهر عمدهٔ الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی نیک و بد را
در سایهٔ عنایت خود می پرورد رئیس عام را هم میباید که نظر بر پرورش عامه دارد قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام
بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا دادند و بقدر قسمت هر دو
طائفه را فیض رسانیدند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندوان را محروم
نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او
از راجها و متصدیان هند مملو بود بالاجی و بابا و توابع ایشان که به تسلط خود می نازند
و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست
بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همجنس ایشان انتزاع
نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام نتوانند
آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر
ساختند کهنه داستانها مثل اسمید جک که از جد شان نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه
از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود
خراسان درآمد و در سنه ست و خمسین والف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت را خواه اولاد ولایت را منجمله وجوه نفرت

وبرادرش را اتفاق افتاد شریک غنیم ماند و در سنه سبع وسبعین ومائة والف پیروبالاجی هم رسانده بهندوستان
خود نمود و شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده بفرخ آباد آمده بود در
اثنای ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آوردند نصاری از الهآباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوره تلاقی فریقین دست داد وجنگی عظیم درمیان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر باحال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی
رساند و جمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی پیچید و زری از آنها گرفت انجام کار بر سر
جواهر مل پسر سورجمل جاٹ که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشسته رفت و در نواحی اکبرآباد
قریب دهولپور جوق چند کرده عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار
سوار بمحاربه پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع وسبعین ومائة والف فریقین بهم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هولکر بفرار آورد فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
و افیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را تیغ بیدریغ
کشتند هولکریان در قلعه دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشره
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب جهانسی
نهم ذی الحجه سنه تسع وسبعین ومائة والف بعلت غصه مرگی هر دو عید در بارهٔ اورنگ
دعید گرفت مولف گوید ع هولکر بود دشمن اسلام + آخر آن مایهٔ فساد برفت +
عقل تاریخ مردنش فرمود + کافر موجب فساد برفت + باز هفتم در سنه
خمس وسبعین ومائة والف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت اسیر
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته روی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیم مرهته که
از کشته شدن باو بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصفجاه ثانی
در دکن مقابل شده جنگید نوعیکه گذشت سورجمل جاٹ در رمضان سنه اربع وسبعین
ومائة والف قلعه اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی بسازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادر شاه و غیرهم بادشاه این زمان و امرا که سلطنت هند را بباد دادند و قلم تقدیر بر این رفته چه شد
هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است ایمن نمیتوان
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر بر می آرد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم اینکه
لشکر عنایات واهب العطیات که همچنین دولت عظمی مفت نصیب کرده صلای عام زنند
و مسلمان و هندو را مراعات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشاهده میکنم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهم رساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بجدی که مثل نجاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقی ماند
و الا اضمحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد همچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی به هندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره و لو کره الکافرون و نصیحت نامه بقلم آوردم
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه رسید و بشنید در ایام معدود مضمون نامه را بظهور رسانید
و شاه درانی را فرستاد و غنیم را دستخوش عساکر اسلام ساخت والله علی کل شیء قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان ز تا در درگاه که میدان پانی پت بود خرامید سواد دهلی را
بر افراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائه و الف از
باغ سالامار دهلی به قصد قندهار شبدیز عزیمت بجولان در آورد و مراجعت قندهار نمود تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پیشتر گردید درین مقام
جمله معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
هولکر که بعد فتح شاه درانی بر باد و از رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود دو سال
درین نواحی گذرانده و در محاربانی که نواب آصفجاه ثانی را با مادهو راو پسر بالاجی راو و رگهناته راو

سپس از کشمیر برآورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبه داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را چه خالصه چه جاگیرات منصبداران
ضبط نمود مشار الیه جوان خوش روئی متصف باوصاف شائسته قریب الاسلام بود
جمیع مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان در صد
کس مسلمین را روبروی خود الوان اطعمه میخورانید و در هر ماهی دوازدهم و یازدهم طعام
نیاز پخته بمردم تقسیم مینمود وارد و صادر را چه درویش و چه غیر آن در خور حال هر کس
مراعات میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرای نامی که با هر یکی از پیاده ده کس از
مستعدان کمکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقهٔ آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
لاله جو است بزبان کشمیری امروز در موزونان کشمیر نظیر ندارد این مطلع از وست ؎
تیرت از سینه من دل زده آید بیرون ＊ همچو آنکس که ز ماتم کده آید بیرون
دوم محمد علیخان تخلص متین صاحب تذکره حیات الشعرا پسر حسام الدین خان قوم
مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد میرزا قلندر برادر
خورد متین گاهی قلندر و گاهی قنبر تخلص میکند صاحب یک لک بیت است سیوم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
از راجهٔ کوهستان جمبو بتسخیر کشمیر تعیین کرد سکهجیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامره را از شعاب جبال بر داشته بسیاری را مشق تیغ جلادت ساختند
و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکهجیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید
و حسب المقدور دست و پایی زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده هزیمت
یافتند و سکهجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان را

راکه در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبهٔ پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معاینه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نایب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشته و لوا
وار بر مسند حکم نشاندند و روپی سکه را بنام او سیاه کردند و بلدهٔ لاهور و اطراف آنرا به
تصرف آورده خلق الله لاسیما فرقهٔ مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معمولهٔ خود باز نهضت هند فرمود و چون کل زمین لاهور را محل نزول اجلال
ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلعهٔ روهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند عمل آلاجات
مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شده اند شاه بسبیل ایلغار نود کروه راه را در
عرض دو روز طی کرده بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائة
والف جنگ روداد غازیان کفر شکن بعتبهٔ ریخته دود از نهاد اصنامیان بر آوردند قریب
بست هزار بت پرست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کمیت آن مفوض
بعلم الهی است غنیمت کردند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافته +
حبذا فتح شاه درانی + بر گروه جهنمی لقبی + سال تاریخ فتح گفت ذکا + مژدهٔ طرفه
نصیر تی عجبی + بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگند و بضبط و ربط اطراف لاهور پرداخت و نور الدین خان
درانی که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکهجیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
سکهجیون از قوم کهتری باشندهٔ کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
وزیر شاه درانی بود یکمرتبه شاه درانی او را برای وصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاد
بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائة والف عبد الله خان ایشک آغاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده و
عبد الله خان عرف خواجه کچک را با فوجی از افاغنه نایب گذاشت و دیوانی را بسکهجیون
مقرر کرده خود برگشت بعد چندی سکهجیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کچک را اول قید کرد

وقدسی مشهدی و میرزا غنایت اصفهانی و دیگر جماعه لاتعد و لاتحصی که تاریخ نامها مفصل تصریح
میکنند از هندوستان زایان در عهد اکبر شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرای سرمایه افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوانی
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و منیر که هر کدام
صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بزم سخن چیدند و غازه تازه بر روی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف
عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
میرزا بیدل طرح سخن باین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظر فریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
مربع نشین پوست تحت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در صفاهان
تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرای هند را مثل نکتی لاهوری
و ابوالفرج رونی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
ضمن شعرای ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الله آبادی و سراج الدین
علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جانجانان و بعضی
معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیعان بیمار را از زمین به
آسمان رسانیدند خدا داند شورافگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما حیف که دران وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران داد رس هم بیاد ما آهی کشند
و بفاتحه خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزاده
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر به شیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائه و الف واقع
شد ابتدا علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رساند و آنقدر جد و جهد
این فن بجا آورد که استاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

برادر به نیابت کشمیر مامور ساخت مولف گوید کشمیر گرفت بار دیگر + سلطان احمد بزور شمشیر +
فرمود زبان تیغ تاریخ + او فتح نمود باز کشمیر + و در سنه ستة وسبعین ومائة والف
شاه درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت +

آرزو

آرزو سراج الدین علیخان اکبر آبادی سراج الشعراست و طراز الفصحا در تماشای
خوبان معانی تمام آرزوست و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو بر ارباب تتبع
هویداست که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت
و این قلمرو را بتر و تیغ قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرات و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملای
اعلی رسانیدند از انجمله طائفهٔ قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه والا شکوه در پای
تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهند
مثل ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
که نشو و نمای هر سه در دار الخلافه دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
روز بروز شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانهای
عنادل گردید وجهش اینکه سلاطین تیموریهٔ هند تربیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق کما شتند و قوایم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق
تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بجه آئین بهین بادشاهی
کردند و بخوبی که زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری دادند و در
عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دائره وار احاطه کردند در جذب
مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانیدند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب
هفت هزاری جانب هند دوید تا بجماعهٔ ارباب کمال چه رسد از ان جمله فرقهٔ شعرا
مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خبوشانی و شفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابو طالب کلیم همدانی

خلف صفدر جنگ برخورد و سیصد روپیه در ماهه وجه خرج او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلدهٔ لکهنو آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائه و الف بجوار رحمت حق پیوست اول او را در لکهنو امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیه جسد او را بشاهجهان آباد برده دفن کردند مولف گوید ع خان والاشان سراج الدین علی + شمع رونق بخش بزم گفتگو زد رقم آزاد سال رحلتش + رحمت کامل بروح آرزو + وقتیکه فقیر را تالیف سرو آزاد در پیش بود ترجمهٔ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار بخاطر رسید که هرچند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل هندوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب باصواب رقم نمود و ترجمهٔ خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زر بر سبیل هندوی جوابی باو فرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مغفور برخی از نتایج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است

+ لهذا بتقریب صلهٔ ترجمهٔ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید +

ع
کند از منت دام و قفس آزاد مرا — بال و پر بسته دهد هر که بصیاد مرا

ولہ
اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما — خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما

ولہ
بوقت عهد بما آرزو بتان گفتند — توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما

ولہ
حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا — چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا

ولہ
کند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف — که تا بخویش چو گل بر کنار جو بکشا

ولہ
سوال از من مخمور صبح حشر چه سود — دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا

ولہ
حسن پیدا ز عشق گردیده است — ظاهر است این ز یوسف و یعقوب

ولہ
نوخطان سبز زا سخت غافل اند — چون بنگیان که خواب زنند ابتدای شب

ولہ
شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت — عالم آب است این والله جای زور نیست

ولہ
میکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است — دور ساغر حلقه بر زنجیر ما افزوده است

و مائة والف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بفقیر رسید در جمع
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که فتاوای اشعار متاخرین است به جنبه
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقایع و ذکر شعرا بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خان در دیباچه و خاتمه کتاب عذر این معنی بر میگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعبیرات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسید شکر الله سعیه آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کند و او در سنه اثنتین
و ثلثین و مائة والف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و صحبت او با انندرام مخلص بنابر
جنسیت موزونی گیرا افتاد مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت
بسیاری از خود بتقدیم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدردانی او پرداخت
و بعد فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و تیره پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه در ماهه
میرساند و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد
نجم الدوله صحبت بر آرشد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد و در آواخر محرم سنه ثمان
و ستین و مائة والف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبه اوده و صوبه اله آباد
که هفدهم ذی الحجه سنه سبع و ستین و مائة والف در گذشت به بلده اوده که وطن اصلی جد او
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زاده فقیر که ختم این صحیفه
بر نام اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده را سه ملاقات با آرزو در بلده اوده دست داد
دیوانی در بحور قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ
شد و یک روز در خانه خود مهمان نگاهداشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دو ملاقات
بیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد با ادبانه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع
و بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلده اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

سجدهٔ ما بآن مه نو خط +	وله	از نماز خسوف کم نبود +
شکار افگن دران صحرای پر نیرنگ مجنون شد	وله	که چون طاؤس مستش صید ترکش بسته میگردد
محفل است سراسیمه تر از عاصی محشر	وله	کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد
آرزو بر سطرها سطر زدن بیحاصل است	وله	هست بیجا اینکه خوبان چین بر ابرو میزنند
کرد ما را خویش گرفتاری دل او شاد باد	وله	خانه زنجیر سازان جنون آباد باد
فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر	وله	بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر
ای که میخواهی مرا در محفل شاهان بری	وله	مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر
ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین	وله	کز سیلهای خانه خراب است یادگار
این دل که هست باعث خاموشی لبم	وله	قفلی بود که بر در خود از درون زدم
زبیم آنکه درین ره خطر بدنبال است	وله	چو توپ میروم و رو به قفا دارم
نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کسی	وله	سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم
عندلیب نوحه گر چون من کجا است	وله	آشیان بر نخل ماتم بسته ام
جستجوی دام دارم منع پروازم مکن	وله	میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن
راحت درین چمن گل خیر فتادگی است	وله	چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن
آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود	وله	شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو
صنما قصد جان من دارے	وله	دشمن بندهٔ خدا شدهٔ
در سر صبا و سودا ئی متاع ناله نیست	وله	تا کی ای مرغ قفس بیجا دکان چیدهٔ
ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم	وله	شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردے
داشت در مهد مسیحا ز همه علم خبر	وله	هر کرا نیست مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو برزبان قلم گذشت مردم این زمان بنا بر همعصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میداند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بمسامع زمانیان حال و استقبال رسانیده شود +

دریده جامهٔ یوسف کشیدن دامان	وله	گله ز جانب سرپنجهٔ زلیخا نیست
شیخ زنار بیخ جهان آگهیم	وله	کعبه تو کهنه صنم خانه ایست
در گره بستیم چون تخم حنا	وله	شوق پابوسی که ما را در دل است
وصال خوش کمران را بر آرزو مسند است	وله	بسان بهله دل ما بهیچ خورسند است
برآهوان حرم چشم کی سیاه کند	وله	چو شیخ شهر سگ نفس ما شکاری نیست
نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد	وله	اگرچه چشم بتان را مدام بیماری ست
این بشارت برسانید بمرغان اسیر	وله	کاشیان بر دل محزون ز قفس تنگتر است
نا خوش نمی شویم بحرمان ز هیچ چیز	وله	بر هرچه دست ما نرسد آن بیان اوست
نیست پایین تر ز خود بینی بعالم پایه	وله	آنچه پیش مردم آئینه بود جاه من است
چو آن جامه که می بافند در وی سورهٔ قرآن	وله	قماش حسن از خط واجب التعظیم میگردد
زبان خویش کند قربوش فاخته ام	وله	کدام سرو گذر بر سر مزارم کرد
قحط بلبل شده در باغ ز بیداد شما	وله	این سخن را برسانید به صیاد می چند
امی ز رحم دل ز به شدنت در خجالتم	وله	بیدردهای چشم تری داشتی چه شد
آنقدر خونی کز و رنگین نمایم تیشه او	وله	ضعف میترسم خجل از روی فرهادم کند
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
ز وصم بیش اگر آن نگار فرماید	وله	جنون چه کار بود چون بهار فرماید
ندیده دو آه کنم طرح سنبلستانی	وله	به طبیب خاطر اگر زلف یار فرماید
خستگان عشق را راه عدم در پیش بود	وله	زخم شمشیرت برسم ارمغان برداشتند
همچو آئینه نگاهها همه سر تخته شده است	وله	یوسف کیست که امروز به بازار آمد
نشنوم گرچه درین باغ بسی نالیدم	وله	آشنایانه صفیری ز خوش الحانی چند
شوم غبار و نه خیزم ز راه او تا حشر	وله	همین قدر ز من خاکسار می آید
نا خواندم نامه بر سر عاشق زدنی تا ز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
اگره بکار قوای آسمان نمی افتد	وله	دو روز غنچهٔ طبعم اگر شگفته شود

اتفاقاً صفدرجنگ در همان ایام فوت کرد هر دو برادر در آواخر محرم سنه ثمان وستین ومائه والف
در لهنو نزد شجاع الدوله رسیدند وبنا بر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار
واقتدار میگذرانند وبست وچهارم رجب سنه خمس وستین ومائة والف سالارجنگ از پیشگاه
شاه عالم بخلعت تن بخشیگری قامت مباهات آراست +

ذکر فقیر آزاد

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخ کیست که با وصف کج مج
زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند وبا وجود تنگ سرمایگی در بازار سیر متاعان کالای
میجستن شاید مبدء فیاض روح القدس را بتائید او فرموده ودری از عنایت خاص بروی
او کشوده بلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب وقمری را مصرع سروسهی آموخته اگر او را هم سروستان مضرعهای تلقین
نماید چه محل استغراب ازینجاست که حضرت لسان الغیب قدس سره سیصد وپنجاه سال
پیشتر ازین بنام وتخلص فقیر ایما نموده واز عنایت بی نهایت بزبان عقیدتمند تکلم فرموده که
بیت بنده عشقم واز هر دو جهان آزادم
میگویم واز گفته خود دلشادم
بندهٔ عشق ترجمه غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الامین
ثنایی افاده میکند بیت هرچه گویم عشق ازان برتر بود + عشق امیر المومنین حیدر بود +
و میرزای کاشی گوید بیت علی باشد کسی کش عشق خوانی + محبت ضربت مستانه او است +
ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست وپنجم صفر روز یکشنبه سنه ست عشر ومائة والف
مولد ومنشا محله میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب
فقیر منتهی میشود بموتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم
ولهذا میگویم بیت گرچه باشد موتم الاشبال عیسی جد من + عیسی جان بخش شیرانم بامداد نفس +
معنی موتم الاشبال یتیم کننده شیر بچها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت در میگویم
مرا به تیغ ستم کشت وگفت از سر ناز بیت چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد +
تحصیل علمی از پیش اوستاد نخستین آئینه فیض سرمد میر طفیل محمد قدس سره که بشریه علوم درسی
به طفیل عالی دست داد ودوم علامه جلیل القدر میر عبد الجلیل سقاه الله السلسبیل که لغت

اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بموتمن الدوله شوستری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوستر بهند آمد
و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و بکسب کمال پرداخت و از مستعدان
عصر برآمد خوش فهم دقیقه سنج بود و در نثر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در
هر سلطنت با اعتبار زیست خصوص در اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف وفات یافت از وست

زبسکه در دل تنگم خیال آن گل بود ○ نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود

آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان ارادت بست و چند سال اخلاص
و بندگی متحقق از جهت کمال اشفاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
که او نیز مثل پدر بکمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانید محسود اقران بود اول
بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج
داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه هم بخشیگری او بحال ماند و کروری
شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنه
بنگش وغیره که در شمالی صوبهٔ دهلی میباشند نزاع پیش آمد و مابین قصبه پتیالی و قصبه مهاونه
اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و
ستین و مائة والف رو داد تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
در ترجمه خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
نواب نجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش براوج اقبال روزافزون و افق ازدیاد پیوسته
لامع و درخشان باد مینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفائس را بعد وفات نجم الدوله
تمام کرده و همین بادعای بقا منافات دارد ظاهرا ترجمه نجم الدوله که در حالت حیات
او نوشته بحال داشته دو پسر دیگر موتمن الدوله یکی میرزا علی خان افتخار الدوله دوم
میرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

نوردیده باماکن مقدسه رسیدم وجبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود سه روز در مکهٔ معظمه ماندم رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم رسانیدم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ع عید فطر است بر در پیغمبر + شد بیا الله گفتنم بس تاور این عید و مدینه بخت من طالع من + ان شاء الله مکه و عید دگر + خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ سالم می‌نویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود آباد ساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت دران باب رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو چه فهمیده مراد سالم همان ست که فقیر بیان کرده در سنه اثنین وخمسین و مائة والف مطابق سفر بخیر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و چند بار بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از خاک آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیرم عمر تنگ مایه بشصت و یک کشیده و آفتاب زندگی به لب بام رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را به شعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست که در میخانهٔ سخن ساغری میزند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هرچند میخواهم پای قلم را حنا بندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات پسندم لکن موزونی فطری دست از سر بر نمیدارد و خامه وار کشان کشان بسیرزار شکفتهٔ معانی می‌آرد بکیفیت خاطر خود را باین جمع میکنم که ساحر فکر نه تنها برین افسون دمیده بلکه بسیاری از کبراء دین را در دام خود کشیده دیوان فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج بودم با خوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است و محافل عرب عربا باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید ع

شنیده اند تبان همین کلام مرا + نوشته اند بر آب عقیق نام مرا +

در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن اندوخته است اغنیانه فروخته‌ام

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت بالاکتساب در آمد سیوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامهٔ مرحوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سایر مقروات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
راحاوی شیخ عبد الوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فواید علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سته در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد بارادهٔ ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة والف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة والف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آچ دیگر عبور نموده در
عشرهٔ ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را بنیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان
را بمقدم فیض توأم شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة والف از راه استعفی
گرفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سایر اهلبیت بتقریبی
در صوبهٔ الهآباد که در منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبرآباد رفتم و از آنجا راه
راست الهآباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور ورود آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
بگلگشت بلگرام شتافتم سیوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از الهآباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود هجوم آورد سیوم
رجب سنه خمسین و مائة والف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز همت طراز بربستم و مسافت بر و بحر

خطش دمید و وحشی دل را اسیر کرد + تو چاکری گرفت غزال رمیده را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو + ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را
نازم به صاحبی که سراپا مروت است + آزاد کرد پیر غلام خریده را

وله
مغرور کرد پرتو خورشید ماه را + پیراهن سپید غلام سیاه را
قفل بها عجب که پسندست شاه را + بر سر گرفته است بلای سیاه را
دل را بنجر جناب مقدس کجا برم + این لعل آبدار سزد بادشاه را
عشاق را فگند ز پا طفل نورسی + یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیری سیماب گشته ام + با وصف اضطراب وطن کرد جا را

وله
ای معالج دیدی گر ز نرگس یار مرا + بر طبیعت همچو او بگذار بیمار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل شست زری + هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا
ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی + عرض کن وقت مناسب دیدی اظهار مرا

وله
وا رد براه دید جمالت سراغها + در چشم میرسد خط چند از چراغها

وله
باگل پیام گفت ز برگ گیاه ما + شاباش بر نسیم سفارت پناه ما
سنجید دل نمود بطوریکه واه واه + هر چند خورد سال بود بادشاه ما

وله
سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را + آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

وله
با توانا نیست ره زر ناتوان روشن شود + گر کتان را فگنی در آفتاب و ماهتاب

وله
بادشاها خاطر آزاد را آباد کن + تنگ سلطان است در اقلیم و شهر خراب

وله
بیا که چون گهرم بیتو چشم تر باقی است + تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است
توان رساند ببالین حضرت صیاد + ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سر خوشم ز سودا نیست + چو شمع کشته مرا داغ بر سر باقی است
جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم + توان نواخت مرا آه در جگر باقی است

وله
هست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجاست + سرمه در دیدهٔ اعور چه قدر ناساز است

وله
دل با علو همت خود از جهان گذشت + بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

وا نہاگستری ارباب دول قدر خود بی نمیدوختہ مگر وقتی سا زرا ہ آخرت نواختم و رباعی را نوشتہ بسبیل بیت الله ساختم یعنی ہنگامیکہ احرام حرمین مکرمین بربستم در اثنا رراہ با نواب آصفجاہ طاب ثراہ برخوردم واین رباعی گذرانیدم

ای حامی دین محیط جود و احسان + حق داد ترا خطاب آصف شایان
او تخت بدرگاہ سلیمان آورد + تو آل نبی را بدر کعبہ رسان

نواب بسیار محظوظ شدند و اعانت زاد و راحلہ بعمل آوردند و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیۂ کریمہ وعلی الناس حج البیت من استطاع الیہ سبیلا است نہ برای جلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان رم کردہ خود را در میدان صفحہ بجولان می آرم

الٰہی نالۂ گرمے دل دیوانۂ ما را + کرامت کن نہال آتشینے دانۂ ما را
بدہ در دست زنگار ہوس آئینۂ دل را + زحسن خویش کن آباد حیرتخانۂ ما را
کریمان را نظر بر زشتی مہمان نمیباشد + مبر از باغ بیرون سبزۂ بیگانۂ ما را
درین محفل مکن از دست مردم ابروریزی + تو گردش دہ برنگ آسمان پیمانۂ ما را

بے نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما ولہ در زمین سخن خویش بود مشہد ما
بے فنائی خود میسر نیست دیدار شما + میفروشد خویش را دل خریدار شما
منکہ باشم تا شوم در بزم والا باریاب + میکنم سر را فدا بر پای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد البتہ شب میخورم + میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

آخر تراکند اثر عشق رام ما ولہ گیر است از سر زلف تو دام ما
چندین ہزار سیکدہ را وقف میکنم + روزیکہ جام چشم تو گردد بکام ما
گر ز خود دور کردہ اندمرا + با تو مشہور کردہ اند مرا
از گل من کشیدہ اند گلاب + بے زر و زور کردہ اند مرا

تا تنم ساختہ حراست ضمان ولہ طرفہ کافور کردہ اند مرا
رہا کن از گرہ دام عنبرین دل را + بلعل شانہ شکن این طلسم مشکل را
چراز حلقۂ احباب میروی بیرون + مکن برای خدا بے چراغ محفل را
امی را ز چشم یار دل زخم دیدہ را + داند کہ نافع است جراحت رسیدہ را

چون درختی که دواند بزمین ریشهٔ شاخ	+	زلف آن سرو ته خاک مرا میجوید +
دارم دلی که عشق تمنای او کند	وله	آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند
امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت	+	اما کرا دماغ که بر چیند و بو کند +
باور نمود در حق من قول مدعی	+	یکبار لازم است مرا رو برو کند
غافل تری ازو نتوان یافت در جهان	+	دیوانه که کوی ترا آرزو کند +
سر زلف تو بر زمین باشد	وله	رسم صاحبدلان همین باشد
اگرچه طرف کلاه تو جز ستم نکند	وله	خدا تسلط این سرفراز کم نکند
نوخطان مرحمت تاج بکارم کردند	+	که بجان مصحف دل وقف مزارم کردند
صید بر لاغر من قابل فتراک نبود	+	صید بندان چه پسندید شکارم کردند
حلم باید که لسردار فزونتر باشد	وله	در فلزات گرانتر ز همه زر باشد
اول الجفه این است که در هم سازند	+	بهم آرند اگر بازبیت ابتر باشد
لذت فقر بدارند نه افسر ندهند	وله	ساغر آب خضر را به سکندر ندهند
وحدت اصل نه شد مانع نیرنگی فرع	+	شوخی حسن پری را به سمندر ندهند
وارد بیوقت در محفل قباحت میکند	وله	ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان اندر کنار	+	رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند
ای که میپرسی ز جود خواجه نتوان وصف کرد	+	چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه میسوزیم و نظارهٔ ما میکند	وله	آتشی افروخته ظالم تماشا میکند
عقدهٔ خاطر ز زلف تابدارت وا نمود	وله	شانهٔ عاج ترا نازم ید بیضا نمود
ملک با آرام در زیر فلک چون هند نیست	+	دل فرو کش در شکنج زلف او بر جا نمود
دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر	وله	قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر
همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز	وله	میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز
مژگان بدور مردم چشم سیاه او	+	استاد کرد کعبه بدور صف نماز
دلی که زلف نگاری بود شبستانش	وله	ز شاه هند فزون است شوکت و شانش

کردم بسان سنگ فسان طرفه رقصها + روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت + بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت
خطیکه گرد رخ او دمید مذموم است ولہ حصار این چمن تازه حیف زقوم است
خزان گل چه قدر داغ کرد بلبل را + همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
گفتی ادب دماغ مرا تاب آه نیست ولہ دل گرد هرچه کرد ز مخلص گناه نیست
در هجر از خرابی احوال ما مپرس + یعنی که در قلمرو ما پادشاه نیست
از پرده بار دیگر دلدار بر نیاید ولہ خورشید حشر پیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا نگاهش بر مخلصان نیفتد + از خانه احتیاطاً بیمار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد ولہ جوان نو شد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئنه در پیش یار دانائے + خوشامدی شد و جا در کنار پیدا کرد
هوای کوچهٔ جانانه نیست با ما صاف + چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد
از گردش سپهر ایاغم بجا نماند ولہ هی هی ز گرد باد چراغم بجا نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند + صد حیف وقت نشئه دماغم بجا نماند
توکل را نظر هر روز بر توخدمتی باشد ولہ همان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد
زوال دولت اهل ستم امان باشد ولہ مه گرفته سپر از پی کتان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم خط + که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم + کرا دماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت + چرا بجاشیهٔ بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد + که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرود آید + اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند + هنوز غنچهٔ مغرور نوجوان باشد
کسیکه صدر نشینی گزید او داند + پسند خاطر آزاده آستان باشد
زاهد ساده پی راه خدا سعی جوید ولہ کور از بیخردی قبله نما میجوید

نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم — وله — که دل آویخت جای بیضهٔ فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سر کن — وله — چو گل زریکه تراهست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطرهٔ رسد از می — + — برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون — وله — سرت گردم مکن زنهار یادم را ز سر بیرون
بیا ای ساقی پاکیزه طور ای میرزای من — + — چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زر بیرون
کنارم بود آن خورشید عالمتاب را مشرق — + — قیامت شد کز آغوش مخالف کرد سر بیرون
منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من — وله — دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من
سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام — + — حالتم چون ماه نو پیداست از سیمای من
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند — + — دست خار را تصرف نیست بر مینای من
شب ریخت خون بیگنهی تیغ کین او — وله — اظهار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو — وله — نیست وسواس که او هست از آن من و تو
کشته را گرد سر قاتل او گردانند — + — خلق حیرت زدهٔ رسم زمان من و تو
دلنشین افتاد ما را حلم از آئین او — وله — عشق مقناطیس بر قطب است از تمکین او
ماه من امشب نمیدانم که مهمان که — وله — گرم رفتی از نظر شمع شبستان که
سالها شد در سراغت سر بصحرا داده ام — + — ای غزال بیمروت در بیابان که
من هم آخر دردمند چشم بیمار توام — + — ای لقب با تربیت رهم در فکر درمان که
تا تو رفتی یکقلم مکتب خراب افتاده است — + — طفل شیرین حرف من شور دبستان که
خاطرت آزاد دارد نسخت بی جمعیتی — + — خیر باشد واله زلف پریشان که
ز جانبازان در کمند وحدت خود میکنم یادی — وله — درین منزل نشستم بهر تسخیر پریزادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا — + — کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
الهی تا زنم در سلک خم گیسوی او دستی — وله — کرامت کن مرا چون شاخ سنبل مو بمو دستی
نیستی در عالم ایجاد از طاوس کم — وله — گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو پری دیده سراپا بنظر می آئی — وله — مگر از خانهٔ آئینه بدر می آئی

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش	+	غنیمت است مرا نکهت گلستانش
من از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم	+	نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مراز خدمت آن طفل آرزو این است	+	که خاکروب شوم بر در دبستانش
شام در شهرے رسیدم یار استغنا نمود	وله	داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز	+	از دل گم گشتهٔ من ظاهرا گیرد سراغ
کمر بکوشش دنیا مبند چون جاروب	وله	که نیست حاصل روی زمین ترا جز خاک
میزند از فیض جاری دم هوای بی زوال	وله	محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی و عارض را بزلف آراستی	+	عامل معزول را از رحمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم	+	تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان	+	جاده پیدا میکند در خود زمین پامال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی	+	خار بستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سها بر هر قدر نوریکه دارم قائمم	+	شان خود افزون نه سازم از گدائی چون هلال
سیه کارم ز طفلی خو پذیر بادهٔ نابم	وله	چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم
خیال او چه محنت میکشد گرد سرم گردم	+	ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم
دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم	وله	بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سرا کردند با دولاب همچشمم	+	حمائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم
کشیده اند ز رنگ نیاز تصویرم	وله	خط شکستهٔ از خوشنویس تقدیرم
کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم	وله	که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم
امید قوتم در وقت پیری نیست از صهبا	+	که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی آزاد ما پروانه شد آن شمع اقدس را	+	بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم
چشم بر لطف تو دارد رخت بی سامانیم	وله	ز آتشین تیغی اتو کن جامهٔ عریانیم
شبپره نا اهل دارد وحشتی از آفتاب	+	ماه میباید که گیرد نور را ز پیشانیم
گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره	+	آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی
حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر
عمر بیش از همه در کار جهان سعی کند **قوله** سرعت منطقه از دائره ها افزون است
سرعت دائره منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست
اشکم به عشق آن بت هندو برآمده است **قوله** دریای گنگ از بن هر مو برآمده است
معتقد هندوان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده
خط مشکین خیال رخسار ترا بر سر رسید **قوله** فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید
ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امراء دولت نظام شاهیهٔ دکن بادشاه دهلی
بارها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است

شد ز آفت ممنون خویش باید کرد **قوله** که آفتاب ز بیداد ماه می گیرد +
ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می شود
اگر سنگ است آهنم با محبت نسبتی دارد **قوله** که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما
میزنند و اثری از مقناطیس در وی مینماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس به بازوی راست در قبله نمای اهل
مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید مولف گوید
ب مرا ز قبله نما این سخن یقین گردید + که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد + در ینجا
نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جذبی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس
سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با ضعف
اینهمه بعد صوری خدا داند باهم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده
و معامله مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد از ینجاست که اگر شخصی بر بدصورتی

بتو دلهای محبان چه خرابی دارد	+	شهرها می شود آباد اگر می آیی
بوقت برنخیز دار نساز من نوائی	وله	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نتواند که نماید ید بیضا احدی	وله	مگر آنکس که زند بر دو جهان دست ردی
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	به تیغ داد سر شمع راز باده سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الامان بیخبری
گهی ببلبل مشتاق چمن میگردم	وله	با طالب بوی پیرهن میگردم
من شیفتهٔ خودم برنگ دولاب	+	میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت ابصر بالبیت در اینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند

سفینهٔ غزلی هست در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که ع بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است آب و رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محدثین رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند +

مرا تماشا همین شد در مدینهٔ نبوی قوله که آب خضر ز خاک شفاست جلوه نما

خاک شفا قطعهٔ زمینی است مشهور در مدینهٔ منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از آن خاک بیمار را خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم

چه ناخنی زده در دل هلال الماسی قوله که در مواجههٔ مصطفی است جلوه نما

هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جای مواجهه ضبط کرده اند

فدای خاصیت وادی عقیق شوم قوله که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی

میسود اعتراض ندکور وارد میشد ابن الزنعری جواب دندان شکن شنید و دم درکشید الحاصل یکی از تلامذه فقیر رسالهٔ در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرا گرفته در کتابت آورد درین محل چند اعتراضات وجواب باختصار عبارت ثبت میشود و بعضی شواهد که بعد تحریر رساله بنظر درآمد نیز الحاق مے پذیرد آزاد ع

مرا واسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او + زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه بسوختن آمده چنانچه ظهوری در دیباچه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد واستاد سراج الدین علیخان آرزو فرموده که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب گوید واسوختن بمعنی بازسوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دار اگوید ع زخلق آنچنان برد پیوند را + که سگ وانه بیند خداوند را + وحاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و باید رخان گوید ع گوید داغ سوز که واسوزی از غمش + خود را تمام سوختم و وا نه سوختم و میرزا صائب میفرماید ع واسوختن علاج تب عشق میکند + این درد را بداغ دوا می توان نمود + و در فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید این معنی کلام میرزا صائب است که میفرماید ع قیاس زور هر می میتوان کرد از خمار او + که از واسوختن گردد عیار سوختن پیدا بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول براد سوخته میشود بی زیاده و نقصان در آتش ثانی خوب در میگیرد و الا خوب در نمیگیرد و نشاء می را با آتش اول و خمار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خمار آن توان دریافت چنانکه چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت معنی سلبی واسوختن بخان آرزو تهمت محض است چرا که در مجمع النفائس زیر ترجمه تشبیهی کاشی این شعر می آرد ع زو حکایت واسوختن همین نکند + نه سوخته است چنانم که واتوانم سوخت +

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که منشاء عشق میشود و عقل
در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بفتحتین معجمه است و مشهور بقاف شده

نقشی ست عجب دائره هندی خطش **قوله** کز سایه خورشید جمالش خبرم داد
دائره هندی دائره ایست که آنرا حکماء هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی
آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند

سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش **قوله** ز داغ هند و خال تو آبروی ایاز
سبکتگین بلقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک
میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر ازان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی قدس
ایکه نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو ؏ در نظر سبکتگین عیب ایاز میکنی
و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی ؏ چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران ؛ دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم
چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت
فقیر مقصود مقابله شاهی با غلامی ست نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این
کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و گرمی شکست بر
او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب
خوش سخن ازل تعالی شانه ایرادها گرفتند و اجوبه مسکته یافته زبان در کام کشیدند
مفسران آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت لاخصمن محمدا یعنی خصومت میکنم محمد را پیش حضرت صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت الیس قد عبدت الملائکة و الیس قد عبد المسیح فیکون هولاء حصب جهنم
یعنی آیا نیستند که پرستش شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام
پس میشوند اینها همه دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک
چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمه ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمه من که موضوع برای ذوی العقول است آمدی

خانه بر شاخ طیور بنیاد مجیب گوید آمده انیسی شاملو گوید ؎ مرا در محبت از چمن بیگانه بنیاد
که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد + و کاتبی نیشاپوری گوید ؎ استخوان های
ضعیف است بنیاد دل زار + خانه بلبل بالش ز خاشاک بود + و محتشم کاشی گوید ؎
مرغ دل محتشم خسته را + خانه کمان خانه ابروی تست + و شیخ علی نقی کمره گوید
؎ بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی + تزلزل افتد اندر خانه بلبل ز هر بادی +
و نظیری نیشاپوری گوید ؎ چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد + چو قحط
گل آمد بلبل آب و دانه میسازد + و سلیم طهرانی گوید ؎ سید گلفروش را ماند +
خانه بلبلان این گلزار + و کلیم همدانی گوید ؎ در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند +
چشم بستن بیش ازین در دیده جای خار نیست + و امیدی رازی گوید ؎ ای
جغد چو ویرانه من خانه نسازی + ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی + و اسیر
شهرستانی گوید ؎ همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است + که برگ گل شده دیوار
خانه بلبل + آزاد ؎ بیت بری یار ز عقیق دهن بود نایاب + ز خامه ماند همین
نسخه سرخی سر باب + معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ؎ اگر نه فکر عقیق دهان او باشد + کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند + آزاد در مرثیه فرزند خود میر نور الحسین که در سنه ثمان و ستین
و مائة والف انتقال کرده گفته ؎ قیامت بر سر این بوستان رفت + که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت + معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ؎ ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی + خدمت
من برسان سرو و گل و ریحان را + و وحشی یزدی در واسوخت گوید ؎ نو گلی
کو که شوم بلبل دستان سازش + سازم از تازه جوانان چمن ممتازش + و نوری
هرمزی گوید ؎ نظر به پیر و جوان ای گل رعنا بالست + به پیر گردی که جوانی و نظرها
بالست + در همه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ؎ نهاده پای در

ودرین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است ونیز در ترجمه محمد رضائی مشهدی می‌نویسد
واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
ونیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می آرد ؎ بداغ صد کلف واسوختم از خامی همت + چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب کردم + میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی میبود آرزو البته تخطئه میکرد آزاد ؎ حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است + گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است + معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آمده است انتهی مجیب گوید سینه
را کتاب گفته اند نصیرا همدانی گوید ؎ فریب سینهٔ پر داغ بوالهوس نخوری + که این
کتاب غلط نقطه های شک دارد + وظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
از ان اطلاق قرآن برو نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه به که در سفینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند واطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست وکتاب الله وکتاب
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ؎ خرق پیران خرابات تماشا کردم + که
به صهبای کهن باز جوانم کردند + معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف وخلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات ومصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ؎
از ولی خارقی که مسموع است + معجز آن نبی ممنوع است + درین بیت
لفظ خارق مطلق است بقرینهٔ ولی ومعجز مقید شد آزاد ؎ آزاد جای عشق
بود در کنار حسن + بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب + معترض گوید اطلاق

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگه زدن مسموع نشده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ع نگه چون بر جمال نازنین زد + کله بر آسمان سر بر زمین زد
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمهٔ او در سرو آزاد بقلم آمد مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا می نوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائه و الف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و همانجا
آسود مؤلف گوید ع شیراز نظم میرزا خان + هم شهر بنگاله و سپاهی + تاریخ وفات
او خرد گفت + پیوست برحمت الهی میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانهٔ طبیبی
آزاد ع گره ز ابروی خود وا نکرد قاتل من + شهید این و کمان مهره است بسمل من
صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل لعل لب شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ع مرغ دل صاحب نظران صید نکردی + الا بکمان مهرهٔ ابروی جمیلی
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ع چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزهٔ او + بکمان مهرهٔ ابرو
چون کبوتر زده بود + و خواجو کرمانی گوید ع مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد +
چه کمالست که پیوسته کشد ابرویت + و سلمان ساوجی گوید ع هر کجا مرغ دلی بال کشاید
فی الحال + بکمان مهرهٔ ابرو ز هوایش اندازد + آزاد ع عجب عنایت ممتاز دیده
ام آزاد + بداغ بی هنری برگزیده اند مرا + و له دیوانهای چشم ترا طرفه طورهاست
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت + موسویخان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجب و طرفه بی باء مستعمل نمیشود چنانچه
هر دو در این مطلع میرزا صائب است ع آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است +
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است + فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانیدم
ع و دیده نیست که حیران تماشای تو نیست + قامتی همچو سنان تو عجب حلقه رباست
و له سرو از زمزمهٔ فاخته موزون گردید + نفس سوختگان طرفه اثرها دارد + ترجمهٔ
موسویخان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و مائه و الف

در آب و قدح میانهٔ برف + چراکه گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید ع
سرو جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید ع
خیل غم تو کشور جان را فرو گرفت + چون خرمی که نخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید ع شیشهٔ نخل کهن سال از جوان افزون تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را +
آزاد ع ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + نداند هر کسی گلگون
صهبا را عنانداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچوجه درست
نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحبدل
که مراد از آن فرد اعلای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحبدل توان گفت
میرزا صائب صاحب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ع ز حرف
خام هر بی ظرف از جا در نمی آیم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
ع دریادلان می از دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است +
آزاد ع آزاد ندارم سر شکوه خاری + چون غنچهٔ گل پاک بر آید نفس ما + معترض
گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید
میرزا صائب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ع ز جوش گل نفس غنچه پردگی
شده است + فراغ بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید ع از جوش
زبان غنچهٔ من تنگ نفس داشت + حیرانی روی تو مرا لال بر آورد + و میرزا
بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجبی میگوید که ع هر طفل غنچه همسبق درس صبح نیست
هر صاحب نفس بمسیحا نمیرسد + علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل
است و بر دقت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه
و مشبه به از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این دخیل است در اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از
یک جنس نمی ماند قوت تشبیه فوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم شبهه
کرده اند جواب داده می شود آزاد ع آزاد از سواد سخن سرسری مرو + صد بار گر نگه زده باز کن لحاظ +

العمل فی مودتها رباسحے وله فقدت عقیق قلبی بالبطاح
فما للعوازل وجدته بسیلے + وتجعله لطیمات فی الوشاح
لقد سفکت دمی بابی قلبیں + وما اتمی سوی عدم الجناح
وما اک راجیا من سوءها ان + توشیح عاتقی بدم الذباح
فما لمذاق من حلیت دمار + وادرت المرارة فی السماح
والحاظ النحر ابد حسن تحفو + مریضات بهن قوی الصحاح
الا یا عمر رامته ابن لتدرے + فهل انا لقیض علی لواحی
ولا ارتاد من جدواک دررا + سوی شربة اثمار القراح
نهبت فوادی مقلة سکرانة وله منها سقیت الیتیم راحا
الحاظها المرضی قتلن بریة + یا للقیامة ان یکن اصحاحا
تنوق فیها للریاح الصوائح وله وصلن الینا بعد طی الفراسخ
سقی الله طیرا قیدت فی المصاید وله وما نسیت عهد الحمی فی الشدائد
فان شئن سحرقن الحبائل بالبحری + ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی وله قد جئتنی بشمائم الاوراد

اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل

شاهدت قبرا تحت ظل اراکة وله ولغصنها یبکی حمام شادے
فسألت من فی القبر قال متیم + قتلته ظالمة من الاکباد
قالت الفضحے بحبک فاستفق + اخشی ابی واخی وکل النادی
فسترت ناظرتی بجفن نابغ + وعجزت عن تدبیر منع فوادی
ظلت مطوقة علی ید صاید + ورایتها رضیت بفعل العادی
ملت حیوة العاشقین مصیبة + فعلی ایة منة الصیاد
ملت عیونی یوم سارت اینق + بترنم الاجراس ثم الحادی
ان تقل حاسحا سفی اثرها + بحرسی تکم فما نهوی من هادی

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عزبی اورنگ آباد مدفون گردید مولف گوید ؎ موسی خان
ز کلک گوهربار + آبرو داد شعر و انشا را + گفت تاریخ رحلتش آزاد + کرد جرأت
وداع دنیا را + سابق گذارش یافت که خامهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان مستطلب لهذا تحریر اشعار
عربی هم ضرور افتاد اما چه حیف که فارسی نویسان بحث از زبان عربی الفاظ ناتحقیق
میتراشند و رخسارهٔ عقیق یمن را بنوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم
است که در هر جزو زمان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
مینویسانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک
گونه تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

؎ سما وقت صبونا علی الرعاء | فذکرت احوالنا من الجرعاء

ولہ
ودعته وفؤادی آئس فاغتربا | وبعدما لے علم انما ذهبا
حققت امنیتی ان لا لقاء رسنی + قلبی ومن هوتا وفیہ فانقلبا
رایتہ یوم سار القوم من اضم + یروح فی عقب المعشوق مضطربا

ولہ
احسن الی بدر النقا فی الغیاهب | واذرف اشباه النجوم الثواقب
اروم من الزوار یقبل ارضها + سقی الله ایامنا سجوم السحائب
نزهیها الزایا الیها نغطشی + وصورتها فی القلب ضربة لازب

ولہ
رحم الالہ مطوق الاثلاث | ما زال عنہ الطوق بعد ممات
قالت فتاة یا نساء دو یزا + جلست سلیمی بحجة الخضرات
فاتین نمش الی محل جلوسها + الیوم یوم الحظ للنظرات +

ولہ
یحییک یا سلمی حمام اللوی علی | تفقد حالی فاسمعی قول ثالث

ولہ
یا الیها المنتحی ربک سارتیہ | شقت المحب علی ما فیک من عوج
ثبیت [illegible] عنی الیوم معتذرا + اوکنت فی سالف الایام منعرجی
لا یکاد [illegible] قلب [illegible] فانجب [illegible] + [illegible] لم [illegible]

وله
عشق الورى سنا البقا لكنهم — ليسوا كمثلى فى عيون المنصف +
ظماء والانام الى المعين باسرهم + والنون فرط اداء لم يوصف

وله
يا صباح من مثل المفرد بعشق — هو من بتاشير الولاد مطوق
او ما ترى لونا رما ديا له + هذا اليحقق انه متحرق
لسحاب رامة انت آية رحمة + لا سيما لك بالفقير ترفق
يروى جمالك علتى قبل الذى + سيان هذا المعتفى والبروق
قلبى وقد بيت اراك عالج + كبر بربها وكيانها متفرق
استاقطت ثمراتهن على الثرى + وفؤادى الصابى بهن معلق

وله
يا ظبية فتنتنى اين مرعاك — وحيث اصبحت عين الله ترعاك
ارى غصون النقا يرقصن فاطمة + لقد تماثلن نشوى من حمياك
ايا حمامة جرعى انت غائبة + كانما جبل انعقاد مشواك +
ويا اثيلة سلع انت نائبة + يا ليتنى ارتوى يوما برياك
ويا نويرة رضوى ابت فى كبدى + من الذى فى ظلام الليل اذكاك
وطلت يا ليلة ظلماء فاقتصرى + اظن ان ضلت السرى ثرياك
ويا سحاب النقا اصبحت منهملا . علام انت على ارض النقا باكى
ويا خزامى اللوى عطرت محفلنا + صوب الاصائل والاسحار رواك
ويا صبا انت بالرجوى معللتى + مهيمن فتح الاكمام حياك +
ويا غزال الحمى ايان تلطف بى + اليك ناظرة احداق اشراكى
ويا سعاد صلى آزاد ناكرما + اليس هذا قديما من نداماك +

وله
سجل الكرائم طيب بالمال — لا بالركون الى كبير البال
لا نملك العين الهموع الا نها + عين وقفنا على الاطلال
عينى باطفال الدموع ذرية + يلعبن فى كمى وفى اذيالى

وله
ابكى فيا من لام لا تك حابلا — لله النصف كيف انهمر سائلا

نار الزنا و نذیته فو لا ذا + + نار الوداد مذیته افلا ذا
ببد قاتلة رایت فوادها + + حجر الصارم لحظها شحا ذا
اصمی الخلائق لحظها فی مرة + اسد اکبر ما اشد نفا ذا
انی علی شرط الوفا ر الثابت + و نزید ایثاق المحب لما ذا
آزاد من بحر النبوة کارع + و براغه نهر المدینة هذا
زارت حزانا اسد خیرا مشهدی ولہ فشممت منها فی الضریح عبیرا
ولقد اتی غصن رطیب تری بتی + فدرت جو تخفیف العذاب کثیرا
ازاد قاطن واسط و براعه ولہ و بها افاد اشکر الاهواز
الفسق فی القلب السلیم عن الهوی ولہ نور آلهی ببیت المقدس
ارایت قد نفر الغزال الکناشی ولہ من لی من الاحباب بالاحواش
عطفا علی اطیار ذی الحصحاص ولہ جار الربیع وهن فی الاقفاص
من ذا الذی یسعی لوجه الله فی + تخلیصها عن محبس القناص
داوی محبک یا سلمی من المرض ولہ ان مات فالدهر لا یاتیک بالعوض
لا یستمعن نصیحة الاطاط + + ولہ ثقلت مسامعهن بالاقراط
باع الاناس قلوبهم بعکاظ ولہ و شرت سعاد لقیمة الالحاظ
خفف الله یا صبا خطیر الاجارع ولہ القتلها وقت الثمار الا بالغ
علیک تعبیر الابارق رافته + انجعلها قفرا لقتل السواجع
و مالک تطوی الکشح عن حزنه الهمع + فتذبح رنات العیون الدوامع
الطمع من تحلی المجبوم لطعنه + و تجهد فی تضییع خط المسامع
فان رمت ان تجری سلسال کوثر + فخل سبیل الصاد حسات البواقع
لقد قال یوما للمطوق قائل + صعقت علی ایدی الخطوب الزعازع
فقال له ان المذلة غرة + اذا حل سلطان الهوی فی الطبائع
ابن النقاد المتخنی و الاصبح ولہ یا لیتنی فی سوجها المزرع

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابرو بمعنی واصل الی الله از مخالص فقیر است در مدایح نبوی

تبسمت فتحسبنا وجهها قمرا	وله	متقنا معجزا من سید العرب
آسن شوقا الی الندامی	وله	حنین جذع الی الحبیب
یا ستة تجلت بدر حسنا بها	+	هل تفرحین بنطقک المتقربا
او رایت غزالة حسنة	وله	عجما رکلمت النبی المجتبی +
... الی الصب من نحو کاظمة	وله	حتی تفرت علی فوج من الکمد +
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة	+	وبالصبا نصر المختار من اود
... اشتهت فی مبسمها شجرا	وله	دعاه من هو هادی النجم والشجرا
یا ... البطحا ضحکت دائما	وله	لانت رؤف بالغصون النواضر
فتشب ... العطش یا معشر	+	واظللت راس المصطفی فی الهواجر
... الجبار ... من	وله	وانا المقیم بموقع الاخطار
... من ... حسیرا نه	+	بذا العمری اسلک الاحبار
... وانت من ام القری	+	بحمامة خدمت نزیل الغار
... حمام فوق غصن	وله	انا شید الحصی بید الرسول
... انا ما رحو ... عن سلمی	وله	قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل
یا حادی العیس رفقا بی ورحمة	وله	اذ ... قلبی وحق العیس بالنعم
... سائق الاظعان انجشة	+	نهاه عما لبغی فایدی الامم
اری وبیضا سری من نحو کاظمة	وله	لیشیم مبسمها الریان عطشانا
یحول البارق الخفاق بردته	+	مستقیا من کریم غاث ظمآنا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الی	وله	ذی اصبع دمیت من لد عدنا ان

حرف الباء الموحدة بدر جاجرمی بدر جاجرمی است لبریز انوار کمال و عطارد است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد همگر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاءالدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و بوسیله مداحی او ابواب جمعیت ... ...

لقد ويحكي صفحة العيد في منى	وله	ونرجو من المنان ان يتقبلا
سرت كريا الارواح دارة صندل	وله	واهدت الى المصدوع لقمة صندل
احبت قتل غزلان التلال +	وله	يد انا زينتا بدم الغزال +
نضت سيف اللحاظ على لطفا	+	فيا لجلال كاسته الجمال
ترعرع في عمود البان غصن	+	فكيف انال يا اهل الجبال
الا هيم الهوى فيه سرور	+	كما في معهد وقت الدلال
رايت الاسير في قفص هجوعا	+	سجع الى الجداول والطلال
يقول من الذي انا يسيرا	+	يعقلني لطير وار العوالي
سلبت غزاله دارة الآرام	+	اهدت الى مشتاق منك سلام
فعل النسيم الذي يبهجي	+	ما نفس الارواح بالاجسام
نخشى المعالج ان يداوي غايبا	+	لما نما [illegible] شقت اسقا [illegible]
الصب في يد والغرام فريسته	+	مصابه سقيت لصبوح عمام
فاذا تمكن منه فهو سعدين +	+	نيطت علايق عيشه بفضام
تا سد لادع الغرام لعله +	+	يزداد ان امر على لبطام +
جمر ولي في ضلوع المغرم	وله	تا مد ضير من فواد مولم +
شاهدت ساجعة على [illegible] صائد	وله	نقلت الى قفص من الافنان
قالت وعدت دمعها متسلسلا	وله	هذا جزاء العيش في البستان
سقى الله الشفا نحيبا سجوما +	وله	وزاد غصون روضته نموا +
فهل شجر اتها حملت ثمارا	+	ومن ثمر اتها بلغت ادوا +
وهل ارتنا [illegible] مستظلا +	+	[illegible] الفي بها طيبا عطوا +
ارى فوادي ذكر النجد يشجنه	وله	يا ايها القوم قولوا كيف اسليه
يا غيث عنصرك [illegible]	وله	انت المفيض على الخمايل ريا
ارنا ونحن الظامئون كرامة	+	سماك من ارجى السحاب وليا

ازراـنی داشت وازین جنس است معامله خواجوی کرمانی وخواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

؎ کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او	باشیر در دل آمد و باجان بدر شود

وحافظ گوید ؎ عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم + باشیر اندر آمد و با جان بدر شود وازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی وخواجه حافظ سلمان گوید ؎ چو شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تا بهویت ز زمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید ؎ بر سر تربت من با می و مطرب بنشین + تا بهویت ز لحد رقص کنان برخیزم وامیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و باسلوب مضمون مذکور چنین گوید ؎ از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم + ومطلع سلمان ساوجی درین زمین این است ؎ صبح محشر که من از خواب گران برخیزم + بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران میشود ومیرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد ؎ مهلت عمر کم و فرصت خدمت تنگ است + مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم + فقیر تقلید این همه اربع مذاهب سخن میکند و میگوید ؎ بی گل روی تو از باغ جنان برخیزم + همچو فواره زجا گریه کنان برخیزم + بر سر تربت من شور قیامت افگن + که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم +

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا	که پروبال فشان از سر جان برخیزم
کیستم گرد سر راه اگر او گذرد	مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر تو ای مهر جهانتاب برآئی ز نقاب	بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل ممیز جگرم را خون کرد	جرعهٔ کو که من از سود و زیان برخیزم
وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد	طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری بر صفحه بلندی می گسترد و در عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان مطلعی ازو خواندند بادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلبید و بعد از تحسین هزار دینار بخشید

+ خود کشاد روزی از نظر خواجه این رباعی گذرانید +

دریا چو محیط است و کف خواجه نقطه	۵	پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو که و مه و دون و وسط		دولت نه بخدای کس البغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ۵ سی صد بره سپید چون بیضهٔ بط
در روی زمین سیاهی نبود هیچ نقطه + از گله خاص ماند از جای غلط + چوبان
بدبد بدست دارند خط + اشعار مشتمل محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده قصیدهٔ
عربی ابو الفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه
یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمه
آن ثبت میشود ۵ زیادة المرء فی دنیاه نقصان ۵ و ربحه غیر محض الخیر نقصان

هر کمالی که زدنیاست همه نقصان است	۵	سود کان محض نیکوئی نبود خسران است
از مخالص اوست بعد تغزل	۵	گرچه بر شیخ بود خدمت عشقت واجب
هست واجبتر ازان خدمت دستور انام		دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل بنام او آورده

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر	۵	با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگو		قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش		یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر +
شب تاریک گرت وصل میسر گردد		با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی		خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد		نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد		در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو است		از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر در آمد و مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست	۵	از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر

خدا داند تخلص بند شعرا شاخ بیگانه را با نخل خود پیوند کرد یا بو الفضل شعاع غیر را به بدر

سر نشکم خنده آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد کز خنده غلطید
چگویم یارب آن حلوای لب را	+	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبت دانکه شم من اگر جان برود	وله	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یدم از یاد کسی خالی نیم یار هنوز مست	وله	کین دو روزه عمر در یاد نکوی میرود
بجدم چون سبق ماه مودب گیرد	وله	طفل شک از مژه من ره مکتب گیرد
چون ملیست بصدر خانه جایم	وله	رخساره بر آستان لبایم
نالد ز غیرت که چون میرم از غیرت	وله	که کشته میشود دیگری و من زنده
ساخ از دلم تغیر از دم گرم	وله	کبابی سوخت اما بوی مانده
نگس نام بخواب رقیب	وله	خویشتن را نا کسی بینکر که بندارد کسی
نمود وصال	وله	سوختی بسیار و کرد از حالت ما رقتی
سیل خیالش آمد و من	وله	کز جوش اشک خانه چشمم چکیده است
نستم یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید وصله خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه با میر علیشیر رسانید

دختری که بکر فکر من اند	ق	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود		زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر بعنیت شهرت داشت بر رنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز برد سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفا نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلای نجم ثانی و قتل عام قرشی بنای حیاتش انهدام پذیرفت

فی ثمان و عشرین و تسعمائة او طرح سخن می اندازد +

تکیه لعل است بر لباس حریر	ق	شده است قطره خون منت گریبان گیر

مطلع اینست ع دل شیشه و چشمان تو گر گوشه برندش … مست اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شایگان است اما این لفظ برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد ع

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را … غافل که زود می شکند مست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطع گوید بیت

غزلهای بساطی را کمال از خود بدان کمتر … که پرورده است چون خواجه بابا دیدهٔ سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت ع
چون چراغ سحر شد جوانه مرگ + هم دیر زیست ع زود میرما + دعای شیخ
موثر افتاد و بساطی در وقتی کمی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از زمرهٔ
شعرا بود و این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند ع در خلوت دوستان
شادی و غم جهان نگنجد + حشمت کشد و لت و مدحان + مرگ آید و در میان نگنجد
ای خواجه تو مرد خودفروشی + رخت تو درین کان نگنجد + یاراچه محبان تو همت
سر نیز با آستان نگنجد + وصف رخ او تم بخورشید + خورشید در آسمان نگنجد
ما خانه خراب کرده گان را + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزینش با تنگ
یک خانه و دو میهمان نگنجد + فقر هم دست و پای زن این بساطی کرده ام آگر دیگری
فکر میکند میداند که سخن مرتبه سهل ممتنع است ع در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در
آشیان نگنجد + آن آمی که بود بساغر ما + در شیشه آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن شوخت
چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصله بیان نگنجد
سودا می متاع عشق دارد + سودی که در زیان نگنجد + وصف تو برون طاقت ما
یک حرف بصد زبان نگنجد + با سرو مشابهیم آزاد + در گلشن ما خزان نگنجد + مضمون
مطلع این غزل سطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد و قت
از غزلیات بساطی بغلط معروف میرسید و این چند بیت اگر فته الحاق گردید ع

رخ خود بد خود زلف بتو شکل بود … از روی لطف صبا مشکل مرا بسود

قصیده در مدح آن بادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت مصراع اول با ابتدای بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته بادشاه بعد از انعام صلهٔ وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ بادشاهی نصیرآباد منصب جلیل القدر ملک الشعرائی با مرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره بآن نکته دان مکرمت فرمود و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ معمار همت آن خاقانست نیز تواریخ خوب گفته در کتابه کریاس بها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام در رواق آن قطعه در نهایت بلاغت سلک به ترتیب کشید مادهٔ تاریخ این است +

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش ؎ گشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده از خزانه مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن در رواق بطلا نقش نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بیست و یک برمی آید شاید در بیت سابق تعمیه باشد و الا صدور اینچنین خطاء فاش از ملک الشعراء پایتخت ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطا میکرد ناقدان آن عصر که دست از مواخذه بر نمیداشتند کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابهٔ عمارت سلطانی شود و اینکه پردهٔ غفلت بر ابصار همگنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابهٔ عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ نحوی دیگر و قصور از حافظهٔ واله باشد و الله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائه و الف راه عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی مینشاند

دارم دلی که وارد هر ذره اش هوائی ؎ چون خرقهٔ گدایان هر پاره از جائی

کشتهٔ زهر تغافل تا ابد بی نشاه نیست ولهٔ چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما

در مکتب آفرینش استاد علی است ولهٔ عالم همه بنده اند و آزاد علی است

آمد نمک و علی موافق به عدد یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

[illegible]

کاشکی چون دگرانم سرِ کاری میبود ولہ تا بہ مشغولی آن بیتو قراری میبود
هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم ولہ تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم و ره جانب کویش فگنم ولہ تا بتقریب سخن چشم برویش فگنم
اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود ولہ ز شوقت میزدم بر سینهٔ اندوهناک خود
در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم ولہ ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم ولہ تا هر که بیند او را در چشم او در آیم

باقیا نائینی

ذکر باقیا نائینی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت می‌نواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامتگاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بالعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می طرازد باقیا نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جود گستر گفته بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنرپرور او را بزر سنجیده مبلغ همسنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد احراز این سعادت بایران دیار برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن می‌بندد *

کی توان در گل مصنوع رخ یزدان دید معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید
چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو ولہ لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت خاصیست بمن لگه دوست ولہ هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند

میرزا بدیع

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته والد خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود و لمحه خود را از خدمت خوبان معانی معاف نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصای تعریف آن قاصر است و الهٔ اعتنائی می‌نویسید در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش ✽ من بسته‌ام حنای قناعت بپای خویش
میرزا سیوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة والف بعالم قدس خرامید و در صحن خانه خود واقع شاهجهان آباد
مدفون گردید مؤلف گوید ✽ سرو سرکردهٔ ارباب سخن + از غم آباد جهان خورم رفت
گفت تاریخ وفاتش آزاد + میرزا بیدل ازعالم رفت + میر عبد الولی عزلت سورتی
که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر قبرش رفتم شعرای شاهجهان آباد
همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند من بانیت
که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع برآمد
چه مقدار خون در عدم خورده باشم ✽ که بر حالم آئی و من مرده باشم
همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب
اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سر رشتهٔ
موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان میشد البته فصحای عرب قبول
نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره
تواند شد مثلا میرزا مخمسی در مرثیه فرزند خود دارد در انجا گوید +
هر گه دو قدم خرام میکاشت ✽ از انگشتم عصا بکف داشت
خرام کاشتن عجب چیزیست اما خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از
راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل
هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ
سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن براهین ثابت نموده هر چند خود تصرف
نمیکند احتیاطا انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب
استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن
سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص میطرازد و اکثر
بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظما و نثرا ما بین نود و صد
هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مزار او است با نسخهٔ تحفهٔ صحیح

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیرالامرا ذوالفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بسر میبرد روزی امیرالامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق داغ لاله قهوهٔ ماست میرزا بدیهه رسانید مصرع نور چشم پیالهٔ قهوهٔ ماست + امیرالامرا پنجهزار روپیه صله انعام کرد

بیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است کرا قدرت که بسطر تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه

خود جرس عوی می حبا ماند +

مدعی در گذر از دعوی طرز بیدل سحر مشکل که بکیفیت اعجاز رسد

و مؤلف گوید رسانده پایهٔ معنی بآسمان نهم + بلند طبع شناسد کلام بیدل را

نشاء فقر جزو دماغش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس در بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم بصبح گاه هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در خور استعداد و قدر او بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هر چند یاران الحاح کردند که قطعه در مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را درین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید دیگر میرزا درین جریده بنا بر همشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صلهٔ عطای همت امر است و رد صله همت فقر او ستان بنهاد میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید بیت

بی نیازی همتی دارد که کریمان واقف اند + ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امرای عصر را بر آستان او فرستاد از اواخر عهد خلد مکان تا اوایل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بخدمت او میرسیدند و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنه [١١٣٢] اثنین و ثلثین و مائة و الف بر کشور دکن مسلط شد نامه طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

ضبط آداب وفا کر یک طپش رخصت دهد | وله | چون پر طاوس در پرواز گیرم دام را
کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا | وله | شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
بر سیه بختی خود ناز دو عالم داریم | وله | سایه دارد مژه ات بر سر نگاه ما
صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند | وله | گر کنی یک سجده پیدا میشود محراب ها
به بیابانیم وقت است گر شور جنون گرید | وله | که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را
بر روی شاهدی بیطلبی گر چشم بگشایی | وله | دو عالم از ره نظاره برخیزد چو مژگان ها
نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را | وله | که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش وارون را
پرواز وهم بیدل زین بیشتر چه باشد | وله | برداشت گردش سر ما را آسمان ها
یکقلم نسخهٔ وارستگی آئینه ایم | وله | هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما
مرده ام اما ز آسایش همان بی بهره ام | وله | با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها
نفس در جست و جو خاصیت مد نظر دارد | وله | که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را
در زیر چرخ یک مژه راحت طمع مدار | وله | آفت شناس سایهٔ سقف خمیده را
آنرا که نفس مایهٔ جمعیت روزی است | وله | چون مار بباید همه پا کرد شکم را
امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها | وله | که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
صورت بمعنی هستی ندارد امتحان | وله | عکس گل نظاره کن اما مبو آئینه را
ایمن نتوان بود ز همواری ظالم | وله | در راستی افزونی زخم است سنان را
ما را به غم عشق همان عشق علاج است | وله | مهتاب بود پنبهٔ ناسور کتان را
ندانم از اثر کوشش کدام دل است | وله | که میکشند بپابوس یار گیسو را
غبار آئینه گشتی غبار دل مپسند | وله | مکن برشتی رو جمع زشتی خو را
در حق انصاف ابنای زمان | وله | داد تحسین میدهد دشنام ما
کسی چه شکر کند دولت تمنا را | وله | بعالمی که تویی ناله میکشد ما را
خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم | وله | آخر انباشتیم از خود دهن بدگو را
آرزومند ترا سیر گلستان آفت است | وله | نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

باتباع فقیر درآمده در بعضی زمین ها دو غزل قصاید موزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال غزلها بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ؎ چو نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام او
نه دماغ دیده کشودنی نه سر فسانه شنودنی ؎ همه را ربوده غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد

چه بود دستگاه غلط سبقان در علم و عمل بفسانه زدن ؎ ز غرور دلایل بیخبری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم بزمین فگند فلک ؎ به قبول اطاعت حکم قضا نتوان در عذر و بهانه زدن

و در بحر مطوی گوید ؎

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو ؎ ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دو بار است میگوید

بتماشای این چمن در مژگان فراز کن ؎ ز خمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
بادای تکلمی به فنون تبسمی ؎ شکر را قوام ده نمکی را گداز کن

و اصل درین بحر غزل رودگی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم ؎ که تواند زدود ازین دل غمخواره زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمایل گلوی قلم میشود

عبرتی گو تا لب از هذیان بهم دوزد مرا ؎ خنده ها بسیار کردم گریه آموزد مرا
تنگ شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن ولہ فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران لشکن قدم بدامان ولہ تا آبرو نه ریزد از خانه کم برون آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم ولہ بیضهٔ طاوس زیر بال عنقاییم ما
نزاکت هاست در آغوش مینا خانهٔ حیرت ولہ مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی ولہ گر همه سوزن دمد چون سرو از اعضای ما
چون غبار شیشهٔ ساعت تسلی دشمنم ولہ از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را
طریق دلربایی یک جهان نیرنگ میخواهد ولہ بحسن محض نتوان پیش بردن نازنینها

مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید — وله — بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است

شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است — وله — چشم زخمی مرساد آبله هم جام جم است

آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن — سر موی اگر از خویش برآیی علم است

مرگ شاید دل از اسباب هوس بردارد — ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است

محرم حسن ازل نظارهٔ بیگانه نیست — وله — رنگ میگردد بگرد شمع ما پروانه نیست

در سایهٔ ابرو نگهت مست و خراب است — وله — چون تیغ ز سر درگذرد عالم آب است

عقدهٔ محرومی کس فکر جمعیت مباد — وله — تا پریشان بود دل بوی زلف یار داشت

خواجه تا چند نه بندد به تغافل در گوش — وله — شور بیگانهٔ محتاج دماغ افشار است

آتش دل شد بلند از کف خاکسترم — وله — باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست

دل عمرهاست آئینه ترتیب داده است — وله — مشقی بیا ز جلوه که این صفحه ساده است

عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما — وله — خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت

نیست نقش پا نگاه از خرامت جلوه گر — وله — دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است

فرصت بهار نیست چراغان نمیشوی — وله — ای بیخبر دگر به چه رنگت رسیدن است

شوق فسرده از نگهی تازه میشود — وله — یک برگ کاه شعلهٔ وا مانده را عصاست

باشد که نگهتی بمشام اثر رسد — وله — عمر نیست نقد دست نیازم گل دعاست

بجوان لذت دنیا گزند بسیار است — وله — ترنجبینی اگر هست بر سر خار است

عشق هم دارد تلافیها که چون مینای می — وله — هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت

اینهمه دام خیالاتی که بر هم چیده ایم — وله — نیست جرم ما و تو معجون هستی بنگ داشت

توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر — وله — سموم حادثه را بخت تیره تریاک است

اوج دولت سفله طبعان را دو روز بیش نیست — وله — خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست

زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است — وله — از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت

هیچ سودای تهی از زحمت افلاس نیست — دست قدرت چون تهی شد با گریبان همسر است

بیدل از اظهار مطلب غرق استغنا مزن — آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن | وله | گر رسد گرد کدورت دامن آزاده را

آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی | وله | نشأه باشد مختلف در هر طبیعت باده را

زجوش ماهتاب این دشت و در کیفیتی دارد | وله | که گوئی پنبه و میناست در رهن زرافشان شب

عالم امن است حیرانی مژه بر هم مزن | وله | خانه از افتادن دیوار میگردد خراب

شرار کاغذ و پرواز نازجای حیاست | وله | دماغ عالم پادر رکاب را دریاب

همه عضنفر و قلتیم تا بجای خودیم | وله | وگرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب

این است گر سماجت ارباب احتیاج | وله | رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب

تو ئی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست | وله | اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست

گر نه از اهل صدق دامن پاکان بگیر | وله | آئینه و ردی زشت کافر در در حجر است

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بلیغ مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصرع اول چنین اولی است مصرع | ع | خوردن ناقابلان بر دل روشن خطاست

کار ما ای وای با عشق غیور افتاده است | ه | شش جهت دیدار و ما را از گریبان چاره نیست

بفکر نسیهٔ موهوم نقد نیز نماند | وله | بیس در غم مستقبلم چه حال گذشت

زین چمن با در دبیمائی قناعت کرده ام | وله | جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است

من از مروت طبع کریم دانستم | وله | که آب گشتن بحر اینقدر ز شرم سخاست

دل شگفته دیر و حرم شد چه توان کرد | وله | تنگی است درین نسخه که اینها اثر اوست

ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر | وله | تمثال ضعیفان نفس بازپسین است

زغصه چاره ندارد دلی که آگاه است | وله | فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است

جهدی که ز کلفت کف جسم برآئی | وله | هر دانه که از خاک برون جست نهال است

بگداز ز تنگی که بری داغ تو گردد | وله | چون سنگ اگر شیشه برآئی چه کمال است

راز ما صاف دلان پوشیده نتوان یافتن | وله | هر چه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است

ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد | وله | گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست

از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است | وله | همچون چنار یارب رویدز دست ما دست

با بخیلان نه همین طبع گدا نا صاف است وله کیسهٔ خود هم ازین قوم دلی پرداز د
بر دوش غیر بخیه ز درد می کشان خطاست وله دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند
تا حشر روسیاهی داغ خجالت است وله مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند
آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند وله پنجهٔ افسوسم از سودن نگارم کرده اند
ما ضعیفان آنقدر با رحمت یاران نئیم وله سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد
این غافلان که آئینه پرداز میدهند وله درخانه که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور من و ما می بیند وله بر فلک نیز همان در ته پا می بیند
مکنی جرأت کاری که نباید کردن + گر شوی اینقدر آگه که خدا می بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد + آب در کسوت آئینه چها می بیند
به که ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم + کان گلستان حیا جانب ما می بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بها + طلعت خویش درین آئینه ها می بیند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق وله روز اول رنگ این اقلیم ویران ریختند
ازین بساط گذشتیم ولی نه فهمیدم وله که پیکر خم ما با که این مدارا کرد
بهزار کوچه دویده ام به تسلی نرسیده ام وله ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدر رسد
ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل قوله چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردم قوله مباد آئینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم قوله عالمی الخطائی من تنها بخشند
کسی را رسد تا زمستی که چون خط قوله بگرد لب یار گردیده باشد
بر صفحهٔ آتش زدهٔ عمر مینا زند قوله فرصت چه قدر سبحه شمار است به بیند
عمرها شد پای خواب آلود من قوله انتقام از سعی بیجا میکشد
دل صاف دار صحبت خلقت وبال نیست قوله در دست گبر آئینه کافر نمی شود
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن قوله آنقدر کردنی که تعمیر شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند وله که خضر نشاه توفیقش از صحرای بنگ آمد

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن | وله | مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست
پاس آداب محبت بهوس نا بد راست | وله | شمع بر قشقه و زنار چه ها سوخته است
دلیل جوش هوس هاست الفت دنیا | وله | عجوز را اگر خوشست آمد ز علت عزبی است
ذکر تیغش در میان آمد دل ما داغ شد | وله | تشنگان را باد آب آتش فرو آرزوست
باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد | وله | رنگها در یکدگر از تنگی این جا شکست
با تیشه چرا چهره شود نخل برومند | وله | با خم شدن قامت مکن امتیاز صحبت جوان
صدای شکوه ز روشندلان نمی آید | وله | در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج
خجلم ز حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قدح | وله | ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح
امتداد عمر بر دار از چشم ما ذوق نگاه | وله | کهنگیها کرد آخر مغز این بادام تلخ
ظالم چه خیال است مودب بدر آید | وله | آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید
از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد | وله | مرزا است بحرف فقرا تر شده باشد
قبول نازنینان تحفهٔ شوخی نمیخواهد | وله | الهی چون حنا خونی که دارم نیم رنگ افتد
غیر دل گوشهٔ امنی که توان یافت کجاست | وله | بچه امید نفس رخت سفر می بندد
حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن | وله | که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد
نفس را ترک هوا روح مقدس میکند | وله | شعله کز دود فارغ گشت محض نور شد
منفعل میشد ز دنیا هوش اگر میداشت خلق | وله | صبر و حنظل در مذاق گاو و خر لوزینه بود
نسیم مژدهٔ وصل که می دهد امروز | وله | چو غنچه تنگی از آغوش من رمی دارد
ای مایل تتبع دونان چه ذلت است | وله | دم نیست فطرتت که قفای سرین بود
دل بغفلت نه که در دفع تمیز خوب و زشت | وله | خانهٔ آئینه را زنگار دربانی کند
بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان | وله | که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد
ز باد دستی آن زلف تابدار کجا | وله | که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از مژه غافل مشو که هیچکس اینجا | وله | بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد
گردون حریف داغ محبت نمی شود | وله | این خیمه در فضای دل تنگ میزنند

بی یاس دل از هرچه ندارد گله دارد و له آسودن دست تو هزار آبله دارد
نگذشته ز سر راه بجایی نتوان برد و له هشدار که پای تو همین آبله دارد
دور شکم اهل دول بین و دم از زن و له کاین طائفه را تخم امل حامله دارد
چنین که صرف طمع کردی آبروی ای و له عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد
گرد دامانی بیفشاندیم و فرصتها گذشت و له دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود
غافل نیم ز صورت افتادگان خاک و له دریای من ز آبله آئینه بسته اند
روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوائی و له گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد
از صومعه باز آکه ز عمامهٔ سنگین و له سر سبک شد اینجا الم پشت خری چند
زبسکه الفت مردم عذاب روحانیست و له فشار قبر چو آغوش یکدگر نبود
جهای خجالت باش گر عزم سخن داری و له قلم هرگاه گردد مائل تحریر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرایش اهل و له پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند
چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی و له تیری که ازین شست خطا شد چه بجا شد
ممسکان را در مدارا نرم رو فهمیده و له لیک در سختی چو پستان زنان نازاده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم و له ما دست اگر نداریم او هم کمر ندارد
دوستان را در وداع هم عبارتها نسبیست و له بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند
تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار و له جام میخواهم درین میخانه یک طاوس وار
صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود و له در دل خارا آب لعل گرمی دستار
ز حال ما تبغافل گذشتن آسان نیست و له چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
همه آفات جهان از خواب بیدارت نکرد و له بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز
هیچو طاوس بخندید ز رنگ محو جلوه و له نقش داغم دیدی از نیرنگ صیادم مپرس
هیچکس را داغ بی نفعی به پیشانی مباد و له چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش
هرچه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی و له هیچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش
مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست و له شرار کاغذ ما کرده است سامان قفس

گر حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت	وله	ما همان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود
اوج عزت در کمین انتظار عجز ماست	وله	از شکستن دست در گردن حمائل میشود
گو بسوز داه مجنون بر رخ لیلی نقاب	وله	شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوارست زنار محبت را	وله	برهمن رشته واری از رگ سنگ صنم دارد
بصد مصر شکر نتوان قناعت بر مگس بستن	وله	کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود	وله	با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
سخن نجاک میدارد زر تامل گوش	وله	برشته که گهر میکشی دو سر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم	وله	چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرا معائنه شد ز اختلاط قمری و سرو	وله	که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند	وله	در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند
دامن مستی بآسانی نمی آید بدست	وله	باده خونها میخورد تا شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست	وله	آئنه از هر که باشد مفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند	وله	گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور میکشم	وله	بر دوش ما سریست ز گردن جدا بلند
بی بهره را ز مایهٔ امداد کس چه سود	وله	دریا حریف کاسهٔ واژون نمی شود
چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس	وله	که تیغ حادثه تا جبش ز سر باید و خندد
جوش غرور ما چو شمع حامل مقصد است و بس	وله	تا رک گردنی بجاست سر بقدم نمیرسد
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	وله	ز بیم سوختن حیف است گر آتش در آب افتد
کلفت زدای کینهٔ دلها تواضع است	وله	از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند	وله	ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج کریمان نشود مفلس قانع	وله	سر چشمهٔ آئینه ز بحر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند	وله	دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
میشود ظاهر به پیری رشتهٔ طول امل	وله	چهرهٔ این موصفا می شیر روشن میکند

تا آستان تو عهد غبار من این است | وله | که گر سپهر شوم جز بخاک ننشینم
خود را لبعیش امکان من متهم نکردم | وله | خلقی بخنده باز آید من گریه هم نکردم
آئینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم | وله | حیف از دلی که با ماست آه از کسی که مائیم
با این طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم | وله | نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم
شکوه حیرت دیدار قاصد بر نمی تابد | وله | مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم
جنون من چونگه قابل تسلی نیست | وله | مگر بدیدهٔ حیران کنند زنجیرم
ندیدم بازیاب آستان عفو طاعت را | وله | در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم
فکر خویش است سر انجام دو عالم بیدل | وله | همه گردیم اگر سر بگریبان کردیم
توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل | وله | چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم
در بساطی که سر و برگ طرب سعی خفتن است | وله | فرض کردیم که ما نیز چراغان کردیم
وصال گرم دیدنهای بخواب است | وله | من این امید ز آئینه بیشتر دارم
مغفرت مزد معاصی بوده است | وله | کیست فهمد که چه خدمت کردم
تعلق از غبار چشم بیرونم نمیخواهد | وله | برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم
چون سبحه یکدو روز که با هم نشسته ایم | وله | از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم
احتیاجم در اظهار زنند | وله | خشکی لب نپسندید ترم
بهر جا رفته ام از خویش در راه تو می پویم | وله | اگر نزدیک و گر دورم غبار آن سر کویم
هر چند درین مرحله بیتاب و توانم | وله | چون آبله سر در قدم راهروانم
تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد | وله | در سایهٔ مژگان تو گردند شهیدم
حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل | وله | زمان انتظار هر چه باشد دیر میخواهم
برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند | وله | با این امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم
کس مباد آفت نصیب امتیاز | وله | سوختم تا شمع این محفل شوم
دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت | وله | این آئینه را از نفس آگاه نکردیم
هر بن مویم تماشا خانهٔ دیدار بود | وله | عاقبت صرف نگه چون شمع سرتا پا شدیم

صاحبدلی ز گرد ره فقر سر متاب	وله	خاکستریست آینه را طوطیای فیض
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس شک داشت	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع
فقر ما را مشمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش هاست تقدر تنکی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست	وله	ناتوانی عالمی دارد تکلف بر طرف
تا نفس باقیست ممکن نیست امن از ستیز	وله	چون گلوی شمع باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرورست	وله	آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
و بال دوش کسان بودن از حیا دورست	وله	نه بسته است کسی پای گردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خو درشت مزاج	وله	بروی آب محالست ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست	وله	میشود افعی بجنگ خار پشت آخر ملاک
غرهٔ عیش مباش که در بزم جهان	وله	شیشه نیست که قلقل نرساند بترنگ
با چنین شوخی نشیند تا بکی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گهر باشد چرا در پا کشد ننگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اول موافق طبعم چنین اولیست مصرعه

+ شوخ نا انصاف میچیند از گلزار گل +

نامی جام همت بدست میکشم	وله	جز دامن تو هر چه کشم دست میکشم
ناموس بی نیازی مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	وله	طاوس پرافشان چمن زار فنائیم
چون تحمل علاج هوس ما نتوان کرد	وله	چندانکه رو دپای بگل سر بهوائیم
بذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی آید	وله	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر هرزه دریده ام تحملم کنون که خمیده ام	وله	من اگر به حلقه رسیده ام تو برون در نشانیم
دیدهٔ مشتاقی از هر مو ببار آورده ام	وله	تحمل بادامی زباغی انتظار آورده ام
سودیم سراپا و بپایی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجایی نرسیدیم
تا رخت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید	+	چون سایه بصابون صفایی نرسیدیم

بهار و بر ندارد ز خندهٔ او نام | وله | ذخیرهٔ که کند میهمانی سنگم

گر صد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است | وله | در دل مایوس خود یارب بلغزد پای من

چنین کشتهٔ حسرت کیستم من | وله | که چون آتش از سوختن رستم من

شکوهٔ اسباب تا کی زندگانی منت نیست | وله | تا سری داریم با گردون سر بر داشتن

بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه | وله | کف کشوده بهم آر و ساغر جم کن

سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است | وله | افعی گزیده سیر ندارد ز شکل ریسمان

ز فیض اغنیا با تشنه کامیها قناعت کن | وله | ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم تر کردن

حیف است محرم دل گرد فسانه بال | وله | آئینه در مقابل آنکه نفس کشیدن

گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب | وله | یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن

شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند | وله | اینجاست بر نگاه مقدم گریستن

شیرازهٔ موافقت آخر گسستنی است | وله | باید دو روز چون مژه باهم گریستن

خونین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند | وله | محتاج نیست شیشه بگویائی زبان

ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد | وله | نفس جنون زده می آید از تفنگ برون

کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند | وله | چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد فزون

باز چو صبح کرده ام تحفهٔ بارگاه تو | وله | رنگ شکسته که نیست قابل کارگاه تو

ذره ببال آفتاب تا به سپهر می پرد | وله | کیست بخود نمیکند باز ز دستگاه تو

رفتی و دل نشست بخون در قفای تو | وله | ای رفته از نظر چه جا داشت پای تو

خشم را آئینه پرداز ترحم کرده | وله | در نقاب چین پیشانی تبسم کرده

بستهٔ بیدل اگر خود زبان مدعی | وله | عقربی را میتوانم گفت بی دم کرده

عیش و غم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد | وله | تا بهشت آمد بیادت در جهنم رفته

چو حباب عالمی را هوس کلاه وار است | وله | بدماغ پوچ مغزان چه قدر نشسته

برنگ خامهٔ تصویر سامان چه سرنگم | وله | که هر موی سری از عالم دیگر آورده

حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت | وله | آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون	وله	مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم
چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر	وله	همان تبسم خود میکنند نمک سودم
بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان	وله	چو صبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز	وله	اگر بچرخ برآیم همان هلال توام
چشمت بنگاهی ز جهان منتخبم کرد	وله	تمغای قبول از اثر صاد تو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارا نه نمودی	وله	عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد	وله	لب حسرت بجوی شیر تر گردست فرهادم
شب که آئینهٔ آن آئنه رو گردیدم	وله	جلوه کرد که من هم همه او گردیدم
در بیابان طلب هر که دو چارم گردید	وله	بتمنای تو گرد سر او گردیدم
فلک مشکل حریف منع پروازم تواند شد	وله	چو آواز جرس گیرم قفس سازند ز فولادم
اگر دمی چند جدا از نظرت میگردم	وله	باز می آیم و برگرد سرت میگردم
آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	وله	تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده ایم
آبرو نیکو بود عاریتی رو سیهی است	وله	جمله زنگ است اگر آئینه بر دارد زنم
آسوده ام درین دشت از فیض نارسائی	وله	گر دست کوتهی کرد پائی دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم	وله	دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهمن بیخبر از کیش همدرسی مباش	وله	بیش ازین با هم بتی نا مهربانی داشتم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین	وله	از ضعف چون هلال بیکماه رفته ایم
زین باغ تا شگفتنش نشو و نما شدم	وله	خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم
در دو دلیم شور دو عالم غبار ماست	وله	اما زیارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که تمثال آفتاب نبندد	وله	چو سایه آئنه را که من ز رنگ برآرم
هیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد	وله	چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلطیدنم
باز از جهان بحسرت دیدار میروم	وله	آئینه در بغل بدر یار میروم
دل ستم زده با تنگنای جسم نساخت	وله	فشار ریخت برون آبگینه از سنگم

لفظ همزاد در حق داماد و عروس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید همزاد توام که از یک شکم زاده باشند بنجم سید عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف واقفه است هر چند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائه والف بسرا بستان قدس خرامید و در جوار مزار سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والا مفصل در سرو آزاد فروغ افزای پیشانی سواد است او ساغر عرفان میگرداند

له
ساقی مشو مکلف می بیدل مرا — یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
+
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد — بستند بر غزال ختن محمل مرا
وله
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا — دو عالم گرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
+
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش — اگر جیبم میسر گشت دامانی نشد پیدا
وله
عشرت درین زمانه همین غفلت است وبس — می نیست گر بکام تو بشنو فسانه را
وله
حلاوت ریز دار گنج دهانش سخت میترسم — مبادا طوطی خط سر برون آرد ازان لبها
وله
صبح دیدم ز سر مستی خود میگذرد — یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
وله
تا کجا برچیده بندی زلف را از روی خویش — در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها
وله
ندانم تا چه حق وا نسته بر باطل کنی خود را — تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
وله
توئی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی — دو عالم گرد رو سازی همان حاصل کنی خود را
وله
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که بیداری — کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
وله
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما — که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وله
وقت یاد شستن لبس شیرین تحرک میکند — میشود نشان عسل در دست خادم سنگ ما
وله
از ما نماند هیچ ز خون ریز لبش ولی — در دست او به قدر حنا مانده ایم ما
وله
بجز نامی نه ای بی نشان تکرار کن خود را — همین یک حرف باشی گفتمت اقرار کن خود را

زجا در آمدن از حرف پوچ چیست حیا کن	وله	نه کودکی که بصوت وہل زخانه بر آئی
آفت رنگ حناست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناهیست پشیمان نشوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آئی و باران نکنی
بر هر که مدد کرده از عالم ایثار	وله	نامش بزبان گر ببری باز ستانی
نباشد گر حضور جلوه بالا بلند انت	وله	برنگ سایه در کش ساعتی در پای شمشادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را محو کردن	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوزی	وله	همین یک الله الله دارم آنهم گر تو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش می باشد	وله	بجا کی از فرش زرین طفل رنگین تر کند بازی
سفر گزیده بفکر وطن چه پردازد	وله	دو باره مرغ نگردد به بیضه زندانی
رمز اقبال جهان واکشی از او بارش	وله	گر بشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده ام بپیشانی
دیده دارم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضوری تنگفتنی
بیک عالم تر سر و کارم افتاده است او ممنونم	وله	شکست رنگ صفائی طمع منتست لیمونی
نکردی الصبا بر همزن هنگامه همدم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر سر کوئی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازیهای ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو زکف رفت جوانی	وله	کز زمزمهٔ نی بنود نوحهٔ چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ما چه میجوئی
زمین وحشت و در ندیدیم جائیکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میر سید در کدخدائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیرخان در تذکره خود تمام غزل را گرفته
این بیت ازان است ۵

اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو همزاد

نام شمرده ام او گفت محض از ایشان ام گفت نی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ابهام دارد یک ابهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنابر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار بیخبر ؏

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامهٔ احرام بخود می بالد
یاد یک موی کمر افشاند سر تا پای من	وله	آه ازان زلف پریشان گر بخاطر بگذرد
من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شوخی نخچیر بر هم میزند گلدام را	وله	تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نشد
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
زشرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جای بلند افتادن	وله	ز بیم روز بدی حب جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز ریا روسیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یکه دیدم در قدش موی میان گفتم	وله	که این مصراع دقت آنچه میدارد همین دارد
گر همه نوح است آدم نیست بی آب خورش	وله	آنچه مریم میخورد قسمت ز ندم یم میخورد
لب از گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد بر کشید	وله	هر کس که سر نکرد فدا دردسر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود همرنگ زلف	وله	وا کنی گر عقده بند دگر پیدا کند
بی نیازی عطشه دارد که گر زندان زنند	وله	صد چو کوثر از دماغ خویشتن رضوان زنند
گرد یتیمی گهرش بسکه شد بلند	وله	دریا تمام روی زمین میکنم قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی ننگش	وله	حنا گر پای او بوسد از زردی برد رنگش

شه بحر و بریم اما مکان خاص هم داریم	وله	بر و در خانهٔ آئینه جو اسکندر خود را
دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من	وله	مگر در دشت دل بخشید جا دیوانهٔ ما را
ما را تمیز نیک و بدی نیست بیخبر	وله	محبوب ما همان است که گردد پسند ما
زهی از لعل خوش گوی تو در عالم رواجها	وله	نمک پروردهٔ شور لبت حرف و حکایتها
سر سلطنت غیرت برد بر پوست تخت من	وله	که کردم تکیه در زیر نگین خود ولایتها
آمد بهار می بخورم در چمن چرا	وله	دولت بکام شد نزوم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دوربین عینک قد خم گشته پیران را
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت گردد	وله	بیخبر پیر شدی قدر عصا را دریاب
بسکه بار پاس دلها بیخبر برداشتیم	وله	همچو زلف خوبرویانم ز سر تا پا شکست
آنجا که ننگ بیغرضان است احتیاج	وله	ای بیخبر خدا طلبی نیز حاجت است
می برد از هوی مستان تا باوج آسمان	وله	گنبد دستار زاهد از بس بنیاد نیست
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست
قد خمیدهٔ پیران به عجز میگوید	وله	که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
هرگز به خانهٔ لیلی نکند میل	وله	در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبر
خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست	وله	سرمه در رباب دود شعلهٔ آواز اوست
شب که شوخی خیال قامتش چون تیر جست	وله	چون کمان وا ماند آغوشم که هی نخچیر جست
تاب خونگرمی نمیدارد دل ما نازک است	وله	باده کو از جوش ننشیند که مینا نازک است

میر این غزل را در زمین شیخ عبدالواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است
چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است ع آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است
درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من درین شهر دوازده کس عبید الله

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دید برافزود من
تا نفس هست غم دینی و عقبی باقیست	وله	دو جهان نذر دم مرگ که آسود من
حسن شهری دیدهٔ هرگز نداری ره بده	وله	میرزا ایمها خراب افتاده بین یکره بده
حالت ما بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر میکشی
لعشق قد موزون تو طبع کرد جولانی	وله	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی
نیستی از سجود عتبهٔ دل بر جبین رنگی	وله	سری با کعبه میداری بر و بر سر بزن سنگی
لعربشی در همت والای من خواهد رقیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کمر جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

تردی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح اوهم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هر چه از زبان خود بطلبی تر اصله دهم ملا گفت لکه تنکه خان گفت بسیت همتی کردی امشب اگر کرور تنکه مطلبیدی دریغ نمیداشتم و لکه تنکه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنکه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد تمر که در شجاعت فرد اند	+	شد فتح بهر جا که رو آورده اند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نوآئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیده گفت خان او را انبر کشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بیتو + ز سنگ سخت ترم من که زیستم بیتو

قصیدهٔ ترابی که بوسیلهٔ آن بزرگ شده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مولف کتاب رسید مطلعش این است

گذ دیدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

سرپیداز ملال طوطی طبعی که من دارم
چلیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ عیش دگر
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان
آخر زراه و رسم جهان بیخبر شدم
می بیخوریم و هیچ نیابیم در نشاط
زهم نمیگسلد رشتهٔ تماشایم
عالمی گردیدم اما ره نبردم سوی او
کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام
ازین دهشت که من در عشق او بدنام افتادم
دوش تا رتبهٔ منصور من پیدا زند
بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است
نعمت بی منتی را قدر پیدا نم که چیست
عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم
از خجلت دریوزه که آهی نکشیدم
دیده و دانسته سنگی را بمعبودی گرفت
جز از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم
هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام
کی کنم پیمان آن مغبچه با در بعد ازین
بر سر آتش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد
محال است این که گرد عالم بالا پسند من
دماغ دشت پیمائی ندارم گرچه صیادم
بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود

وله بود خوابیدن ترا ز جوهر آئینه آتشکش
وله جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ حرص
وله منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش
وله رنگ زمانه دیدم برنگ دگر شدم
وله یا رب مگر بیاد بداندیش رفته ایم
وله زبسکه با نگه او نگاه مے پیچم
وله تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم
وله کوتهی تا کردم از مژگانش بدل خنجر زدم
وله زجا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم
وله بر سر درد دل کم حوصله غم میکردم
وله خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام
وله منکه شکر جای لبهای تاسف گشته ام
وله دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم
وله امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم
وله بیخبر من اعتقاد برهمن آینده ام
وله دو عالم رنگ ما زد گر خزان آرد درخت من
وله این پشه ندارد بخدا تاب برشتن
وله دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین
وله نسخهٔ اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین
وله ما بپیچ راه زلف او کنیم سر بعد ازین
وله نه بیند پیش پای خویشتن عزم بلند من
وله مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من
وله خاطر ما را بما بگذار و تکلیفی مکن

حرف الثاء المثلثه

ثابت میر محمد افضل الہ آبادی استاد زمان و سحبان هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان بود لیکن شیوهٔ حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاکی افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صله بنظر نیامد و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد سیر برادرزادهٔ همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل تمنی از معدن فوائد بیست در الہ آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزد و علوم درسی از بعض علماء فواریه کسب کرده بپایهٔ اعلاء فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری را هم بکمال رسانده مدتی در دارالخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و در آن مصر جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت و در زبان دانی فرس دم سلونی میزد و صناد ید شعرای عصر یکقلم از حساب بر میداشتند و اقسام سخن را بتسلط تمام میگوید و بتر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید و او را با میرزا عبدالرضای متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه روداد و نیز شاگردی از میر که تمام عمر همین تربیت او کمال بهم رسانده بود چشم از حقوق استادی پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهارصد بیت نظم کرد و عجب قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضاً واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان

برده مطلعش این است

محرم است دلا سیل خون ز دیده ببار + ز شاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

و این واقعات سطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی اعتبار داشت و در فترت افاغنه متواری بسر میبرد و در عصر نادرشاه بهند آمد و در گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید و همانجا در سنه سبع و خمسین و مائة و الف درگذشت میر محمد افضل تا پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر می برد تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالی نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب
صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف مآثر الامرا که نسابهٔ امرای دولت تیموریه
بود شنیده در سرو آزاد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ میرزایان
دفتر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان ربطی
بهم رسانیدند بتوجه او ملازمت پادشاه حاصل کردند و بمنصب کامیاب گشتند نخستین
بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان
که آخر مشهور بنقش شد در عصر خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد
شاه عالم خلد منزل فوجدار کودره از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بفوجداری
مندسور از ملحقات صوبهٔ مالوه میپرداخت چون امیر الامرا سید حسین علیخان بدکن
رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر
[illegible] شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسید در سنه تسع و عشرین
[illegible] بدست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر
[illegible] التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که
میرزا ابوتراب [illegible] میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب
[illegible] ربط و یگانگی صحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان
[illegible] ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان مارواړ در سنه
[illegible] اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت درکشید او از حیله پایان نیست
بهر حال اختلافی که تحریر پذیرفته در این صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد
تراب باین رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که هجو کرده ما را جعفر		شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود شمار		امروز برای دیگری گشته هنر
طفل بدخوی سرشک من نمیگیرد قرار	وله	خراب آسائش مگر در دامن محشر کند
نکهت گل رساند پیغامی	وله	بید باغی نداد هیچ جواب

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می آید | وله | گل داغ جگر اشک مرا در دامن است امشب

تا راه نظارهٔ بستان رفت | وله | چون شمع ز راه دیده جان رفت

زبان لطف او میگفت خواهم گشت تا بت را | وله | نمیدانم چرا از حرف خود برگشت شرمگان

ای برهمن از نور یقین بهره نیابی | وله | زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست

دل بستهٔ معنی نشود عاشق صورت | وله | از خامهٔ مو سلسله بر پای سخن نیست

با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود | وله | در حیرتم که توبهٔ مستان چه سان شکست

دور از تو زبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد | وله | مد نگه ما الف خط غبار است +

نازم آن کاتبی حسنت قلم کار ترا | وله | که چو پیراهن تصویر بود جزو تنت

هم پای خامه راه سفر طی نموده ام | وله | در اول قدم بسرم شام غربت آمد

میکشان را زاهد بمغز خدمت میکند | وله | این کدوی خشک می در جام عشرت میکند

آن حریر اندام هر جا میرسد دامی کشد | وله | هر کجا افتاد مخمل خواب راحت میکند

مردم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد | وله | شور عشقم اثر در جگر آهن کرد

در قفس هم گل زخم بسرم زد صیاد | وله | خوب شد چارهٔ آوارگی از گلشن کرد

نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم | وله | سخن بار از زنگ قفل ابجد در بدر دارد

به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه میرد | وله | خط نارسته گویا زیر پنهان در شکر دارد

خار راه تو گر از نشو و نما می افتد | وله | عقده در کار من آبله پا می افتد

از زره ناز بنجوم نکنی رنگینش | وله | گرچه در پای تو دامان قبا می افتد

هلاک آن بت حاضر براق قتل میکردم | وله | که تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید

نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم | وله | چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید

بدرد آمد سر نقاشی حسن تو مانی را | وله | بگو درد سر بیجا مکش صورت نمی بندد

تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد | وله | بگل گل شگفت و یار دلم باغ باغ شد

انار باغ بهشت است روی خندانش | وله | کسیکه کرد قناعت بآب و دانهٔ خویش

چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو اعضایم | وله | گذارد سر بپای هر که فرمائی سراپایم

سنه هزار و صد و پنجاه درمیبود لاکه تذکرهٔ داغستانی رسید و ١١٥١ هزار و صد و پنجاه و یک مینویسد چون داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص وارد و مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی ملا وی براقم حروف میکرد و قول داغستانی به صحت اقرب است ظاهر الفظ یک از قلم میرزا مظهر مانده مؤلف گوید
ع استاد زمان که کرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او + فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه منتخبی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از غزلیات او که در تذکره‌ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا ع بر مشهد پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل برآورده + چو بوی نافه چین موکشان فغان مرا
ز بسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد + غلط کند به گل ریز استخوان مرا
طفل بیرحمی که می بندد پر پروانه را ولهٗ گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را
میکشد بی پرده تصویر ترا نقاش حیف + آشنای صورت خود میکند بیگانه را
پیچد زبان ورد حال تباه ما وله دارد چو غنچه دست گره مد آه ما
دشنه حاجت نیست خونریزدل بیتاب را وله کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
خون ناحق دست از دامان قاتل بر نداشت + دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما وله دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم وله چشمی نریخت اشک ز دود فغان ما
شد محشر صد زخم تمنا جگر ما وله شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
بشکر مژگان نهای تیر دلستان ما وله ترا شد صد زبان چون شانه از خود رفتن ما
اگر از معنی حسنت کسی طرفی نمی بندد وله چو کلک مو بصورت آشنا کن ناتوانی را
شفا از لعل جان بخش تو خواهد چشم بیمارت وله فرنگی لایق کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاه کی غم مظلوم میخورد وله از خون صید نیست حذر شاهباز را
تا حنا بر پنجه بستی ریخت خون دیده ام وله در فشار دل ید بیضاست این گلدسته را
آشنا عمر خار چشم ناتوان بین میکند وله همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

در مقبرهٔ میر نعمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در
تاریخ گوید ع مُرد اسلام خان رفیع الجاه ٭ اسلام خان طبع موزون داشت و الا تخلص میکرد و می پردازد
وسعتی پیدا کن ای صحرا که امشب در غمش ٭ لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند
خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرای عمدهٔ خلد مکان است نخست بخشی سوم بود
بعد از ان بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال
هفدهم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبه داری اله آباد
و مرحمت یک لک روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در بلدهٔ طیبه احمد نگر بحضور طلب
شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر در تعاقب
افتاد خلد مکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعهٔ احمد نگر گذاشته از شهر بر آمد
خان مذکور عنقریب در سنه اثنین و تسعین و الف جهان فانی را وا گذاشت جوهر قابل و قابل
دوست بود و همت بتربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت ازوست
بنجز خاری که مجنون داشت در دل ٭ بپایان جنون خارای ندارد
محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از ثناگستران سیف خان
بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

ذکر مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیده جهت
سلطان محمد بن تغلقشاه گفته که مطلعش این است ع
الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را ٭ محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را
چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صلهٔ جمیع اشعار بیرون نمیتوانم آمد
و فرمود تا صراحی زر آوردند و گرد او گذاشتند چون نزدیک لب او رسید برخاسته ایستاد
سلطان این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا فرق او رسید

ذکر شیخ جمالی دهلوی

شیخ جمالی دهلوی جمال با کمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است
و اصلش از قوم کنبو خدمات شرعیهٔ دار الخلافه دهلی مثل قضا و افتا اکثر بقوم کنبو تعلق داشت دارد

زنگ شیشهٔ ساعت زدست خشکی طالع	وله	بجائی می پر از گرد کدورت گشته مینایم
ز حباب باده کمتر نیستم در میکشی	وله	میتوانم کرد من هم رهن صهبا پیرهن
شد گرچه شکسته استخوانم	وله	چسپید به خنجرت چو دسته
رتبهٔ بخت سیاهم نشود از چه بلند	وله	کرد چون سایه مرا خاک نشین سرو قدی

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده ایست با شیوهٔ سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن بر سر است در سما و ایام حیات والد چندان سری به شعر نداشت بعد انتقال پدر شوق سخن بیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائة و الف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در جای صحیح آن مضائقه نکرده حوالهٔ آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به بزمت گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بچسپید برگ تاک	وله	از کف نمیدهم من بیباک شیشه را
با آنکه همه عمر نرفتم ز در او	وله	پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار	وله	چون بینمم ز دور گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بزمی که کسی را به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی با جسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر داراشکوه از اصل و اضافه منصب چهار هزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان مامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس منصب پنجهزاری و صوبه داری اکبرآباد مورد نوازش گردید و بعد وصول به اکبرآباد یک ماه نگذشته بود که در مبادی سنه اربع و سبعین و الف رخت بشهرستان عدم کشید.

به گفتمش که به عشاق رحم کن نه جفا   وله   بخنده گفت لکم دینکم و لی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسین غزنوی

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نجیب النفس و آفاق بود و سامع روحانیان بلالی ناطقه می آمود قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است بیت

داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم | شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست و چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیع هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است بیت

ابر رحمت سرورا زان دست جیحون فرست | تشنگان را شربتی گر ممکن است اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی | مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد نیستم در بند آن | از قبول خویش زنجیری باین مجنون فرست
یا رسول الله سزاواری که گویم الحدا | بر رسول الله درود از مرحمت افزون فرست

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که بیت لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی + الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در تصحیح آن اطنابی میکنند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را بالضبط کتابت می آرند البته از القلم می آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای وی حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزاد دار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بمحنت انتخاب نگرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد | عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه بر آورم ز آیینهٔ دل | کائینهٔ دل ز آه روشن گردد

ای شاه زمین بود زمان بی تو مباد   وله   سعدین سپهر را قران بی تو مباد

و شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذی قعده سنه اثنین و اربعین و تسعمائه متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت

سید المرسلین صلی الله و سلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ؎ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب به قبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات و سلیه عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند ؎

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا		جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا برای چیست	وله	چون جمله حسن نیست تماشا برای چیست
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	وله	خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم
عید قربانست لطفی بر من دلریش کن	وله	یعنی این دلریش را قربان روی خویش کن
هر کس که بیند آن لب مانند قند او	وله	چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی	وله	بر روی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	وله	چه شود گر بدهی شربت عناب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	وله	بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	وله	محراب ابروی تو مرا در نماز کشت
آن جفاکار دل آزار جگر خواه جهان	وله	گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست
میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست	وله	دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز
کام جستم ز لبش داد نهانم دشنام	وله	واقف حال نشد داد مرا دم غلط
ز تیغت سینه ام صد چاک شد ای مه همی ترسم	وله	مبادا درد تو بیرون فتد از سینهٔ چاکم
زلف نگار و توبهٔ ما و سر رقیب	وله	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
وعدهٔ قتلم کنی هر شب که فردا میکشم	وله	تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند و باوجود آن حال خواجه چون در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا را بشور آورد و خواجه یکباره از آن سفر متنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمزاند وداع نکرده ام انشاء الله دیده در ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است ؎

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد ‌‌ ‌ ‌ به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است ‌ ‌ ‌ کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی زر ‌ ‌ ‌ غلط کردم که یک موجش بصد زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمود شاه باز گفت سلطان فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا بانواع امتعهٔ هند خریده برای خواجه بشیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاده که این دو بیت از آن است ؎

شکرشکن شوند همه طوطیان هند ‌ ‌ ‌ زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین ‌ ‌ ‌ غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان تحف خواجه شایسته تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه واقع شده در خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی عدد تاریخ است صاحب مرآة الصفا مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهانپور وفات یافت قبرش نزدیک قلعهٔ آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید ؎ منم فیضی که در میدان معنی + چو من یکسواری تیزتک نیست + بجلد شعر من از پوست تا مغز + بجای مردم ناپاک رگ نیست + بدان میماند این پاکیزه گفتار + که در دیوان حافظ نام سگ

آسایش جان زیست جان بی تو مباد		مقصود جهان توئی جهان بی تو مباد
از دود دل پر غم ای ماه بترس	ولە	وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در هر نفسی تعبیه دارم آهی		ای آینه میگویمت از آه بترس
در خدمت کس گر نه هم پشت بخم	ولە	شاید که زمین روی نگرداند هم
چون من سر خود ندارم از بهر غرضی		پای دگری چه گیرم از بهر درم

خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سکاری ست و بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا دری از میخانهٔ عرفان گشاده وصلای اذر کأسا و ناولها در داده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست اورا لسان الغیب لقب کرده‌اند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم اورا لسان الغیب میتوان گفت از اینجاست که میگویم بیت مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ + اکثر اشعار او تفریحی است مولی لاری که یکی از تلامذهٔ علامه دوانی ست دیوان اورا بالتقریبا از بر داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قرآن نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست بیت عاقبت در سینه کار خون شد فام میکند رخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم + از علوم متداوله باخبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنگهٔ طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوه بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله اینجو که از تلامذهٔ علامه تفتازانی بود و در دکن آمده در پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی زر جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله اینجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی صرف خواهرزاده های خود کرده و برخی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از شیراز باز آمد چون بلاد رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو بردلها | که میدانم لعلم شانه سازی حل مشکلها
بنا شد خانهٔ رنگین سنگ و بنا جای آسایش | سبکروحان برنگ بوی گل بستند محملها
نه من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم | چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را | که قاتل سبزه برد از تیغها بر خاک بسملها
الا آذا جبها و عماد و نها اعرض | دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها

درینجا ضمیر اجهها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه مسمّاست اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله پادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائة علم ملک جاودانی زد قاضی قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غیاثی بحرمین شریفین فرستاد که بر اهل هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی خریده در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سیوم حصه زر صدقه خود گرفت بطریق معتاد خود و ابا خود و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود آنقدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم رسید و یاقوت غیاثی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب ام هانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رحبه خریده بر مدرسه وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب العلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را از ان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خریده برای مصالح رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رحبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه با یاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را ما سرانجام میدهیم

شیخ محمد یحیی اله آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعهٔ این بیت بنظر رسید ؎

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی — چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ؎ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی میخواست در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است و ازین لفظ مراد مع هذا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتواند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ در مناجاتیان و زمزمهٔ خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تیمناً بقلم در آمد ؎

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم		من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن	وله	که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
هرکس که دید روی تو بوسید چشم من	وله	کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
اشک غمازم اگر سرخ برآمد چه عجب	وله	خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	وله	هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
بمی عمارت دل کن که این جهان خراب	وله	بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز	وله	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت	وله	الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
دوش میگفت که فردا بدهیم کام لبت	وله	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
حضوری گر همی خواهی ازو غائب مشو حافظ	وله	متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد و فا واجب است برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد ؎ دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها ؛ حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما صرح به ائمة النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده

این ابیات ازان غزل است ؎

ازان بنخود روم سوی مه خویش | وله | که خود را هم نخواهم همره خویش
گل بهر حرف همان به که نیاید از گوش | وله | ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد | وله | که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای بر آن صید اسیر | وله | که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبهائی دراز هجر دیدم | وله | با این ده روزه عمر کوته خویش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است | وله | دارد دو دم چو صبح ولی هر دو صادق است
چار ده ساله مهی گر بکف افتد عمر است | وله | ورنه از بودن صد ساله بقا فائده نیست
همچو پروانه به شمعی سر و کارست مرا | وله | که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف اینست ~ میروم پیش اگر بال و پرم میسوزد ~ و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب این مصراع اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی علیه الرحمة است ~ اگر یک سر موی برتر پرم ~ فروغ تجلی بسوزد پرم ~ مع هذا هر شمع بال و پر پروانهٔ خود را میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اصلاحی دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین میشود دوم اینکه حرف شرط متعلق بجملهٔ پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو ظاهرا شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جدا است وجه اصلاح مصلح در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف صفتی را بر آورد و اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده و در بیت شیخ سعدی تشبیه نیست

حرفی خواهرزادهٔ بیکی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبدار می سفت و دانای علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا نیز دستی داشت آغاز حال ستایشگر خان گیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ طعن در مذهب زیدیه بان

وآن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمهٔ تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه و رباط سلطان غیاث الدین
تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت مکهٔ معظمه بتخصیص رفته آنرا دیده

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود بعراق رفت و در شاعری نام بر آورد حسادا این بیت او را بشاه طهماسب صفوی رسانیدند بیت

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد ☙ ور نه کی آن نامسلمان را غم فردای ما است

شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عفو ما مضی مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد این است

مطلع تویی چو شاه ولایت ولایتی همه را ☙ بهیچ خانه رهم نیست الیه دو سرا

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح بیگی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست حیرتی قصیده گذرانید که مطلعش این است

ای که رایت بجهان آینهٔ غیب نماست ☙ هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست

چون باین بیت رسید ☙

خسرو کشور اقبال محمد صالح ☙ آنکه سر تا قدم آراستهٔ لطف خدا است

هفت خروار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد مورخی گوید ☙ سال فوتش چو خواستم گفتند ☙ او بماه صفر ز بام افتاد ☙ امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفایس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی هم تونی گفته اند و معلوم نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب که یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن بودن او و از ماوراء النهر بقول تقی اوحدی است که آرزو آنرا نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

چو سرنوشت مرا کلک کردگار نوشت ☙ خط غلامی خوبان بروزگار نوشت

وقصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرد ازان است ~

بنود لشتهای ریگ روان	فیلهاش که در صف هیجاست
گر پی غرق گردن اعدا	هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان معروض داشت

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند	گفتم قصیده که پسندید هر که دید
زینسان قصیده که بگاه نوشتنش	آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مدد گار من نبود	زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده کشا مصرعی ز من	نگشود قفل آرزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیده تر غرق بحر غم	کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس	در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاد قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیری کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

قطعه

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیشت عرض	زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا	هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

وچون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی هجاجات رکیکه بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایهٔ جمعیتی که از هند بهم رسانده رفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در اوائل تاجدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبدالقادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر در آمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری ساغر کوثر سخن میگرداند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست	در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
ترسیم از آب و هوای خلد گردد نا امید	آنکه میخندد باشک گرم و آه سرد ماست

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طاقت لسانش سجال بود مسگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمدم هفت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسب صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جایزه یافت و میر تقی کاشی مینویسید از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی و سبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید ؎

فتاده ام زپا ای بتان میاری ما — قدم نهید و به بینید خاکساری ما

ولہ

دو شینه که رفتی ز برم یار که بودی — می با که زدی شمع شب تار که بودی

ولہ

بهر طرف ز تو آزرده بفریاد است — هزار داد ز دست تو این چه بیداد است

ولہ

ایکه منعم میکنی از عشق رخسارش ببین — ایکه مسگوئی مرو از راه رفتارش ببین

ولہ

اگر نه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد — غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد

ولہ

نشسته بر سرم کز مردنم خاطر شود شادتر — اجل شتاب تا یار از سر من شاد برخیزد

ولہ

یار بر افراخته قامت رسید — فتنه ارباب سلامت رسید

ولہ

تیر سند آن شوخ شهیدان عشق — مژده شما را که قیامت رسید

ولہ

جانان ز تو بر سرم بلا می آید — وز تو بدلم تیر جفا مے آید

ولہ

گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را — حرفی است کز و بوی وفا می آید

حسرتی تبریزی شاعر خوب و مادح جایزه روپ است شرف زیارت حرمین شریفین دریافت و دو بار سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسید قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده او را بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد ادهم خان کوکه اکبر بادشاه و سه کس دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه با و تواضع کردند و ایضاً قصیده در مدح خان اعظم که آنهم کوکه اکبر بادشاه بود بنظم آورد و بست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت

مطلع قصیده این است

بنزد اهل سخن چون کنم بیان سخن ؎ اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هند منتشر شدند رفته رفته اقالیم سبعه را آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغضوب است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت غافل ازین که حق تعالی حوا را نیز در جده که از سرزمین مکهٔ معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاد مؤلف گوید ؎ گر نیست از بهشت فزون بوستان هند + آدم زناز و نعمت جنت چسان گذشت + و مؤید این است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر وادٍ فی الناس وادی مکة ووادٍ نزل به آدم بارض الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت الٰهی از افق هند است و فقیر استنباط عجبی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود و آدم حین هبوط او بیتافت ازینجا روشن شد که مبدء نور محمدی هند است و منتهای آن عرب و کفی بالهند شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمدٍ حلَّ بآدمَ وآدمُ حلَّ بالهند فنور محمدٍ حلَّ بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیدهٔ دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بجانب دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل مقصد الٰهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را که آباد میساخت و اینهمه بدایع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت ایشانست که بعرصهٔ ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث برآورده رساله ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته دیدنی است

ملا حیاتی گیلانی

حیاتی گیلانی نفس روح پرورش ممد حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در ایام اقامت آنجا با مردم زبان طریق مشاعره می پیمود وقتی در گیلان میلی تخلص شاعری در حالت مستی تشکری بر دست زد است

چو ریزم اشک از دل آه درد آلود میخیزد ‌‌ بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخیزد
منم که تیر جفای ترا نشان شده ام ‌‌ جدا از آن سگ کوشت استخوان شده ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من ‌‌ به آب تیغ تو خواهم نشیند آتش من

ولہ

طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت ‌‌ در مدح شهان در سخندانی سفت
گر هجو ابو تمیمی گفت کسی ‌‌ من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک بر داشتهٔ هند بود در حق مردم هند این رباعی گفت

رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم ‌‌ آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جائیکه بیکروپیه آدم بخرند ‌‌ آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمهٔ استعجاب نوشت فقیر هم نظر بهمین معنی این مطلع گفته ام ع در کاکل بتان دل بد خو فغان کند + همچون مگس شکایت مستانه کند مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبةً با آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبهٔ امیری میرسند و از نکبت قلندری بر آمده بدولت سکندری فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده بانواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را بشیوهٔ حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده که آدم علیه السّلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسید شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر درّ منثور حدیثی طویل از کعب احبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فعلّی فی هذهِ التّربة اُنزلت التوبة یعنی پس برهمن در همین سر زمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبهٔ شریفه بست و در عرفات با حوّا برخورد و بعد ادای مناسک حج هر دو باهم بهند تشریف آوردند و درین سر زمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و کتاب بدء الخلق

از فرشتگان ولایتیان هم خود هندی الاصل اند

می زیست بحدّت فهم و جودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت ولهذا صحبت او با شعرای
وقت مثل عرفی و حیاتی گیرا افتاد شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید در ایامی که حکیم نو آمده بود فقیر ازو شنیدم
که میگفت خسرو ست و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انوریک (کاف تصغیر) مداح گفته او را بسیار بادنجان
که مضحکانه بود نشستی میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی مییافت
باین طریق که هرگاه در تیش خانهٔ من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون
ازینجا به تیشخانهٔ شیخ ابوالفضل میرفت آنجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میدادم انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهرا این پندار حکیم ابوالفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از انکه ترقی کرد پایهٔ
استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب
که در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصایدیکه یاران آنجائی گفته بودند بشعرای
اینجائی فرموده شد بنام نامی شما هرگاه باتمام رسید بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی
و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری ما را زود از خود ملول کرد بعد
دیوان خاقانی و انوری و کمال اسمعیل شاعری که روز بروز با اعتقاد بهم رسد ابوالفرج
رونی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه پادشاه متوجه
سیر کابل بود حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین

خانخانان

و تسعمائه اما خانخانان از امرای جلیل الشان عهد اکبری و جهانگیریست و در آن دولت عظمی معتمد
امور عظمی گشت جوهر قابل دریادل قدردان فقرا و علما و شعرا و سائر ارباب همه بود طبع موزون
داشت و در فارسی و هندی و سندی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و
هندی که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین در خلف کم کسی را اتفاق افتاده و مدحخوانان
ثناگستر خود را قنطار قنطار زر می بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمهٔ حق
بلند ساخته ع خانخانان عهد کالنعامش + طبع را رخصت شگفتن داد + داشت
چون اعتماد بر شعرا + صله بیش از مدیح گفتن داد + در سنه ستّ و ثلثین و الف این گوهر
گرانمایه از دست روزگار بخاک افتاد و در دهلی درون گنبد زوجهٔ خود که محاذی مقبرهٔ همایون
بادشاه است دفن گردید ملا عبدالباقی نهاوندی مآثر رحیمی که کتابی ست ضخیم در مناقب خانخانان

او زد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص در گذشت و لعبد التمام جراحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعیم هند آورد حکیم ابو الفتح گیلانی پرتو التفات بحال او افشاند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتباری بهم رساند و سرمایهٔ جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا حیاتی را در خزانه برد هر قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمس عشر و الف واقع شد او آب حیات از ظلمات دوات بیرون می آرد

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش		ز گفتنی که دلی نشگفد پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار است		ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش
تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود	وله	با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود
ایدل اگر ندید بسویت مرنج از و		شاید که با تو در صدد امتحان بود
چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل	وله	که مباد دید باشد نظر عنایت از تو
چون هیچکس بدانش اصلی برد راه	وله	بیدانشی بعلم فلاطون برابر است
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات	وله	رهروان بخطه بنالد که بمنزل برود
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد	وله	بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام
ترا هرگز گریبانی نه شد چاک	وله	چه دانی لذت دیوانگی را
از آن بسکه رفو زدیم و شد چاک	وله	این سینه همه بدوختن رفت
در میان کافران هم بوده ام	وله	یک میان شایستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سر آمد علمای گیلان بود و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزور ندیمی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

بهر شوخی کو نداند دوستی در اصل جلیست	خلق را با خود حیاتی از چه دشمن کرده	وله	
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	شادم که نباید دگری در نظر من	وله	
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد	ای باد مکن جانب آن کو خبر من		

ذکر حشری تبریزی

حشری تبریزی با موزونان محشور بود و از صحبت ایشان مسرور بقدر کسب علمی نموده و غزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از کار موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه وظیفه او مقرر کرد و در مصاحبت میرزا بسر میبرد بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفه حیات او منقطع گردید رباعی مذکور این است

رباعی
از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست
آنکس که دهد وظیفه رزق خداست
جان شد گرو روزی و رازق ضامن
دارم گرو و ضامن من پا برجاست

ذکر حزین اصفهانی

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا بآب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری نسب بسلک لآلی میرساند سلسله آبا او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائة والف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلاء عصر سرمایه علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقا حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ثلث و اربعین و مائة والف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلده لار افتاد و در آنجا از آشوب زمانه که منشا آن وجود قهر ایران نادر شاه بود نتوانست اقامت کرد خود را باحال عالی کشید و باز بنادر فارس آمد و از آنجا بحور [illegible] آورد و در آن هنگام علی قلیخان والی

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت در حافظه نیست
حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و میرآب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد
وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار تمکش گرد اهل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار
کرده مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صرف پسری باخته همراه او از کاشان
بقزوین رفت و مدتی در انجا با امنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند
کتاب در حضور شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد
دو سال حیاتی از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در انجا گذرانید در سنه
ستة وثمانین وتسعمائة بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر رشتهٔ دین
بنوعی گذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردید در احمدنگر بسر میبرد یکی از مقربان
جهانگیر بادشاه تعریف او بسمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده
خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسعة وعشر والف مثنوی امیر خسرو
مسمی بتغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک بحث آن کتاب مفقود بود شعرای ملازم رکاب
بنظم آن بحث مامور شدند هر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت ازانجمله نظم حیاتی
نهایت مقبول افتاد حکم شد که جلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله
افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید ؎
چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر + بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه +
آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار + بحر تاریخش بروی کفهٔ میزان چرخ + شاعر سنجیدهٔ شاهی قم زد روزگار + خان آرزو
را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود از اشعار حیاتیست

فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید	؎	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
در دل من درد افزودی و میگوئی منال	وله	آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز
خاک کوی تو زسیل مژه بر هم کردیم	وله	تا غبار بتو از رهگذر ما نرسد
در بلای عاشقی دل یاری من میکند	وله	جان فدای او که جانبداری من میکند
مینمایم شاد خود را اگرچه می میرم ز جور	وله	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

دل بی تو چو شیشهٔ شکسته	در گریه های هاست ما را

خان آرزو گوید لفظ ها های ما غالب که جمع های نیست و اگر منظور ها های هاست به حذف یا لیس
مسموع نیست سند می باید ها های های و ها یا ها های شهرت دارد مولف گوید میر سنجر کاشی
در قصیدهٔ منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که ردیف آن الف مقصوره است ها های ها
می آرد و میگوید ع درموج خیز دامن من کش کناره نیست + همچون حباب کشتی نوح است
بی بقا + سلمان بدست ازرن اگر دیدم چنین + بگریستی بجالتم آنگه به ها ی ها + شیخ حزین گوید
ع گر آبخار تر شبنم نیست جسم ناتوان من + اگر می بود با من وای گرمی آفتابش را
خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مولف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصراع
اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ع خدا کشتی آنجا که خواهد برد + اگر ناخدا جامه بر
تن درد + درینجا ضرورست که جواب شرط مقدر باشد مثلا چه میشود و الا ترتب جملهٔ مذکوره
بر شرط نمیتواند شد و معنی فنا و پیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نظیری گوید ع در بدخشان
لعل گر از سنگ می آید برون + از نظیر با می گل رنگ می آید برون + و تقدیر جواب مثلا
چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید ع تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین + گر میکنی
به صائب بیدل عنایتی + و تقدیر جواب مثلا بکن با بیجاست و نیز میفرماید ع
وقت نازک تر از ان موی میان گردیده است + میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا + و تقدیر
جواب مثلا بکن و نیز میفرماید ع از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است + میرود وقت بیا هم
اگر می آئی + و تقدیر جواب مثلا بیا و نیز میفرماید ع از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است
میرود وقت که از من خبری میگیری + و تقدیر جواب مثلا بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ
حزین جواب شرط مثلا بجا میبود مقدرست و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید
چنانچه در آیهٔ کریمه فان کذبوک فقد کذب رسل من قبلک جزاء شرط مقدرست ای فلا
تحزن و متنبی گوید ع وان تفق الانام وانت منهم + فان المسک بعض دم الغزال
جزاء شرط مقدرست ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمه

داغستانی باراده هندوارد کرمان شده بود و همرو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ و میرزا اسمعیل
زبین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند
است ورود نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز بندر تته را محل حلول ساخت و از تته بر سیوستان
و خدا آباد گذشته به بلدهٔ بکر رسید اتفاقاً دران ایام که حدود سنه سبع و اربعین و مائه و الف بود
فقیر نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بر بستم و در بلدهٔ بکر فرودگاه شیخ و فقیر نزدیک واقع
شد باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بسبیل یادگار تسلیم نمود فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نمود به منزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی دران بلدهٔ طیبه ماند بلاهور برگردید
بعد اقامت چند روز آمد آمد نادرشاه غلغله انداخت و شیخ از واهمه نادرشاه بدهلی رجوع القهقری
نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علیقلی خان واله مختفی شد بعد
رفتن نادرشاه باز جانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی
رساند اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بسبیل سفارت پیش
نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک
امیرخان متخلص بانجام سیورغالی حاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن
مادهٔ توکل فارغ بال آسوده حال میگذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

نسناس سیرتی ست تمنای مردمی ✦ از دیولاخ هند که انسان ندیده است

شعرای شاهجهان آباد بشور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چند روز در آن بلده وقفه نمود از انجا باراده بنگاله متوجه دیار
شرقی شده به بنارس رفت سپس بلدهٔ عظیم آباد پتنه شتافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس
عود کرد و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت الحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم
بر راه داعی حق است سراج الدین علیخان آرزو رساله در رد بعضی اشعار او نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسیده همین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول اعتراضی
که در آن رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید ؎

ز قیل و قال مرا وقت جمعتر گردد   وله   بود ز حلقهٔ مجلس کمند وحدت ما
کرده از دردسرم گوشهٔ عزلت فارغ   وله   خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط پیک نسیمی   وله   بگشای حزین روزنهٔ بیت حزن را
در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را   وله   یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را
سرت گردم تهی مگذار جیب داغ ناسورم   وله   بدامان نسیمی باز کن مشکینه کاکل را
بهم نگشته زمین‌گیر ناتوانی ما   وله   رسیده است بشب روز زندگانی ما
دهقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما   وله   سر و یم بود عقدهٔ خاطر ثمر ما
گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم   وله   سر ما در قدم سرو سرافرازی هست
پروانه را در آتش سوزان چه زندگی است   وله   وصل تو چون مصیبت هجران بما گذشت
چاک پیرهن بگشا قبلهٔ نیاز من   وله   کعبه در سر کویت از پلاس چشم شبان است
در سواد نظر گرسنه‌چشمان جهان   وله   عزت دست تهی گر ید بیضاست کم است
نبود لایق حسن این همه بی‌پروائی   وله   داد دل گر نتوان داد مدارائی هست
هلاک گوشهٔ دامان بی‌نیازی تو   وله   لب شمع کشتهٔ من منت صبا نگذاشت
جان داده فراق تو امیدوار شد   وله   تا با صبا بکوی تو آید غبار شد
چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود   وله   چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولادم بود
مشهد پروانه است عالم بالا   وله   کشتهٔ شمع قدرت مزار ندارد
تسلی میکنم جان را بابروی عرقناکی   وله   گلوی تشنه تیغ آبداری در نظر دارد
راز مستان تو از پرده نیفتد بیرون   وله   لب چو پیمانه پر کی شد ار بگشاید
دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی   وله   نوائی از رکاب شهسواران برنمیخیزد
مشنو فسون زهد که در تیره‌خاک هند   وله   هرکس نیافت دولت دنیا فقیر شد
تهمت آلودهٔ عیشم که گلشن زادیم   وله   پر و بالی نگشودیم که صیاد آمد
گذشت از خوردهٔ گل شبنم و ز چشمهٔ آن گردد   وله   بدولت میرسد هرکس که از زر دست بردارد
درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم   وله   بکار خود نیاید هر که خیراندیش میگردد

اگر در بیت شیخ حزین ادای شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش ست چنانکه در کلام
عرب کلمه لو که مرادف اگر ست بمعنی لیت هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیه کریمه لو یعمّر الف
سَنة مینویسد و لو بمعنی لیت لکن بند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار ست فقط قیاس فارسی
بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد
بیت دارند خلق بسکه بصاحب زر اعتقاد + هر کس که مالک دو درم گشت بوذر ست +
بعد ازان میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است
بیت هر کس که گشت مالک دینار بوذر ست + مؤلف گوید بنای مضمون بیت بر زر است
و زر این بیت قلب واقع شده زیرا که ابوذر بذال است نه بزا و ازین قبیل است این بیت
شفیعای اثر بیت حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند + تا زر بغش بدستش میفتد غش میکند
چه غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر ست نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از
قبیل صاف و فاش ست که در اصل صافی و فاشی ست صیغه اسم فاعل سلّمه در شعر ظهوری
ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید بیت چند در صحرای زنند آمه برو + در وصالم آرزوی
یک غش ست + دیوان شیخ مشتمل اقسام سخن حاضر است برخی نتائج طبع او را درین محفل
تکلیف داده میشود بیت جنون انگارها با هیچ ست با مشت غبار ما + که بازیگاه طفلان
میشود خاک مزار ما + نبرد جلوه گل جانب گلزار مرا + مے برد ناله مرغان گرفتار مرا

بسر گسترده دارد ظل عالی خیل ناهیر را	وله	مخلد باد یا رب سایه مژگان ... را
سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را	وله	نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطرب حاجت سماع ...	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپهرم که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم هستی	وله	پیچیده ببال و پر ما تار نفسها
حیات آنرا شمارم کز خودی تا دم شماری	وله	بجامی میفروشم شربت خضر و مسیحا را
به بند غیر تا باشد بود دیوانگی ناقص	وله	ز موی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

مؤلف گوید آهوی معنی دوستی از ارباب ضرب بمضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم در زمین قصیدهٔ وارد مطلعش اینست ؎ هی سلمی جمالها یکفیک ٭ فی العیون المراض ما یشفیک ٭ و شیخ حزین قصیدهٔ در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان انست ؎

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقر سلامی سلیمی منتهی الملل
الرسم والرشم والدارات دارسة	لم یبق فی الحی من ظل ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خفقت او جابها ثقل
این الحبور التی اراهم فتحت	ابواب دار الهدی کل لاعین النجل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن هویداست خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد و بعد مدتی از تالیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از وی چه باشد آخر حاشیهٔ شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکاست معنی آن بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران گویند و ورکا بر وزن فعلا وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس و غیره ورکا وصف انسان است در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکا وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل بجا میشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبهٔ تکلف است کاش بجای حادی الورک حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست نیست چرا که قر متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلیمی آرند وزن خیر باد میگوید بلی اقر از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی اولی تعدیه بعلی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قر علیک السلام و اقرک السلام معنی اگر واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقر سلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف اقر بر عج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیدهٔ لامیة الهند دار دینجا دو بیت مطلعش این است

هشیار بهنگامهٔ محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایهٔ تا کم گذرانند
هیچ ا بار دل نازک کسم نازطبیبان را	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نفرین نگرد جور این جور ندارم	وله	عاشق نشو و آنکه مرا از تو جدا کرد
بتقصیر چون کمر بندی مکن آگه ترحم را	وله	مبادا این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد
صبا میگذارد ز گلشن بمرغان قفس نقلی	وله	دماغ آشفتگان را عطر گیسویت تمنی شد
بستان آمدن خون جگر را شیر میباید	وله	جوان را یکدم اندوه غریبی پیر میسازد
ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم	وله	آزاد مکن لیک بگذار نگه دار
در سینهٔ من بسکه شهید است تمنا	وله	دستی است که بر روی هم افتاده شکارست
گردن بزن بسوز بکش جسم و جان بسست	وله	چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش
گاه گاهی دلم بخود سوزد	وله	شمع آدینه مزار خودم
تنها نی شب بکویش رفته بودم ناله برخیزد	وله	سگش نزدیک شد لیک ناشناسدم آواز گرد آمدم
در آب دیده یاد سینه پر از را اندازم	وله	دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم
چه بیهده داشت سعی تهیدست در بساط	وله	پای شکسته بود بدامان فرو ختیم
تا هوا ابر است ساقی باده در شیشه کن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
تا چند حزین بدشت گردی	وله	ای خانه خراب خانهات کو
نمی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده	وله	درین غربت همین آئینه زانو بجا مانده
ز جوش اشک رنگین جامهٔ تصویر را مانم	وله	که هر مو بر تنم مژگان خونبار است پنداری
ادب مغلوب مستی بود آن ساعت که میگفتم	وله	شمیم گل غبار کوچهٔ یار است پنداری
ز غیرت میطپید دل در برم شیون کنان امشب	وله	سپندی را با آتش پاره کار است پنداری

شیخ حزین غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ع یا ندیمی بمهجتی افدیک + قم وهات الکؤس من هاتیک + و مطلع شیخ این است ع

یا بدیع الجمال فدا هو یک + قلبی المبتلی تحیر فیک

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک دکن	نیست بالله قدر دان سخن
او دهد داد معنی و لفظم	او بود رمز دان آن سخن

حکیم بیگخان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و بشاه عبد الحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال در بخار رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو برادر هند از اورنگ آباد رخت سفر بربستند و چون شارع متعارف برهان پور و مالوه خطرناک بود راه برار و چتر پور اختیار کردند قضارا همان اندیشه پیش آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود همه بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که مضرت جز به نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام به بالاپور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت تحریر آوردند فقیر قدری زر بر سبیل هندوی بهر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از آنجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشهٔ وافر میخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور باد پای عزیمت پیشتر مهمیز کردند و باعانت بدرقهٔ عنایات الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد و بوصول اوطان جز و سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بنجانپور و هوشیارپور واقع بجواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بتاله رسید حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر | از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملا حامد نامی ختنهٔ ملازاده یافته مکرر پیش فقیر نقل کرده و مردم دیدم هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگاه داشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

سبحان من ازرق العشاق فی الازل + وزان ناظرة الغزلان بالکحل + بعد اتمام خزانهٔ عامره
شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة والف دامن از خارزار جهان برچید
و در قبری که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید

علامهٔ عصر و شاعری خوب + افسوس که از میانه برخاست + تاریخ وفات او نوشتم
+ از فوت حزین حزین دل ماست +

حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگ خان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جدهٔ او صبیهٔ دختر
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلدمکان
رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت
و در عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب پنجهزاری و نوبت
و علم و نقاره و رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگ خان در اوائل عصر فردوس
آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست نخست او و شیخ نور العین واقف باهم بقصد
دکن کرده بیست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد شده بموافقت
برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یکهفته راه بندر سورت برگرفتند واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و
بعد حج از سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و
سبعین و مائة والف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه ره آورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکملهٔ
نسخهٔ مذکور قطعه نظم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است

نسخهٔ تازه کرده ام تألیف — که از و تازه شد روان سخن
نام او کردم مردم دیده — آن که بوده است رازدان سخن

مشرق دل مطلعی دگر + خورشید شد ز شرم برنگ سها گره + خان آرزو مینویسد خورشید گره شدن
نامانوس است و آرسته جواب میدهد هرگاه میرزا صائب درین شعر ؎ طوفان گره شده است
مرا در دل تنور + تا مهر شرم بر لب اظهار مانده است + طوفان را گره زده و تاثیر درین بیت
؎ نمی شود دلم از زلف یار بگشاید + گره کشا چو گره شد چکار بگشاید + گره کشا را گره زده
سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شد مولف گوید محبث دو شاهد آورده
هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صائب برهان واضح است
؎ آه سردی از لب هر کس که میگردد بلند + آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره + حاکم
؎ بگو بزاهد بالین نشست خاست چرا ؎ ز حرص و آز گذشتش همین دوگانهٔ ماست
خان آرزو مینویسد آز ترجمهٔ حرص است دوگانه ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید
البته ثابت نمیشود مولف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ؎
گرچه خود کشتهٔ زن حرص و طمع میگوید + مفتی شهر که یک زن بدو شوهر ندهند + حرص
و طمع یک چیز است دو ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جواز نیست چون
درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوهٔ مروت لازم افتاد این چند
بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ؎

صیقل زنی گر آئینهٔ ناز خویش را		در خود کنی معاینه دلدار خویش را
حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی	وله	زانرو که شب نپرسد احوال اختران را
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا	وله	چون شود خم قد من جام شراب است مرا
بر درت چند بخون سرخ کنم جامهٔ خود	وله	پیرم و خلعت رنگین نبود تاب مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	وله	شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا
در موسم خط حاکم از چشم بپوشم	وله	در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را
از درمیان بحرف بدان ای نکو مرا	وله	ناکرده امتحان مکش ای تندخو مرا
چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام	وله	به نیم حلقهٔ دامی کند شکار مرا
بس بود سد رمق زین بحر ما را چون حباب	وله	آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

وارسته سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفه اینکه با وصف مناقشهٔ شعری اخلاص هر دو عزیز باهم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقتی که او از عالم رفته و احتمال ریا نمانده
بخیر ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقه شعرا کم مشاهده
افتاد حاکم در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود روزی غزلی
در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است بیت گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک + طرفه
شوری این غزل حاکم بلاهور افکند + خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد بیت
نیست شیخ آرزو وارسته + گر تو با ایهام پسندی حاکمی + درین لفظ لطفی و ایهامی هست
انتهی کلامه رساله جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی
اعتراضات خوب بهم رسیده و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالی
آورده میشود مثال اول حاکم بیت غلط سازند هر دم بعد ازین بار وزن گلخن +
چنین گر بی توام از چشم حیران دود میخیزد + خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در
گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد آنرا روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیزی
است که در هند دودکش گویند بدینمعنی روزن گلخن بنامده وارسته جواب میدهد آمده
چنانچه طاهر وحید آورده بیت چو لاله روزن گلخن بود گریبانم + ازین چه سود که در
باغ گشته اندامم + و دودکش را اهل هند گفته دود از نهاد زبان دانی
برآوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که بهند نیامده
در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دود عود دماغش پریشان میشد در دودکش
حمام مقامش دادم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ و گرمابه و
دیگ دان اینحرف هم از ان عالم است که در دفتر دوم سراج اللغة نوشته اند
که آماج خانه تودهٔ خاکی که گبران مشق تیراندازی سازند و آنرا در هندوستان
خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
گفته خاکتوده زمین تا ماهش سینه سپر ساخت مثال ثانی حاکم بیت گل کرده تار

وشقی ده که در برم گیرد ولہ یاوشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وُشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد و تحوّاست و تصویر ورهمت شاهی تصور نموده تردید کرد چون اینخبر به خاقانی رسید مکسی را بال و پر کنده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من یاوشاقی گفته بودم بیاء یک نقطه مگس فضله انداخته یاء دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت مؤلف گوید جای تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از پادشاه طلبیدن برای اینکه در برگیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی پادشاه را چه مقر میکند در وقت تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده عینیه غرّی بمدح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عزت نیز قدری داشت شاگرد و داماد ابو العلی گنجوی است آخر صحبت برهم خورده یکدیگر را هجو رکیک کردند خاقانی قصیدهٔ درازی دارد در هجو استادش این است ؎

داد مرا روزگار مالش دست جفا
تا که توانم نمود نالش این بیوفا

برنتوانم گرفت یک پر کاهی ز ضعف
گرچه بصورت یکیست روی من و کهربا

گر ز غمم صد یکی شرح دهم پیش کوه
آه دهد پاسخم کوه بجای صدا

از لگد حادثات سخت شکسته دلم
بست خیالم که هست این خلل از بوالعلی

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجمله نتیجهٔ هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی را هفت ماه در قلعهٔ شابران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تصدیعات بسیار کشید معاصر رشید وطواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید از آن است ؎

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش
زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال درمیان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و چه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی عجب حرف بلند حوصلگی میگوید ؎

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار
حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

نیست ما را برامیران جهان حاکم نظر	وله	از امیر المومنین چشم کرم داریم ما
من و طفلی که نبود جز ستم کار دگر او را	وله	صدائی ریزش خونم بود چند پدر او را
حاکم برنگ غنچه بگلزار روزگار	وله	تنگی ز دل بخنده برون کرده ایم ما
با قامت دو تا چه تهی دل بمیکشی	وله	مینای باده لائق طاق مزار نیست
فلک باین تن کاهیده اشک ناله ساخت	وله	هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت
حیرت زده ام غیر خموشی سخنم نیست	وله	یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست
ز ابلهی مکن اشعار را وسیله رزق	وله	ببین زمین سخن قابل زراعت نیست
از چشم تو بیمار دل خسته محال است	وله	بیمار پرستاری بیمار نکرده است
کی بسر گوشی ز لفت رسید	وله	نافه چین دهن بود ار است
دست بر دست رقیبان از سر خاکم گذشت	وله	آن ستمگر بار دیگر در مزارم میکشد
مستان می وصال تو گر آرزو کنند	وله	قالب تهی نخست برنگ سبو کنند
تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر	وله	هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد
کشیدم ذلت از هر نیک و بد پابوس او کردم	وله	برای این نماز از آبروی خود وضو کردم
سیه مستم نظر بر گوشه میخانه دارم	وله	چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم
مهرم از گردش ایام به تنگ آمده ام	وله	صبح گرواشده ام شام به تنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

خاقانی شروانی

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح والقلم است کلام او اهل عراقین را تحفه روحانی و سواد او چشم فریقین را سرمه سلیمانی ثناگستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و دران دولت بعلو جاه سر استیام می افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا حدود سنه تسعین و خمسمائه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاده

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملوّنی — گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری
روز سرورت از فلک نزل دو صبح سیر — صبح سه گرد دار بکف جام صبوح آوری
ساقی بزم چون پری جام بکف چو آینه — او نرهد ز جام اگر ز آینه سیر بد پری

سنت عشاق چیست ترک عدم ساختن — کاسهٔ دل را ز فقر مجمر غم ساختن
دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

عمر نه و لاف عیش سر و بود همچو صبح — از پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن
بر در شهر مدار عقل که نا چون بود — بر سر رند مغان بسم رقم ساختن
چند ز صدگاه دیو بر در دل تاختن — چند قدم گاه پیل بت حرم ساختن
چند بکردار مار با دو زبان زیستن — چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن
تا گذران دل ست نوبت غم داشتن — جبههٔ آمال را داغ عدم ساختن
تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی — رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن
بی دم مردان خطاست در پی مردان شدن — بی کف جم احمقی است خاتم جم ساختن
عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن — چند بکردار ما خیل و حشم داشتن

وله
ترا چه شمع ز تن سر زبان سری وبد — سری که درد سر آرد بریدن اسزا

وله
اکنون بدوا طلب که مسیح تو بر زمین است — وقتیکه رفت سوی فلک فوت شد دوا

وله
نقش امید چون تواند بست — قلمی کز دلم شکسته ترست

وله
چون مار از قم است جهان گاه آزمون — از اندرون کشنده و بیرون منقش است

وله
تا چشم تو ریخت خون عشاق — زلف تو گرفت رنگ ماتم

وله
منم آن مرغ کاذر افروزد — خویشتن را در آذر اندازد

مراد ازین مرغ ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله بلغت رومی مرغیست خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند او را جفت نیست نتاج او بر وجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نواها سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید و مست شود

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از آن است

شبهت حوا نویسم تهمت هاجر نهم — چادر مریم ربایم پردهٔ زنار درم

چون هما اندک خور و کم شهوتم وانگه مرا — چون خروس دانه چین زانی شهوت پرورم

گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان مشنوید — زان که چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی و نقش ترا وید از ید طولی است در آن کتاب خطاب با آفتاب میکند و میگوید

ای مهر دهان روزه داران — جان داروی علت بهاران

از سهم تو در نقاب خضرا — مستوری صد هزار عذرا

شکل تو بعالم سپنجی — تاریخ حدیقهٔ ترنجی

دارد ز تو روی روسیان آب — گیرد ز تو جعد زنگیان تاب

زرپاشی و ناکشاده گنجی — تب داری و ناکشیده رنجی

گه در خفقان چو شاخ عرعر — گه در یرقان چو چشم عبهر

نوخط ز تو شد عذار عالم — آخر یرقانی از تو شد هم

هر ماه به پیک رایگانی — خلعت تو دهی و واستانی

یا خلعه مده بزیر دستان — یا دادهٔ خویش باز مستان

واین قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب بنظم کرده این است

طفلی بهوای زر ز نارنج — میساخت دو کفه تهی سنج

از چوب در منه درمیانه — میکرد عمود باز مانه

دیدم که ترازوی بیار است — دو کفه و رشتش علاقه شد راست

با باد شدم در آن ترازو — من زین سو باد بود زان سو

باد ارچه باصل خشک و تر بود — از من بوقار چه بتر بود

پس با که بوزن همسر آیم — گر با دبسنگ کمتر آیم

وله

پیش که صبح بر درد شقهٔ چرخ چنبری — خیز مگر برق می برقعهٔ صبح بر دری

پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر — بر صدف فلک سان خندهٔ جام گوهری

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد واحدی در شرح این بیت
قید خاصةً ضم میکند و میگوید انا سهل علی اولاد الزنا خاصةً باز این جمله را تفسیر بجملهٔ دیگر میکند که
ای انهم یموتون حسداً یعنی حساد میمیرند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض متنبی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور اقتضا میکند
که سبب موت حسد است والله اعلم +

امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی نمک کلامش شور
افگن انجمنها و سوز سینهٔ او آتش زن خرمنها اصلش از هزارهٔ بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبهٔ پتیالی از توابع دار الخلافه دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر عماد الملک
که از امرای عصر بود در حبالهٔ نکاح در آورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش
در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعداد فطری در فرصت کمی انواع
کمالات کسب نمود و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن
اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور
گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آنوقت شغفی بنظم داشت عرض
کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چارپائی من است بیار و بر سر
خود نثار کن وقدری ازان بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاقها را شیرین
ساخت روزی شیخ باو فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی
صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب
نه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جایزهٔ آن
زر برابر جثهٔ فیل تسلیم نمود امیر دران کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید
ع بتاریخ همچون من اسکندری + کند هر که آرایش دفتری + ز گنج گرانمایهٔ بی شمار +
دهم بار بخشش نه آن پیلبار + مرا خود درین ره پدر شد دلیل + که میداد زر هم ترازوی فیل +
شناسد کسی کش خرد رهنمون + که از پیلبار است وزنش فزون + چو میراث شد پیل سوادم

و بال و پر بر هم زند چندانکه آتشی از بال و پر بر آید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از
خاکسترش بیضه پدید آید که از و بچه متولد شود و ملهم چراغخان آرزو گوید ؎ بیضهٔ ققنس ز خاکستر
تماشا کردنی است + شوق چون سوزد تن عشاق را دل میشود + گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان از نهها
پیدا نیست میگویند جای سمندر هند است و آتش پرستان هند سورت الحال آتش قریب
هزار سال دارند از نهها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده
ایم لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود
را بلباس مکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر واسوخته خاکستر شود بارها
این حالت مشاهده افتاد ؎ سینه کی بود مانند دیده + ققنس از بی جفتی خود را میسوزد
و ستی از فوت جفت خود را بسوختن دهد بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است
و این غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید ؎ خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش + کز برای
مرده سوزد زنده جان خویش را + خاقانی گوید ؎ گر مرا دشمن شدند این قوم معذور
اند زانکه + من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا + اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور
عرب است میگوید ؎ و تنکر موتهم وانا سهیل + طلعت بموت اولاد الزنا +
تنکر صیغهٔ مخاطب است ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضاء ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و احدی شارح دیوان متنبی در شرح
بیت مذکور میگوید والعرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوبار فی الارض و کثر الموت
یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار میشود
مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیباشد و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و هجدهم شوال سال مذکور براى سرور خرسید اا
و در دهلى بپایان مرقد شیخ خود مدفون گردیدـــ شد عدیم المثل یک تاریخ او + و ان دگر شد
طوطى شکر مقال + امیر علاء الدوله قزوینى مینویسد وقتیکه مهدى خواجه از معتبران زمان
فردوس مکانى بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو نمود ملا شهاب معمائى تاریخ مذکور گفته بر
لوح مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردف از امیر بدست
آمد ربع دیوان را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپ این اشعار از آن ربع جدا کرده و به
ترتیب ردیف پیرایهٔ این تالیف نموده شدـــ

چه اقبال است این یارب چه دولت و داد زوار را | | که در کوى فراموشان گذر شد یار زیبا را
سخواهم داد دربان ترا بهر درون خدمت | وله | پسند است اینکه گاهى بینم آن دیوار بربان را
زکشته پرسش شهر وکشنده پیدا نیست | وله | دهان تنگ تو پنهان شده است چیزى هست
۴ ساقیا مى ده که امروزم سر دیوانگى است | وله | جام برگردان که مرگم از تهى پیمانگى است
افتادگان بکوى تو گردیده اند خاک | وله | دامن کشان مرو که بگیرند دامنت
چو ترک مست من آلودهٔ شراب درآید | وله | زشور او نمکى در دل کباب درآید
بگرد دیدهٔ خود خارپشتى از مژه کردم | وله | که نى خیال تو بیرون رود نه خواب درآید
مگر تو خود زکرم بار بخشیم دلریش | وله | که من زشرم تقاضا نمى توانم کرد
من غلام شمایم سرـــ اى خوبان | وله | مى کشم گر هزار ناز کنید
دل من زلف و رویت شد اسیر و چون نگردد | وله | شب ماهتاب و زردى که بخانه درآید
زهى عمر دراز عاشقان کر | وله | شب هجران حساب عمر گیرند
گفتم انجام مرا ای دل که گرفتارشوى | وله | عاقبت رفت و همان گفته من پیش آید
تغافل کردنت بى فتنه نیست | وله | فریب مرغ باشد خواب صیاد
جاروب آستان تو معزول شد زکار | وله | از جعدها که بر سر کویت بریده اند
نیست آن دولت که بوسم پایت اى والاى ولى | وله | پاى آن بوسم که در کوى تو گاهى بگذرد
دل که با خوبان بدخو آشنائى میکند | وله | شیشه با خارهٔ زور آزمائى میکند

نه زیباست زین بیش بهتر رادنم + شها گنج بخشا کرم گسترا + معانی شناسا سخن پرورا + مرا
عمر کز شصت بالا گذشت + همه پیش شاهان والا گذشت + بسی بندگی کردم از عون بخت +
کمر بسته در خدمت چتر و تخت + ز شاهان کسی کاو دلم کرد یاد + معز الدنا بود شه کیقباد +
ازان پس ز فیروز چرخ بلند + شدم پیش فیروزشاه ارجمند + ازان پس که در دستائی شدم
توانگر ز گنج علائی شدم + شد اکنون که اقبال همدم مرا + نوازنده شد قطب عالم مرا +
چنین بخششی کز تو جم یافتم + ور ایام پیشینه کم یافتم + کنون لا بد از سحر سنج چو من +
باندازهٔ بخشش آید سخن + چرا اید کزین پیش پرداختم + چون این نامهٔ خاص کم ساختم +
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیا است برای ضرورت شعر دنا آورده و آن جمع دنیاست
و مراد از فیروزشاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم ناظران
باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام جثهٔ فیل را وزن کرد باین طور که فیل را در کشتی گرفت کشتی
بقدر بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی برون آورد
و کشتی را از سنگریزه ها پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگریزه ها
را وزن کرد گویند که سیصد من بختهٔ شاهجهانی بر آمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف
جثه مختلف خواهد بود خدا داند فیلی که همسنگ صلهٔ امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
که فیل هر چند حقیر الجثه باشد زر خطیر همسنگ او میشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان
غیاث الدین بلبن در عهد او با پسرش سلطان محمد قاآن که ناظم ملتان پنجسال بسر
برد کفار تتار بر سر ملتان تاخته در سنه اربع و ثمانین و ستمائه سلطان محمد را شهید ساختند
و امیر خسرو را اسیر کرده به بلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده
که در مرثیهٔ خان شهید گفته بود بر خواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان
آنقدر گریست که منجر بتپ شد و بهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین کیقباد
سیوم سلطان جلال فیروزشاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند
و تغلق نامه بنام او در سلک نظم در کشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائة

ایضاً بعد تمهید ابر و بهار

برآمد ابر در بخشش اگر زان پایه در غلطد
نگیرد هیچ کس دستش مگر شاه جهان گیرد

ایضاً بعد تمهید بهار

خفت نرگس مست و از فریاد بلبل برنخاست
نیم شب ناگه ز خدمت مخدوم جهان گشت باز

ایضاً بعد تمهید بهار

گل از کم عمر شد کو باش سامانی
که در خور نیست عمر جاودان را
نهال باغ شاهی رکن حق آنکه
ز بزم اوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب معشوق

چشم نورانی چرا گردد اگر سرمه کنی
یادش آید خاکپای سرور عالیجناب

ایضاً بعد تغزل

زبان کشید که شمع زبان شدم گفتم
هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که ماهی شدم بروز نیز
در ملک بنمودم که آسمان این است

ایضاً بعد تمهید طلوع صبح

بود پنهان آفتاب آن دم که صبح
همدمی با باد عنبر بو نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست
آسمان روی ملک جهجو نمود

ایضاً بعد تمهید بهار

گه گلگشت باغ آمد پیاده چون برون
مگر اسپی بمن بخشد ملک آخور بیک اعظم

ایضاً بعد وصف معشوق

ازان فرقی که کرده در میان موی افشانی
زهی بالای سر از بهر خشکی شهر با تزیین

ایضاً بعد ذکر محبوب

ندارد در روی آن نازک ز گرما هیچ آسایی
جگر در سایهٔ رایات شاه کامگار آید

ایضاً بعد دمیدن آفتاب

خورشید جهانگیر مپندار که در رزم ✤
شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد

	مست آن ذوقم که شب در کوی خویشم دید و گفت	وله	کیست این گفتند مسکینی گدائی میکند
۱	تا درونی نبود محرم شوقی نشوی	وله	سوزش عود از آنست که بوی دارد
۴	بکوی عاشقی از عافیت نشان ندهند	وله	هر آنکسی که باو این دهند آن ندهند
	ای باد صبحگاهی آفاق می نوردی	وله	گر دیده نشان ده جائیکه غم نباشد
	حذر ای تشنه لبان زان ذقن تشنه فریب	وله	که کسی در چه او آب نه بیند هرگز
۴	بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده است	وله	خلقی بمنت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
	نی مجال آنکه او را از دل خود بر کشم	وله	نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم
۴	بمحشر گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی	وله	سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم همان گویم
	ما که باشیم که ما را سگ خود نام نهی	وله	این سخن با دگری گوی که ما هیچکسیم
۴	ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد	وله	گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم
	چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن	وله	مژه را گشاده دادن در فتنه باز کردن
	تو نخست ای ستمگر که مرا چو شمع خو شد	وله	همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن
	تنگ نبات چون بود لب بگشا که اینچنین	وله	آب حیات چون رود خیز و بیا که همچنین
	من کجا خسپم که از فریاد من	وله	شب نمی خسپد کسی در کوی تو
	ورق چون داغ شد ابتر نگردد	وله	چو داغم کردهٔ ابتر چه داری
۴	چونکه دیدم چشم غلطانت گزیدم پشت دست	وله	کعبتین آنجا و نقش اینجا زهی بازیگری
۴	ملالتی بجز این نیست آشنایان را	وله	که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریر است

	ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد		خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد
	نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند		مهر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد
۴	من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن		بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
	ور شوم زندهٔ عشق از غم خوبان خواهم		تا ابد خدمت درگاه شه کشور کرد
	رکن دین کعبهٔ ارباب دول ابراهیم		که به شمشیر بت و بتکده را ابتر کرد

گم شدهٔ خویش نیابی +

خواجو کرمانی

خواجو کرمانی نخلبند شعرا و سر بلند فصحاست بعد اکتساب حیثیات شدید بسیاحت بجولان آورد و صحبت فراوان فضلا و شعرا ادراک نمود و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در صوفی آباد شیخ پا بدامن اعتکاف کشید مادح محمد مظفر بود آخر از و رنجیده نزد شاه ابو اسحق والی شیراز رفت و بشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائة مضجع او در تل الله اکبر شیراز است درینمقام بیتی که از فقیر است مناسب محل بیاد آمد ع گم کند خود را تنکظرف از غنا دریافتن + صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن + اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است سپس خواجو کلیات او قریب بیست هزار بیت بشخصی بنواب آصفجاه مرحوم گذرانید فقیر از داروغهٔ کتابخانه بعاریت گرفتم میخواستم انتخابی زنم لیکن بنا بر وجهی داروغه زیاده از هفتهٔ پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد اینمعنی بعد معاینهٔ تمام دیوان او چهرهٔ وضوح مینماید نه ازین انتخابی که بقلم می آید او نخل سخن می بندد ع

آنکه در هر طرفی منتظر اند او را	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگرانند او را
سرو را بر لب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آن است که بر چشم نشانند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را	وله	همچو دزدان بسته در آفتاب انداخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانست
ذره گشتم بهوت سایهٔ ازمن بنگیر	وله	آفتاب خاوری در سایهٔ گیسوی تست
مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز	وله	بنزد اهل حقیقت مقام محمود است
برین صفت تنک از دوستان مگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی و عمر در گذرست
از سرشک است آبرو یم پیش هر کس زین سبب	وله	هر دو چشم خویش جا دادم که مردم زاده است

ایضاً بعد تمهید بهار

گل که باشد ابر ویش از خوی پاک رسول زیبدش گر جای بر دست مبارک خان کنند

ایضاً بعد تغزل

ز آب دیده هر آن خنه کافتدم در چشم + دلم ز خاک در شهریار بر بندد

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی میکنند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید میر خسرو را علیه الرحمه شب در خواب گفتم این عصمت که یک خوشه چین خرمن است + شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است + و نیز کاتبی میگوید گر حسن معنی ز خسرو برد نتوان عیب کرد + زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد + در معانی حسن را بعد از دیوان کمال + هیچ نتوان گفتن او را دزد بر دزد او فتاد + مراد از کمال خواجه کمال خجندی است و چون امیر خسرو امیر حسن گویا توامان اند و مصداق انّ هذا لساحران چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخ سیف ما یید کاری که بود با تو مرا بیشتر ز سر رفت و رهوای تو این درد سر ز سر رفت وله مرا از زلف او موی پسند است + فضولی میکنم بوی پسند است + چه لشکر میکشی بر قلب عشاق + صف مغلوب را موئی پسند است وله بلت سوی من نیشود باز + جانان نگر از سنت غبار است وله گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون کاب آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت وله نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم + آخر اینکار مرا هیچ سر و کاری هست وله رسوار وند از سر کوی تو زاهدان + بر سر سبوی باده بجای عمامها وله چرخ را در اصل چون خلقت کج است + دور کج را فعل کج آید ز دست اینکه میگویند آتش ره ندارد در بهشت + ای بهشت عاشقان روی آتشناک چیست روی من زید و خندم کرد ای + همه تنگی بزر گشاده شود + تو آفتابی و من صبح میتوان دانست + که بیتو من نتوانم نفس بر آوردن وله چشم تو کهی رحیم و گهه تند + طرفه است مزاج ناتوانان وله از خویش برون روز دور دوست درون آی تا گم نشوی

از سر دار سپندش که در لشکر عشق — وله — علم نصرت منصور بخبر دار بنود

بگذر از نرگسش که نتوان داشت — وله — چشم بیمارپرسی از رنجور

ز لعلش بوسهٔ درخواستم گفت — وله — نباید داد شیرینی به رنجور

بزر توان چو کمر خویش را بر بستن — وله — که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش

گفتم مکن ای چشم سیه عربده جوئی — وله — گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم

از آن مزار دهان تو هیچ قسمت نیست — وله — که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم

بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران — وله — چو صبح پرده برافگن که پیش روی تو میرم

خواهد که کند منزل بر خاک در تو خواجو — وله — لیکن نبود جنت ماوای گنهکاران

زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن — وله — که وصف آتش سوزان بسی مشکل توان کردن

زلفت سر راستی ندارد — وله — زان رو که کج است طبع هندو

کردیم دل صدرنشین را سوی بحرین — وله — با قافلهٔ خون ز ره دیده روانه

تفرجی که رسن باز هندو زلفش — وله — شب دراز بمهتاب میکند بازی

تو مرا عمر عزیزی و یقین میدانم — وله — که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی

ایکه بر دیدهٔ صاحب نظران سنگ دری — وله — پرده بردار که تا خلق ببینند پری

خواجو مثنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته از آن است در وصف مقربان بارگاه الهی

صبوحی کشان شراب الست — ه — امیران مامور هشیار مست

همه نامداران گم کرده نام — همه کامگاران نادیده کام

نخورده می و سرگران از شراب — درون کرده معمور و بیرون خراب

نه ایوان بیکدم برانداخته — دو عالم بیک داو درباخته

جگر تشنه و غرق آب آمده — زبان بسته و در خطاب آمده

چو سوسن زبان آوران خموش — چو به خوش نفس لیک پشمینه پوش

حرف الدال المهمله

دانش میر رضی رضوی مشهدی در طائفهٔ شعرا معدهٔ اشخاص و صاحب طرز خاص الخاص

با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج آبی شد زیاران جا به ملست
خطیکه مردم چشم نوشته است چو آب	وله	محقق است که او ابن مقلهٔ ثانی است

نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است مصرعه سرشک من که بلوح زمین نوشت خطوط

راست گویم صنمانی قد تو	وله	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او روی ما نگه میداشت	وله	چه او فتاد که او هم زما کنارا گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش	وله	یارب که در آن شام غریبان بچه حال است
کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او	وله	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل خستگان سفیگین دام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
زرخ دور افکن آن زلف سیه را	وله	که هندو قدر ترکستان نداند
مست می عشق را نماز مفرما	وله	آنکه بمیرد بره نماز نباشد
چشمت دل پر ز تاب خواهد	وله	مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید		مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواجو است		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر بظلمات آیند
اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه	وله	نسیم باد صبا در دمش دهن بدرد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو	وله	جان برشوت میدهم گر این تفضل میکند
اندکی گل سرخ تازه یار مهمان است	وله	صبحدم باد صبا دامن او پرزر کرد
بکنج میکده آن به که معتکف باشد	وله	کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهد من صبحدم ز خواب برآمد	وله	ماه فرو رفت و آفتاب برآمد
هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن	وله	در بدر یا برد و ریزه بکرمان آرد
ما جرائی که دل سوخته می پوشاند	وله	دیدم یکیک همه چون آب فرو میخواهد

زبس سبز است نخل بوستانش / پر طوطی بود برگ خزانش
رسیدم فصل خوبهای ایام / هوا برد از سرم فکر سرانجام

میر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین والف قصیدهٔ مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجایزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی از ان قصیده این است ع

بخوان بلند که تفسیر آیهٔ کرم است / خطی که از کف دست مبارکش پیداست

و چندی با شاهزاده داراشکوه بسر برد و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده این ابیات او را

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار ع قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهای آن مرحمت نمود و چندی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه نیز گذرانید از آنجا رو به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبدالله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید میر ابوتراب والد او در حیدرآباد سنه ستین والف بساط حیات در نوردید تربت او در دائرهٔ میر محمد مومن استرابادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری از ان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر بنظم آورده ع فطرت بتو روزگار نیرنگی کرد + خوا نخواست بمهر و خارج آهنگی کرد + آن سینه که عالمی در و میگنجید + اکنون ز تردد نفس تنگی کرد +
و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است

دانش مکن اعتماد بر عمر دراز / رباعی کاید بزبان کم بسر عمر دراز
گیرم که چو عیسی بفلک بر شدنت / + آید بچه کار بی پدر عمر دراز

آخر الامر عبدالله قطب شاه میر را نایب الزیاره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین والف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضهٔ رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت باو میرسید نقل فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی عبدالعلی طایفانی که منشی عبدالله قطب شاه بود بنظر فقیر در آمد میر در سنه ست و سبعین والف در زاویهٔ خاک آرمید درین وقت چند ورق

است نتایج نو آئینش همه والانژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن و آن یکتا در مولا مثنوی مختصری از سیر نظر در آمد از آن بوضوح پیوست که والد او میر ابوتراب پیش از وی بهند آمد و میر رضی نخست احرام بیت الله بست و مناسک زیارت تقدیم رساند و در آن مثنوی وصف کعبه میکند

ز خوبی کعبه معشوق جهان است	بساط دلربائی در میان است
بروی نونیازان در کشاده	چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخواه رحمت دشت	بگرد آن تواضع میتوان گشت

از حرم مکی رحلت بحرم مدنی کشید و بزیارت روضهٔ مقدسه فائز گردید و در وصف روضهٔ والا می پردازد

همایون قبه کوب افلاک	بهشت بی گمان عالم خاک
ز حق بیگانگان را آشنا ساز	چو ابرو طاق محرابش خدا ساز
ز دیوارش فلک را دست کوتاه	نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود سفر هند رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری با یم بگل داشت	میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم	در آن آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده دادم	سیه رنگی هند آمد بیادم
بدر گز من روانش تازه بادا	در آن گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش	فضای هند باغ دلکشایش
شد از تحریک آن سرگشته بلبل	سواد هند بر من سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم	نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است	چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر را قدر در خاک مرادش	محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور	بمردم پروری چون دیده مشهور

ور دو دلی بکاغذ ابری رقم زنیم	وله	شاید که پی بدیدهٔ گریان ما برد
نمیدانم چه صیادی که ز تیغت آهو را	وله	چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب می‌آید
دل از حسن جوانی داشت آرامی نمیدانستم	وله	که این یوسف چو پیری کهنه گرگی در نهان دارد
مردان را به هنر زنده اقران گردد	وله	میوهٔ رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم ایمن اگر حشمت مرا دل میدهد	وله	صید را صیاد آبی وقت بسمل میدهد
دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد	وله	بفکر رهزنی افتد سیاهی چون پریشان شد
شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است	وله	بلبلان شیون بگردِ کشتهٔ گلچین کنید
گر آه نداردم جگر تشنگی که از من	وله	بر دامن آئینه غباری نه نشیند
بی تکلف فیض بخشش از خاکساران بگذرد	وله	گو بتعظیم نسیم گل غباری بر نخیز
میتوان در زیر تو روشن دلانم یافتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آئینه آب است و بس
پس از وفات که یادت کند بخور غم خویش	وله	چو خون مرده سیه پوش شو بماتم خویش
تنگ بر بینی دوران دور فلک می‌گردد	وله	از قفس رو دوشوو بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم	وله	جا اگر یابم چو بو در غنچه پنهان میشوم
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان شتاب	وله	یادم آمد طفلی و دامان ما در سوختم
ز ساقی باده میگیرم بپای تاک میریزم	وله	ندارم فکر خود میخانه را آباد میسازم
در کفم از باده دستی زر نمیگیرد قرار	وله	جامه در نیکنامی پاره چون گل میکنم
غم شادی مساوی دان و با گردون مدارا کن	وله	نی کم از قدح عادت بدرد و صاف مینا کن
ایکه میخواهی مرادت از چمن حاصل شود	وله	بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن
درین رنگین چمن چون لالهٔ زرد	وله	غریبم در میان همنشینان
بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم	وله	گلگشت باغ آئنه تنها چه میکنی

نواب درگاه قلیخان مخاطب به مؤتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی

او خاندان قلیخان ذو القدر ترکمان یوربود از الوس خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس همراه علیمردان خان متعینه قندهار بود یوربه بای موحدع و تبکر از قبیله است از ترکمانان چون علیمردان خان

احوال نواب درگاه قلیخان

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان ما را / گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را

ولہ
نشد که بوسه بپای هدف چو تیر دهیم / گذشت عمر بخمیازهٔ کمان ما را

ولہ
ذخیره بدل از چشم اشکبار نماند / شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

ولہ
غنیمت دان بهشت روی گندم گون در محشر / که فرد طاعت محراب ابرو میدهد ما را

ولہ
بوی گل شد فیض بخش ای هوش وقت بیخودیست / یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

ولہ
عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن / تا توانم خواند در پیری خط پیمانه را

ولہ
در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم / بر آستان خانهٔ ما جای پا بس است

ولہ
بر دیدهٔ آلوده بخونم صف مژگان / چون حلقهٔ ماتم زده بر دور شهید است

ولہ
گر ز ابرو چین کشاید در دم بسمل بس است / خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

ولہ
دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند / باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

ولہ
مردم رنجور مرا روز وصل / گریهٔ شادی عرق صحت است

ولہ
وصل یاران چون رسد و اشک ریزد بیتاب نیست / گریهٔ شادی کم از باران فرعید نیست

ولہ
مرا که خندهٔ گل سر بدرد می آرد / دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

ولہ
آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت / دختر رز را عسس صدبار با مستان گرفت

ولہ
ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش / ناز پرور در گلستان زخم خاری هم نداشت

ولہ
نوبهارست هوا مایهٔ عشرت دارد / مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

ولہ
ای هما از سر ما خاک نشینان مگذر / سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد

ولہ
چه سان از قید این صیاد آزادی هوس باشد / که پرواز بلندم تا لب بام قفس باشد

ولہ
پرده بر عیب خود از دامن صحرا پوشد / هر که از سلسلهٔ اهل جنون رسوا شد

ولہ
دلت فصل خزان گر خار خار جوش گل دارد / بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد

ولہ
چگونه بار منزل برد مسافر اشک / که رهزنی بکمین همچو آستین باشد

ولہ
تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود / مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

درگاه قلیخان ولادت او بست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائة والف وقتیکه والد او در اورنگ آباد بود
در اینجا رو نمود سه شد سال ولادتش ز روی الهام + درگاه قلی زخاندان موالا + نواب آصفجاه
او را در سن چهارده سالگی منصب و جاگیر عطا کرد و در سن بست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر
خدمات حضور خود بعنایت میفرمود و او کارها را موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس واپسین
نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگامها در شاهی بلازم رکاب بود و جانفشانیها فوق طاقت
بشری بتقدیم رسانید و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بعنایات خاص و خدمات
عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاه
غفران پناه عروج کرد و بمنصب شش هزاری و خطاب مؤتمن الدوله و صوبه داری خجسته
بنیاد و دولت سربلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب
آصفجاه غفران پناه زیب و زینت یافت بمنصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب
مؤتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا
بسلوک پسندیدهٔ او راضی و شکرگذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز
است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انباز چشم بد دور اکثر بمجالست و موانست یکدیگر
اوقات خوش بسر میبرد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین دماغ شگفتگی آمود میسازد
از ینجاست که ترجمهٔ او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویدهٔ خامهٔ او ست

شرک محض است گمان من و تو	٥	من و تو نیست میان من و تو	
سوای حیدر کرار شاه مردان نیست	وله	که ذو الفقار با و داد حق بنی دختر	
معاشرانه سوالی ز دوستان داریم		برای یار و شما این مواجه میخواهند	

در مجلس وزارت خان که در سنه ستة و اربعین و مائة والف دو بار به دیوانی نواب آصفجاه
غفران پناه سرفراز شد یاران او در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصراع
تاریخ موزون ساخت ع

شد بحکم تو بزم نورانی	با مصابیح فضل یزدانی

از برای صلاح خلق الله + باز رونق گرفت دیوانی + در مصراع اخیر بلعدد زاید است نواب

بنابر نا قدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان
فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیخان را پیشتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف
شاهجهان نامه میطرازد که غرهٔ جمادی الآخر سنه ١٠٤٨ هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم
علیمردان خان عرضداشت او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایران بقندهار فرستاده بود
بدرگاه آسمان جاه آورد بوساطت ملازمان پایهٔ اورنگ جهانستانی گذرانید او بعنایت خلعت
و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی
عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق طلا به علیمردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان
قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان آنست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را
از دست رومیان انتزاع نمود کنداوران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجای
فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان بهندوستان آمدند بادشاه بعضی
را در زمرهٔ بندگان درآورده چندی را که هوای وطن در سر داشتند زر نقد عنایت فرمود
و فرمان شد که متکفلان بندر سورت بر جهازات سرکار والا روانه نمایند القصه پانزدهم رجب
سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور
بصوبه داری کشمیر چمن آمال او نضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او بامتیاز بسر می برد و
کارهای عمده از دست او سرانجام مییافت بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه قلیخان را
منصب و جاگیر در نواحی تته از بادشاه دهانید و خدمت سرسامانی خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت
بعد استقرار شدن علیمردان خان در جماعهٔ منصبداران متعینهٔ شاهزادهٔ اورنگ زیب همراه
او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نمود و ودیعت حیات سپرد خلف او نوذر قلیخان بقلعه داری
دارور از توابع بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بربست خلف او خاندان قلیخان
منصبی و جاگیری داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ حراست اورنگ آباد منتظم بود و در
عصر شاه عالم خلد منزل بوقائع نگاری سنگمنیر و فوجداری محالات آن طرف قیام داشت
نواب آصفجاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود مامور فرمود و تعمیر احداث
نظام آباد بالای کتل فرداپور سی کروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف او نواب درگاه

تانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و اینمعنی باندک تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیدهٔ ثانی خارج میشود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات تمام قصیدهٔ نثری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه نتیجه مشقت فراوان است اینهمه نیست تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان ساوجی در تتبع این قصیده قصیدهٔ غرای مزین بمدح خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چند افزود لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر اعظم سید ذو الفقار را صله بقصیده هفت خروار ابریشم لطف نمود با وجود آنکه وزیر سروان بیش نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و مزیت قصیدهٔ من بر قصیدهٔ سید ظاهر راضیم که خواجه بعشر عشیری از آن در حق من عنایت کند خواجه از سخن سلمان کبید و گفت از امیر المومنین علی علیه السلام تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن تکش معتصم گشت سلطان بتربیه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید به حکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مؤلف گوید بسبب دو قصیدهٔ طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل بر بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذو الفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار از قصائد او در اینجا اثبات نموده شد

ای ز رای روشنت یک جزو تدبیر صواب	ق	وی ز مهر خاطرت یک ذره نور آفتاب
گر جهان را از دم لطف تو آمد نوبهار		ور فلک را از کف راه تو باشد فتح باب
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن		مشتری بارد بجای قطرهٔ باران سحاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین تو		دیده بختش نه بیند روی بیداری بخواب
کرد تاثیر عمارت های عدل شاملت		جغد را صد ساله زان سوی عدم جای خراب
نام ویرانی چنان برداشتی کاندر جهان		تا قیامت مست را هرگز نگوید کس خراب

درگاه قلیجخان بهادر در آواخر مخاطب به خان دوران شد در غرهٔ رجب سنه تسع وتسعین و مائة والف از صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید بخمسم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمده بنظام آباد که بالای کتل فرداپور سه منزل از اورنگ آباد است بنابر آنکه در جاگیر او بود رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هیزدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة والف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والداو که جنوبی بلده است دفن کردند خدایش بیامرزاد وهمین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

سید ذوالفقار شروانی سید رفیع المقدار ذوالفقار جوهردار است فضیلت را با شاعری جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیدهٔ رائیه در مدح جناب اعظم محمد الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر هفت خودار ارشیم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن بطریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلا از سه بیت ابتدا قصیده بیتی در هزج سالم بر می آید و آزاد ولتشاه در تذکرهٔ خود آورده پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده میشود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است ـ بشد زتازه جوان شاخ ارغوان آرام که آمده است چمان سرو در چمن دلدار ـ صبوح کرده در آمده بشیوه همچون منت + قد صنوبر چون نزاد سرو قامت یار ـ دهان گل چو لب یار من کند خنده + چو عرعر از قد دلدار من برد هنجار و از این ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم مستخرج شد ـ تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من + کامد چمان سرو چمن چون قامت دلدار من + الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصراع

ذکر سید ذوالفقار شروانی

بروزگار تو در خیمهٔ قصب مهتاب — رفوگری است خلاف طبیعت معتاد

عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب — اگر ز رای تو یابد ستاره استمداد

هنرنما که بمدحت تو نامزد اند — بنات فکرم در بستر خاطر وقاد

صفای مدح تو در طبع روح بخش منست — ورای نور کرامات در دل زهاد

مدام تا سوی نزهتگه حظیرهٔ قدس — ز نور عقل کند جان طالبان مرصاد

ز روزگار ترا باد روز و شب محکوم — ز کردگار ترا باد سال و مه منقاد

وله

طرهٔ شبرنگ آن خورشید روی مه جبین — در فضای نیمروز آورد مشک از ملک چین

جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر — جز سواد زلف او جای نباشد دلنشین

او ز من دور است و من نزدیک بینم هردمش — دیدهٔ معنی ازین بهتر نباشد دوربین

خواندمش آئینهٔ جان او مرا بنمود رو — این رواکی داشتی گردون نکردی آنچنین

نکهت گیسوی عنبربیز مشک افشان او — شمهٔ از خاک پای شهریار آستین

خسرو اسلام یوسف شاه جمشید نشان — آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین

رایتش را شهریار اختران در اهتمام — خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین

خاطر اعدای او سرمایهٔ دود گمان — فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین

اندران میدان که راند فوج دشمن چون رمه — تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سرگزین

هست داغ امتثال امر آن عالیجناب — اختران را بر جباه و آسمان را بر سرین

از حوادث دهر را اقبال او سد سدید — وز نوائب ملک اندر برو حصن حصین

پیش فکرت لاف دستوری نشناسد ممتنع — شاهد غیب ار چه باشد تا کجا تا تمکین

خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا — چاکرت یعنی کهن بندگان کمترین

ذوالفقار آن گرزبان چون پلارک میدهد — هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین

پیش کلکش رو قفا کرده ببیند از سپر — تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین

تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ — تا نیابد دست روبه پنجهٔ شیر عرین

همچو پشه حاسدان را پایمال پیل باب — همچو روبه دشمنان را زیر دست شیر زین

نیست باور گر زند تدبیر صواب رای سخت
زین سپس ملک خطا را کس نخواهد جز صواب

در وزارت با تو هر کس را تقابل کی رسد
زانکه داند عقل فرق از بولهب با بوتراب

گر مخالف پردهٔ کج ساخت با تو عیب نیست
بال او در چنگ حرمان بسته گردد چون رباب

تا ز جیب آسمان سر برزند خورشید باد
باد اختران را دست در دامان این عالیجناب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم
که هست عمده سبب از مسبب الاسباب

برو ز رزم سرگردنان تواند داد
زبان خنجر او را ز لفظ فتح جواب

باین امید که بوسد زمین مجلس او
ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب

بدولت تو جهان را سلامت است چنانک
که سالم است قصب از اذیت مهتاب

تو باش زنده که در خشک سال کشت امید
جز از سحاب بجای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد
ز بندگی تو گیرد سعادت استعداد

نهفته روی جلالت ز دیدهٔ اوهام
گذشته پیک نوالت ز منزل اعداد

ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر
ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد

نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان
نه کردگاری و هستی منزه از امداد

نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور
نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد

ثبات جان خرد راست ارفع الاقوال
دعات روح قدس راست انفع الاوراد

شود معسکر انبوهی سپاه اجل
تن حسود تو هنگام انصباب مواد

خرد که عارف اسرار کلی و جزویست
هم از قبول تو دارد قبول استعداد

در اتفاق خلوص هوای بندگیت
بهم شدند موافق طبایع اضداد

وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است
برنگ صورت تنوین شده است نقش زیاد

دلت ز بر تو معنی نفوس قدسی را
بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد

عداوت را گه تدبیر گرد اندیشه
بسان خوردهٔ الماس در صمیم فواد

نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود
هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد

خیال آتش قهر تو در ضمیر آورد
در استخوان بداندیش مغز گشت رماد

او این صحیفه از پردهٔ قوت بجلوه گاه فعل خرامید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقهٔ مناسب دارد امید هست که بعد مشق تام ترقی کند این چند اشعار زادهٔ فکر اوست

سپید در بزم خود هرگاه یار آئینه را … دور نتواند نمودن از کنار آئینه را

ولہ

نمی گویم که شمعی یا چراغی زیر دامان بر … بجای هر دو خاری بر مزارم زبیابان بر

کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن … صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر

ولہ

در طرهات زدل بفلک شور میرود … آواز راز نالهٔ شب دور میرود

ولہ

تا بسوزد کشتهٔ خود را بداغ تازهٔ … بر مزار نخیر افروزد چراغ تازهٔ

ولہ

نه جلاد از برای عبرت بدخواه میریزد … بقربانگاه خونم فی سبیل الله میریزد

ولہ

تا دیده آب بگل اشک روان من و تو … بلبل اخلاص ضرورست میان من و تو

ولہ

گر رسی تیغ بکف از سر جان برخیزم … پیش پای تو نشینم زجهان برخیزم

ولہ

کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی … که بر حمانه با مرغ دل ما پر کند بازی

بآئینی که ریزد گرد بر بالای خود فیلی … سیه مست جنون با خاک راهش سر کند بازی

ولہ

نه من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم … فضای پشت بامی از جهان آباد میخواهم

چو قفل بستهٔ کز نوک سوزن باز میگردد … گشاد کار دل از نشتر فصاد میخواهم

حریف وحشیم چون گرد باد دامن صحرا … غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

میر عبد القادر مهربان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده

نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میخواهم + قفس وار مکان از خانهٔ صیاد میخواهم میر عبد القادر مذکور از سادات رضویه نیشاپورست و درین عالم بخدمت قضا روضهٔ منوره شاه برهان الدین غریب قدس سره مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهم تند دارد و شعر خوب میفهمد و سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیرست او بر سخن شناسان التماس میکند

الهی در جهان هنگامه آرا کن پیامم را … نمک از شور محشر رحمت فرما فغانم را

همدم دیرینه میباشد موافق با مزاج … در سبوی کهنه طبع آب میماند بجا

درین قصیده لفظ سرگین افتاده سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گلهٔ گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخالص اوست بعد تغزل ع

از حلم مخدوم است این ورنه کجا وکی شدی		چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دل را راهزن
هر سحر باد از شمیم جانفزای مشکبار	ایضا	شمه باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی زد طعنه با بوسه رد	ایضا	بر خاک پاک درگه اعظم قوام ملک و دین
رخسار خوب و طرهٔ مشکین لبت با آن	ایضا	چون مهر رای و سایهٔ خورشید کشور است
مهر رویت که عالم افروز است	ایضا	رای مولوی علی الاطلاق

ایضا بعد وصف موسم سرما ع

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلب را یابی		چنان که هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایهام بی پایان خان آرزو گوید در ایام قبل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل بر چهار هزار بیت در بحر خسرو شیرین بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی اوباش بطمع آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود از آنست ع

ما از ازل شبیه منصور بوده ایم		قائل بها که لب به انا الحق گشوده ایم
ما مرهم جراحت هر دشمنیم و دوست		ما بر زخم خویشتن الماس سوده ایم
از آن پروانه شام وصل در خویش	وله	زند آتش ز سوز سینهٔ ریش
که یعنی این تن آزرده از غم		میان جان و جانان نیست محرم

ذکا

ذکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت او بست و هفتم رجب سنه احدی و خمسین و مائه و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزیکه نمود صنع حق ایجاد		اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود		در ماه رجب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور را در سنه اثنین و سبعین و مائه و الف از بلگرام به اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غرهٔ شعبان سال مذکور در اینجا رسید و بخواهش او

از منظومات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصیدهٔ در ستائش او گفته ارسال داشت این ابیات ازان است

شب سیاه چو برچید از هوا دامن	زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن
نسیم روح فرا آمد از طریق دراز	بمن سپرد یکی درج پر ز درّ عدن
یکی بهار نو آئین شگفت در چشمم	چو گلشنی که نگارید ابر در بهمن
دگر برمز چه گویم قصیدهٔ دیدم	چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
تبسم شد چو نگر دمن هوا و زمین	ز لفظ معنی او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بیهمتا	بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشید در جواب قصیدهٔ بقلم آورده که این ابیات ازان است

رسید شعر تو ای تاج سروران بمن	چو نو شگفته گلی در بهار گرد چمن
نه گل که باغ بهنگام نوبهار درو	بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم ترا هست صد هزار علم	درخت فن ترا هست صد هزار فنن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت تست	بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخاری نیز دران درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائی رایت امتیاز می افراخت جمیع موزونان پای تخت حسنات عمعق بر میداشتند الا رشیدی که بنابر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد روزی پادشاه در غیبت رشیدی از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن قدری نمک میباید هم دران اثنا رشیدی در رسید پادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشارت کرد که درین باب شعری موزون کند رشیدی بداهتاً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهای مرا ببی نمکی	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	اندرینها نمک نه خوش آید

در سخای منعم و سائل تفاوت روشن است ‌ آن لب نانی دهد این آبروی خویش را

ولہ

عقوبت سرکشان را در خور کردن کشی باشد ‌ گلو را از رسنه جا بر ندوقت ذبح اشتر را

ولہ

گر حق پرستی آن بت جلاد خو کند ‌ از خون ناحق من مسکین وضو کند

ولہ

کسیکه شد زمربی جدا هلاک شود ‌ فتیله دور ز روغن شتاب میسوزد

ولہ

نیست در گل شوخی بوئی که در عطر گل است ‌ فیض پاکان از گداز دل دوبالا میشود

ولہ

عشق دامن وبرو می آتش دل مهربان ‌ آبیاریهای چشم تر نمیدانم چه شد

ولہ

تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشهٔ چشمی ‌ نمیداند جدا از هم شدن مژگان گریانش

ولہ

محتاج چراغی نبود دشت غبارم ‌ چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم

ولہ

داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم ‌ زندگی از آب چون یاقوت دارد اخگرم

ولہ

نه در بزمش عرق میریزم از جوش حیا بیرون ‌ بر اشکم دیده تنگی کرد آمد جا بجا بیرون

ولہ

چرا گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی ‌ شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی

ولہ

شدی چون پیر از عشق جوانان چشم پوشی کن ‌ نباشد جز ستم گر پینه را در بستر پیچی

حرف الراء المهمله

رودکی سمرقندی کاردان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر بن نوح سامانی او را ترتیب کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل بضبط آورده اند در مرثیهٔ ابو الحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرش بها سفته **ع** مرد مرادی نه همانا که مرد + مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد + جان گرامی به پدر باز داد + کالبد تیره بمادر سپرد + مخفی نماند که در فارسی قبل دال معدوله فتحه باشد غیر خالص که بوئی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید **ع** دران مدت که ما را وقت خوش بود + ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود + و گاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی که مذکور شد

رشیدی سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند طبع مستقیم بود وقتی قصیدهٔ از

دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت   و له   چیست جرمم که بر و وضع تو ظاهر شد و رفت

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس فرخیرهٔ سعادت اندوخت لهذا بمشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبدار فطرت دست مایهٔ فنون بهم رسانده و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری و انشای سرکار او قیام نمود و از کلام نصیرآبادی ظاهر میشود که او همراه امان نذر محمد خان بود همراهان او در عدالی سلف بالکل گویند رفیع پیش از انکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند بگرانی هند شد شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که بآرزوی بندگی این دولت آسمان صولت از خانه کور جدائی گزیده روی امید باین ستهٔ سنیه نهاده بود سعادت تقبیل عتبهٔ فلک رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر بر فلک افراخت و داخل بندگان درگاه فلک جاه گردید انتهی و آخر بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار افروخت و در جشن وزن شمسی بست و چهارم ربیع الاول سنه ستین و الف در جایزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار روپیه بر گرفت و مثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد و درین مثنوی وصف باغ حیات بخش میکند ؎

انار دلکش این تازه بستان   بود میدانه همچون نارپستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه صله فرستاد در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر بعذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشه انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی وظیفه تعین یافت تا انکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود و رفت و تحریر این صحیفه صحافی دیوان غزل و رباعی او آورد و باتباع فقیر در آمد پریزادان معانی تازه تسخیر میکند و در بعضی زمینها از دو غزل تا چهار غزل منظوم میسازد و همه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او بفقیر نرسیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار سوای آن از دیوانش بر چیده شد ؎

ای فلک دیگر برآر از تنگ عریانی مرا	عیب دانایستم تا کی بپوشانی مرا

گفته‌ات شلغم است و باقلا نمک ای قلتبان ترا باید

پادشاه را خوش آمد در ماوراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای از زر و سیم میگذاشتند و آن را طاق و جفت میخواندند در مجلس پادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبق دویست و پنجاه دینار پادشاه هر چهار طبق برشیدی بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از پیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است

تو وزیری و من ترا مداح دست من بی عطا روا بینی
تو وزارت بمن سپار و مرا مدحتی گوئی تا عطا بینی

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را بآستان اکبر پادشاه رسانید و در اول وهله برعایت سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اثنین و الف اتمام یافت سورهٔ اخلاص بی بسم الله تاریخ برآورد و ده هزار روپیه صله حاصل کرد از سیر بی نظیر است

عزم سفر کرد یار ما ز میان میرویم او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم
وله آنچه این نادان دشمن دوست با من میکنند کافرم کافر اگر دشمن بدشمن میکند
وله مبادا مست من در خانهٔ بیگانه افتی همان در خانهٔ من به اگر در خانه افتی
وله این صید زبون کیست رفیعی که در این دام نزدیک بمردن شد و صیاد نیامد
وله مسیحان بسوی بیخبر آن سرو بالا آمده خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده
وله مسخر سازاید دل ملک عشق و پادشاهی کن برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن
وله نعش محشر خورد بر هم که آیا کیست این قاتل که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او
وله چون شنیدی کز سر کویت رفیعی شد بجای هیچ رفتی گریه کردی عزائی داشتی
وله من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیر اول اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی
وله سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم کنون آنها بهم یارند و من چون سگ پشیمانم
وله دی وعده داد و نامد بی وعده آمد امروز هم سوخت زانتظارم هم ساخت شرمسارم

ای غم یارم بیکبار زما رنجیدی	وله	از چه بی لطف شدی اینهمه در بارهٔ ما
هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست	وله	بدستم از سر زلف تو یادگاری هست
مرا که بی تو بگلشن شراب خون آلست	وله	چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست
غیر من کز گلشن کویت نچیدم غنچهٔ	وله	هر کرا دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت
دست ارباب طلب آتش زند	وله	دامن ارباب دولت خار داشت
اندازهٔ بر بخوبی خورشید خود منازد	وله	معشوق هرزه گرد تو رسوای عالم است
بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب	وله	تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
بعد عمری گر مکتوبی سر افرازم نمود	وله	بر گلوی مرغ بی پر با عصای لکلک است
چو گیرمش سر ره روز من نگرداند	وله	نظر بطالع من گردش قمر این است
نمیکنم سخن از هیچکس چو مردم چشم	وله	مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است
غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع دم	وله	بزم هر که در آید گدائی خویشتن است
همیشه پیش منی ور برم گریزانی	وله	که چشم مست را مسجای خویشتن است
نستم دولاب بدست ایچرخ از من باز دار	وله	همچو یوسف کرده یکبار در چاهم بس است
در کمال سرکشی می بینم امشب شمع را	وله	ظاهرا پروانه در پای او افتاده است
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام	وله	می برد با خود مرا هر سو که خاطر خواه اوست
چو خانه که زود دنیا سازدش کسی	وله	بیفکر آنچه گفته شود پایدار نیست
نه همچو سرو و گلم ذوق گلشن آرائی است	وله	چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است
ادا کنم بسر و دیده کار چون سوزن	وله	اگر مسیح مرا ذوق کارفرمائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده بر پایش	وله	چه کرد زلف که از روی یار افتاده است
زادهٔ عشقم بمجنونی ندارم احتیاج	وله	زانکه فرزند معلم را غم استاد نیست
از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان	وله	دین و دنیای اسیران محبت این است
داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما	وله	این وطن سوخته را حب وطن بسیار است
خانهٔ شیشه را ماند جهان بیدار	وله	جمله یکجا بینند و دلها را بدلها راه هست

چون نگین با خویش نام خانه‌داریم و بس	وله	هیچکس فیضی نبرد از سایهٔ دیوار ما
در موسم گل گر بگلستان نرسیدیم	وله	از دست نداده‌ایم تماشای خزان را
لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	رسمی است طپیدن نفسی قبله‌نما را
افتادگیم ساخت از حادثه ایمن		هرگز نبود تاب کسی پنجهٔ پا را
از زبانم ایمن است آنکس که غمخوار من است	وله	آتش سنگم نمی‌سوزم پناه خویش را
قد خم گشتهٔ ما را بنظر می‌آرد	وله	چشم مست که ندارد خبر از ابروها
دائم هوس این است دلم را که چو پیکان	وله	در پای خدنگ تو گذارم سر خود را
محتسب گر برود از در میخانهٔ ما	وله	عاقبت میبردش گریهٔ مستانهٔ ما
ازان ترسم که ناگه قسمت موری دران باشد	وله	وگرنه میزدم آتش سراپا خرمن خود را
در حق آئینه دارد دود آهم فکرها	وله	لیک میترسم که آرد در میانی روی ترا
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	که آتشی نشود از تو بهره‌مند آنجا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلوهٔ آتشرخ آهن دل کند سودا مرا
لاله‌ام پژمرده میگردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بر داغم خور و بگذار در صحرا مرا
ما قوت پرواز نداریم وگرنه	وله	عمریست که صیاد شکسته است قفس را
بهار ما چو نرگس جمله صرف خواب غفلت شد	وله	مگر بیدار سازد شوق دیدار خزان ما را
خاطر آئینه از ما غباری بر نداشت	وله	زنده همچون عکس بی باد نفس بودیم ما
شام هجران وصلم آمد یاد و دردم تازه شد	وله	همچو بیماری که در تب بشکند پرهیز را
پروانه را چراغ و مرا داغ شد پسند	وله	هرکس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود گوهر نسفته مرا
از خال و خط دران زلف دلها هراس دارند	وله	در شب زبس سیاهی بیم است کاروان را
کسی نزاده که خود خصم نیست حیرانم	وله	که سنگ هرچه گردید دشمن مینا
گل نهان دارد بزیر دامن خود خار را	وله	تا نه بیند چشم بلبل صورت اغیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است	وله	میفروشد باغبان گلهای باغ خویش را

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند	وله	هر دم از بهر نوازش دگری پیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تا بدارت	وله	بکسی بغیر بابیت سر او فرو نیاید
دنیا هزار بار گر افتد بپای من	وله	از من با دو بجز سر پائی نمیرسد
بابا دبا د تحفه شراری نفرستاد	وله	خار سر دیوار ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم	وله	همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست غیر ببینم تا بکی زلف درازت را	وله	مرا خواهی ز غم خویشتن بیزار کرد آخر
رنگ گلها یاد از گلگون شیرین میدهد	وله	ای صبا برگ گل بر تربت فرهاد ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانهٔ رنگین شاعر بیت رنگین ست و بس
بیهوده در میان دو رنگان بسر مبر	وله	چون آفتاب گنجفهٔ بی صبح و شام باش
شد مدتی که یار نمی پرسد از رقیب	وله	رنجیده است صاحب ما از ندیم خویش
در گوشهٔ مکتوب کسی نقش نگین باش	وله	شاید که بجای برسی گوشه نشین باش
هر که بیند مرا شکست دهد	وله	ورق انتخاب را مانم
کسی بنود با دل من نور محبت	وله	چون چرخ بجز مهر خدا داد ندارم
از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم	وله	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
مگو که صید حرم گشته ام چه غم دارم	وله	که از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل استاده در راهم	وله	گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل بار میبستم
شیشهٔ بی باده را چون نیست نوری در بغل	وله	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
در زیر تیغ دلربا یارای دم زدن نیست	وله	نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از زبانم قامت او پند بردارد کمال	وله	در قیامت عاجز از تقریر نتوانند شدن
بزخم بسته شبیه است کار بستهٔ من	وله	امید هست که در بستگی شود نیکو
جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را	وله	گر دل افسرده داری پا منه در خلوت من
دل آسمان شود خون ز حسد اگر ببیند	وله	که چو برگ لاله یکجا دو سه آشنا نشسته
همه عمر در سیاهی ز چه ماند آنچنان	وله	چه گناه کرده یا رب که بروز ما نشسته

خار خشکم گر ندارد باغبان لطفی بمن — وله — آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است
فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد — وله — کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است
باغبان از سیر باغت تنگی بر من منه — وله — گل بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت
هر چند که ظاهر نکنم مهر لبت را — وله — آن نیست که رسوا نشوم بوی شراب است
دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ — وله — دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است
دیگری آرد مرا بیرون گر از بزم یار — وله — ورنه در پا همچو شمعم قوت رفتار نیست
نمرد در قدم گل نسوخت همره خار — وله — ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست
بر من از قهقهه شیشه می ظاهر شد — وله — کز پی خنده کم گریه بسیاری هست
یک نفس باش که در سایه ات آسوده شوم — وله — که امیدم بتو ای سرو روان بسیار است
هر کسی نیزه تواند ز قلم بر دارد — وله — از پی قتل چرا تیغ دو دم بر دارد
خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم — وله — باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد
تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند — وله — گمان مبر که یکی از هزار میماند
صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد — وله — ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد
با من اگر سپهر بود سرگران چه باک — وله — چون پیر گشت ناز پدر میتوان کشید
در دم پیری شود آگه رفیع از حال خود — وله — زانکه در فصل خزان دیوانه عاقل میشود
من کفیل از طرف بلبل گلزار که او — وله — گر در آید به قفس یاد گلستان نکند
ناکس به شعله ماند در طرز آشنائی — وله — چون گرم پیش آید با دوستان در افتد
کمال خوبی آئینه بر ز زنگ را نازم — وله — که گوید عیب خود را چون بمردم بر گردد
بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود — وله — دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید
در طلب از کوشش بسیار کارم پس فتاد — وله — چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد
از چمن دامن پر گل همه یاران رفتند — وله — هیچکس مرغ قفس را انجمنی یاد نکرد
از پیش من نتوانم که روم وقت وداع — وله — اشک من بیش نگرید و نه منزل برود
فریاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت — وله — میخواست که منت کش جلاد نباشد

میان دوستان دارد خموشی پاس آبرویش	وله	بحرفی چون دو لب آماده باید شد جدایی را
سر کوی تو بازیگاه طفلان ست پنداری	وله	که با مژگان کشودم طفل اشک من بدو بیجا
مرا بیتابی شوق تو دارد در بیابانی	وله	که یکدم زندگی را هست اجر صد شهید آنجا
سیر گلشن نکشد گوشهٔ دامان ترا	وله	برگ گل پنجهٔ خونین گریبان ترا
اهل دنیارا ز نعمتهای الوان بهره نیست	وله	رنگ و بو از گل نباشد رشتهٔ گلدسته را
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید	وله	ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دیده را
دلگیر ناتوانی خود نیستم ولی	وله	ترسم که درد او نشناسد دگر مرا
در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا	وله	خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا
مرا آتش شمع میسوزد بحرفی سر نفس راقم	وله	همان از شوق چون پروانه میسوزم سراپا را
درین محیط زمن چشم بر مدار مباد	وله	که کم کنی چو حباب شکسته جای مرا
ریخت در سایهٔ هما از بیم	وله	استخوان بندی قناعت ما
روز بر شب زنده داران چشم شور دشمن است	وله	نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را
بطاق ابروی او سر فرو نمی آرم	وله	خدا زیاده کند ذوق گوشه گیری را
مناسب نیست از ارباب همت خورده بینی‌ها		نمی باشد نظر از طعمه در پرواز شاهین را
نیست دلجوئی صیاد کم از پروازم	وله	وقف دام است اگر بال و پری هست مرا
گذشت از دیده ام آتش رخ و نگرفتم سر راهی	وله	غلط کردم باشک لاله گون گلگون سعی آری را
دست از فیض هنر شستم که مانند صدف	وله	کام خشکی مانده از دامان پر گوهر مرا
نه پامالم کند از ناز و نی از خاک بردارد	وله	در آن کو کرده ام بسیار طالع آزمائیها
لب خموشی در اظهار مدعا کافی ست	وله	سوال مایلش گوش ست اهل همت را
قبا دریدگل و سوخت داغ لاله تو هم	وله	درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا
کرده دشمن جمع دلبستگیها ترا با عالمی	وله	از تو بدخو میکنم دیگر نهان آئینه را

من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی	وله	ببرگ برگ تو ای لاله داغ ارزانی	
منکر آن قامتی زاهد دم از ایمان مزن	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی	

میرزا سعد الدین محمد راقم مشهدی

راقم میرزا سعد الدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ او نسخهٔ ارژنگ است و اشکال معنی او تصاویر فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود و در هندوستان بامر تجارت میپرداخت میرزا سعد الدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سرینگر فردوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوهٔ آرزو برچید آخر از هند برگشته خود را باصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات مامور شد و بعد از ان بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین و قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لاسیما مقیمای احسان مشهدی و عظیمای نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید که پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم بست و پنج سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریة ازو گرفت از خانه اش کسی فرو دیده برد دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از ان بردارم که ناگاه نواب به گلگشت گلستان شهادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برهم خورد درینولا دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان راقم درین دیار عزیز الوجود است اشعار قدر معتد به انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزلهای طولانی میطرازد و کمند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد همعنی از سیمای کلامش پیداست

بان لب کرده ام نسبت شراب ارغوانی را		بخون آلوده ام بیهوده آب زندگانی را	
چون توانم چشم پوشید از گل رخسار یار	وله	منکه می بویم بیاد او گل تصویر را	

تا کی هوای رزق ترا در بدر کند   وله   یکقطره آبرو چه قدر خاک تر کند
بر ما مگر تو رحم کنی ورنه آفتاب   شب های هجر را نتواند سحر کند
بزم پیران سر بسر بازیچهٔ اطفال شد   وله   بهر این کودک مزاجان فلک استادی کنید
چه گشاید ز تهی مغز پریشان نفسی   وله   نی گرفتم که سراپا کمر بسته بود
ما و مجنون‌ها رسیدیم بمعراج جنون   وله   مگر از سلسلهٔ ما دگری برخیزد
حسن بی عشق بمعراج رسائی نرسد   وله   سرو بی فاخته تیریست که بی پر باشد
جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت   وله   در مصر عزیزی که مرا خوار نسازد
هر قدر غم رو بما آورد دل تنگی نکرد   وله   چون عزیز افتاد مهمان جای خود وا میکند
در آزار از دل بدخوی خویشم دشمن قوی   وله   چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد
دل بیرحم ترا هر که بسختی خو داد   وله   دارم امید که چون کوه کمر بگشاید
تمکین بجا تلاش صدر مجلس در دلی جا کن   وله   که هر کس دلنشین گردید صدرش آستان باشد
افتاده گنج سعادت ورنه هزار بار   وله   با تیغ یار وعدهٔ قتلم بسر رسید
با وجود ناتوانیها تجرد پیشگان   وله   هر دو عالم را بیک دست از میان برداشتند
نباشد سرکشان را بازگشتی از طریق خود   وله   فلک میگردد اما بازگردیدن نمیداند
خوشم بتلخی هجران که زندگانی من   وله   خدا ز وصل تو اجر شهادتی دارد
ز رسم تهنیت جاه دوستان بگذر   وله   که هر مریض امید عیادتی دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از عالم چه میپرسی   وله   ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا گردد
نکند چاره لب تشنگی حسرت من   وله   آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد
آسان مگیر گرمی سودا که شمع را   وله   عمری بسر رسید که داغی ببار رسید
جائیکه بود امن بجز دام و قفس نیست   وله   رحم است بمرغی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره زدنهای تنک من   وله   افسوس رفته رفته شد این ماجرا بلند
در پای سر و گردن مینا ز کف مده   وله   هشیار ترک عیش دو بالا نمیکند
بدستی شیشه و دستی دگر پیمانه میباشد   وله   تهی دستی نداند هر که در میخانه میباشد

از گلستان هوس گل در گریبان ریختن | وله | جیب خود را دامن صحرای محشر کردن است

از رفتنهای چشم تو آگاه نیستم | وله | باید مرا ز لشکر مژگان زبان گرفت

وقت لب شناس که در بزم خجالت نکشی | وله | شمع را زندگی روز کم از مردن نیست

عادت بجمع بودن احباب کرده‌ایم | وله | ما بو نمیکنیم گلی را که دسته نیست

بیک نگاه توان پاس صد جهان دل داشت | وله | برشته شود از گل هزار دسته درست

بود همیشه سرافراز دولت پابوس | وله | شکاف کوهی تو نقش جبین نشسته درست

سکندر وعدهٔ دیدار بفردا امروز | وله | باز دانسته که امروز مرا فردا نیست

ز بسکه گوش مرا صرف سخت سنگین کرد | وله | سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است

شهید ناز توام خونبها بس است مرا | وله | همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست

دیده‌ام شاخ گلی بر خویش پیچیم کاکلت | وله | می توانستم بکف دست اینقدر ساغر گرفت

ساده لوحی بین که امروزش کنم مشاطگی | وله | صورت کاری که در آئینه فردا کم است

حرف سفر مگو که من از کار میروم | وله | نقل مکان دور تو از دیده تا دل است

از گلستان برسم جیب تهی گلچین من | وله | ریختن گل در بغل یوسف بزندان کردن است

تا گرفتار جنونم نیست زحمت کسی | وله | کار مردم سنگ در دامان طفلان کردن است

از تو بد خود واکشیدن یک نگاه آشنا | وله | کافر را در فرنگستان مسلمان کردن است

ز شهر پا نگذارم برون نماند مرا | وله | دماغ لالهٔ صحرانشین که سودائی است

شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا | وله | آب باریک دم تیغ تو دریا خبر است

همیشه بست و گشاد من از هنر باشد | وله | کلید و قفل صدف پرواز گهر باشد

بر سر راه من از تیغ تو عشق + | وله | برگ سبزی به شگون می‌آرد

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال | وله | تیغ دایم آب در جو دارد و خون میخورد

زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان او | وله | چه خوش آئین پای خواب آلوده رو می دارد

بر سر دام گرفتاری خود میل زدم | وله | طایری را چو کسی از قفس آزاد کند

بنا شد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن | وله | درون بیضه طائر بال و پر بیرون نمی‌آرد

نشاطم نیست منظور از بساط دولت دنیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم
مشت خاک گر ز سامان جهان میدیدم	وله	از برای میکشان جام و سبو میساختم
شادم که ز فیض ناتوانی	وله	از خاطر دوستان نرفتم
چند بیچاره رنگ عشرتهای الوان ریختن	وله	نیست پر افشانی اینجا غیر دندان ریختن
رمید از سفرم دل که غربت عجبی ست	وله	خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
هوای ابر بهانگ بلند میگوید	وله	که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است	وله	تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن
اگر اینست کدورت چمن صحبت را	وله	فیض باران بهارست زهم پاشیدن
قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد	وله	ز پیری بهام امشکل بود زه بر کمان بستن
غفلت دل مردگی از بس گرا دارد ترا	وله	گشته ام در زندگی سنگ مزار خویشتن
چرا اید ستاون باد تمن چه خشمگین باشم	وله	نمی آید ز من زنجیری چین جبین بودن
اگر خواهی که کارت در نظرها صورتی گیرد	وله	برنگ خامهٔ نقاش مشق بی صدائی کن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو	وله	سازد کسی چه گونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشهٔ ابرو اشاره	وله	آخر بزور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست پهلو نشین ما را	وله	هر دل طپیدن ما دارد هزار پهلو
در هوای آن گهر ما گوشه گیران راست	وله	چون صدف یک کف زمین ماهتاب آلوده
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	دستش ز سایهٔ گل رنگ حنا گرفته
چون زری کافتد بدست مفلس تو کیسه	وله	داغ را هردم ز سر گرم شمار تازه
بس است عشرت بلبل گمان نداشت کسی	وله	که نغمه سنجی گلشن رسد بمنت پری
تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی	وله	بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری
بنا شد جز ز نقصان موج دریا میدانی را	وله	بنام سایلی هر کس که دارد مد احسانی
ز دست دل ندارم یکنفس آرام میدانی	وله	چپ افتاده است با من این دل ناکام میدانی
میرسد عیش ما شوریدگان گاهی درین صحرا	وله	ز داغ لاله می آید بیادم چشم آهوی

چه غم‌ها که از پهلوی دل ندارم | وله | دل بمروت غم ما ندارد

حسن خالش دو جهان بر سر هم دل دارد | وله | دانهٔ سوخته این همه حاصل دارد

شدم بچله‌نشینی عبث فسانه چو تیر | وله | کجاست کنده رسائی ازین دو خانه چو تیر

امن چون باشم ز صیاد یکه شوخیهای او | وله | دارم امروز در گلزار و فردا در قفس

شیشه از سنگ نمی‌بیند و اسلام ز کفر | وله | آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش

تنها مرا چو خامه نگردد زبان بحرف | وله | آید نگه بهم رهی دوستان بحرف

می‌بود کاشکی دلم از سنگ در بغل | وله | تا میگرفت نقش تر آتشک در بغل

دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم | وله | ساقیا برکن قدح را تا دلی خالی کنم

از سفر منع تو کردن نتوانم اما | وله | باش چندان که وداع دل بیتاب کنم

خوشم باین که ز اهل کرم نمیخواهم | وله | جز این لباس که پوشیده باشد احوالم

چون جرس از بیدلیها جنبش افتاده‌ام | وله | میشنیدی نالهٔ من گر دلی میداشتم

چون جرس ما بیقراران از زبان دل یکیست | وله | مانده تا دل از طپیدن از زبان افتاده‌ام

هرکس رسیده است ز جائی بمنصبی | وله | من هم ز چین زلف تو فغفور میشوم

اثر از خاکسارم بگذاشت | وله | داد از اشک خانه پردازم

ترسم که گر بشوق شهادت عنان دهم | وله | نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم

نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم | وله | کمی در مهربانیهای او بسیار می‌بینم

بیاد من نیاید از بس حرف سنجان بر زبان دارم | وله | زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم

بنا شد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن | وله | جهانها دیدم چو عصفور رفته از جا تا بجا رفتم

پیش ازین پاس دل بدخو نمی‌آید ز من | وله | گرچه با این دشمن پهلونشین خو کرده‌ام

نمیشاید لباس دلکشائی غیر عریانی | وله | گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم

نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم | وله | که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم

چو آن کشتی که موجش در میان از هر طرف گیرد | وله | درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم

نام وطن نمانده بیادم که عمرها + | وله | بی آشیان چو طایر رنگ پریده‌ام

پایه پایه ... گاهی میگفت سقف خانه پست و این شعر پایه بلند میخواهد او عطر زلف سخن می افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب میکنی / میبرد دزد دنش ... مصحف ندیدن ...

وله
نظر آن نگاهم طاقت آخر ناتوانی شد / مرا چشم سیاه یار افسون جوانی شد

وله
شد فزون در آخر حسن تو بی آه هیم / گرد خط بر آتش رویت کباب شاهم

وله
یک غزل شد تن ز جوش فکر معنی مرا / هفت بیت شوخ در پیست اعضا مرا

وله
چون خدنگی که کماندار نهد در ناوک / هر نگاهی که کند باز نگاهی ست درو

وله
دل رنجه چه فغانها که چو ناقوس نکرد / هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد

وله
کس بتحریر ... ناز دیره دور تو آه / بگذرد گر زده عالم دو قدم پیش افتد

وله
قصر میکده دولت منعم ستون نداشت / دست دعا فقیر نمیکرد گر بلند

وله
گر [illegible] ست آشوب بخرام فتنه انگیزت / بخروشان بر گیتی از تو چون خلخال خواهد شد

وله
[illegible] / در پناه هما بی نیاز عنقا نیست

وله
[illegible] / سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز است

وله
از همه نفس ... سواد است سکوتم / طوطی چه کند آئینه تار است به بیند

وله
نگذار بجوابان دگر هم دل صافم / من آئینه دارم بود آئینه من وقف

وله
... غرور است که سر پیش تو افراختهام / گردنی راست بی تیغ تحت ساختهام

وله
کو گل رعنا چو طفلان زیب دستارم ساختن / عشق سیف مایدم بی کفر و ایمان بستن

وله
تنگ است تنگ بجگری زر گرداره را / چندین بخیره دیدن عاشق زجام رو

وله
خوشتر از کنج عدم نیست سلامتگاهی / چند کس بی سپر فوج مره وبال شود

در مرثیهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان که نهم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة و الف سیزده روز پیش از وفات رایج وفات یافت گفته

که میگوید ترا عبد الصمد خان از جهان رفتی / زمین انگیخت گرد کلفتی بر آسمان رفتی
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاهت شد / پی فرمانروائی های ملک جاودان رفتی

رافع از شعرای کشمیر ... و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابوالحق ساطع کشمیری بود و با

نمیخواهد بظاهر بزم عیشم نغمه پردازی	وله	مرا در پرده گوش است پنهان حسن آوازی
تو سرگردان عمر جاودانی تا بکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر میشکند	وله	درویش و غنی سکندر میشکند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر میشکند

رائج سیالکوٹی

رائج میر محمد علی سیالکوٹی عمدهٔ شعرا رفناجیه است و مطلع کواکب ثاقبه نقود افکار بیمن التفات او رائج و سحور اشعار به نسیم توجه او مایح پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان بود و صانع تخلص میکرد از وست ع

بیاری برق هم نتوان رسیدن بحریم او		ره دور و دراز است ای کبوتر بال و پر بشکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرد و با میرزا بیدل و شاه آفرین همطرح بوده در وطن خود سیالکوٹ طرف دامن عزلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر میبرد و صد سال تخمینا عمر کرد بست و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة والف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش او را به سیالکوٹ برده حواله آغوش کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافته ع رفت رائج بعالم باقی + خان آرزو مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و نکتهای دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده و میر دیوان ضخیمی دارد هجو بر مزاجش غالب بود دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضلخان غبار تخلص برادرزادهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور بمیر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است ع ای حنا انگشت فندق بند و او از دست تو مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رسانید ع از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شصت تو خان مذکور هفتاد روپیه صلهٔ مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره بود و در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود میگفت

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمهٔ این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی به فقیر فرستاد در آنجا
مینویسد که در شهر بنارس سنه اربع و سبعین و مائة والف با میرزا علی رضا بن میرزا جعفر راهب ملاقات
دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد
تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصیده و رباعی وغیره تا در شاه نامه نیز بنظم آورده
دیوان ... بیست نزد میرزا علی رضا دیدم شد وفات او در سنه ستة وستین و مائة
والف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته مادهٔ تاریخ این است ع راهب
صد حیف زین جهان بشتافت + مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات
او بعد تالیف ریاض الشعراء و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای ضبط سال انتقال ترجمه او نگارش
یافت راهب نقش فرنگ می بندد ع

بنا شد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را		چه سان سنجد کسی با خال و خط ابروی خانان را	
این طرفه که میسوزم و در عالم آبم	وله	در سیلیم و دور از لب لعل تو کبابم	
غنچه گل گره خاطر گلزار شود	وله	در چمن چون لب لعل تو گهر بار شود	
دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود	وله	شب ز بیتابی اشکست دلم بی آرام	

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب در نوبت زنده
میبود و این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا امام قلی
که نامش گذشت بعد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادتخان نیشاپوری بسر برد
بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت سادات خان و حکیم الملک
معصوم علیخان بملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت و خطاب عماد الدین خان
سرفراز گردید و بمصاحبت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند و حشمت تخلص دارد
از وست ع ما چو رکشان نام نگیریم وفا را + پرورده دردیم نخواهیم دوا را + وله ازان
در پهلوی خود میکشم دل را نگهداری + که برگرد سر آن کاکل مشکین بگردانم +

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبیعتش در مثنوی طوفان میکند و نیسان کلکش درین بحر لآلی شاهوار

(حاشیه:) ... ۱۱۶۴ ... تذکره راهب و مشتاق در آتشکده باید دید

(حاشیه:) میرزا زلالی خوانساری

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر بسیر مبرد نواب او را برین بیت هزار روپیه صله بخشید

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است	با آن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از نوئینان بلند مکان نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که امیرالامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیرالامرائی بصمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیرالامرائی بالاستقلال سر و قرار گرفت و این منصب جلیل القدر را بنحوی سرانجام داد که احبا و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذرانید نواب آصفجاه غفران پناه و وزیر الممالک قمرالدین خان و سایر امرا عطر از و حساب برمیگرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائة و الف رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابلهٔ نادرشاه رفته داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سری داشت دانشمندان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبهٔ هر کدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد می یافت و مباحثات علمی درمیان می آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع از وست

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید	دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید

راهب میرزا جعفر اصفهانی

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ شاعری گوی بیشی از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبا او از سادات طباطبائی اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعا نائینی است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائة والف واقع شده فقیر هر گاه از ملک سند بکشور هند برگشت و وارد لاهور گردید میرزا امام برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علیقلیخان واله داغستانی برخورد و تا دهلی باتفاق مسافت طی کردند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این مرد عزیز استماع افتاد و در منزل امیر غلام حیدر سلمه الله تعالی

مشهور بخان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو برای ملاحظهٔ او فرستاد شیخ از استیلای ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریص نمود و بعد زمان این فصحای ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را بانواع آرایش افزودند آمدم بر سر کوچهٔ اصل مطلب شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و غزل دارد از ان مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگرائید در سنهٔ احدی و تسعین و ستمائه بجان حق تسلیم نمود

ع زخاصان بود زان تاریخ شد خاص + احمد ابوبکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپه سالار ان شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای گران ببقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقا چند قطعه از ان خرما پیش برادر شیخ که بر در خانهٔ اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه بملک شمس الدین رقم نمود ع

احوال برادرم به تحقیق +	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم او را	شلوار بپای در نباشد
خرمای بطرح میدهندش	بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما بخورند و زر نباشد
انگه تو محصلی فرستی	ترکی که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ای صاحب من بداد وارس	لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده از و نگیرند و خرما از و باز نستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد از ان ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم گذرانید و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قراضه آورده ام تا حضرت شیخ

می افگند در حرف الزای اسمی صاحب صفا بنظر نماید تا گذر از اسم زلالی برای جبر نقصان قدم پذیرفت
سبعهٔ سیارهٔ او زینت بخش چرخ صنیع کاری آسمان بخشیده و بصد بندان خیال او در دایرهٔ حیرت کشیده
میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب کرده در مثنوی خود درج نموده از انجمله آنست

لوای کیمیا دستی در میانه ۔ چو چشم گربه زر تو ریک خانه

و خان آرزو از مثنوی او در همین مثنوی بیت خوبی انتخاب کرده است بیت

در ظلمت شب نمود کوکب ۔ چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیازمند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه ۔ سوی بازار حلب دیوانه

الی آخر بنام قطران تبریزی که از قدمای شعراست نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکرهٔ
ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نمیماند آخر
معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران
ثبت کرد چنانچه مثنوی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی
الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی تبری درین باب نوشته بیت مذکور این است

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد ۔ در ماندهٔ این دایره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیهٔ امیر خسرو که

تو ئی رنگ سبزش گاه دیدن + ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالی بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی

شیخ سعدی شیرازی فرید از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثهٔ شعراست و اول کسیکه
زمزمهٔ غزل سنجید و دماغ عشاق را رسائی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم قانون
غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان
ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن
در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و سوز سینهٔ داغدار انجمنها را گرم ساختند سلطان محمد قاآن

معجمه و تشدید نون بمعنی باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بفتح غین معجمه و بای موحده بمعنی باغ متراکم الاشجار موافق آیهٔ کریمه و حدائق غلبا و ظاهر است که غنا و غلبا هر دو از صفات مخصوصهٔ باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پاره نمک از نمکدان شیخ است ه

گمان بخت که داد آن لطیف بازو را ‌‌ که تیر غمزه قاتل بس است آهو را

وله ‌ حالت دیدهٔ گریان به طبیبی گفتم ‌ گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را

وله ‌ خاک پایش خواستم من بار گفتم زینهار ‌ من برین دامن نمیخواهم غبار خویش را

وله ‌ خبر من برسانید بمرغان چمن ‌ که هم آواز شما در قفسی افتاده است

وله ‌ غیرت نگذارد که بگویم مرا کشت ‌ تا خلق ندانند که معشوق کدام است

وله ‌ بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است ‌ پیر نگردد که در بهشت برین است

وله ‌ محال خواب نمی باشدم ز دست خیال ‌ در سرای نشاید بر آشنایان است

وله ‌ خواهی که دگر حیات یابم ‌ یکبار بگو که کشتهٔ ماست

وله ‌ ساربان آهسته رو آرام جان در محمل است ‌ اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است

وله ‌ بچشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام ‌ بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است

وله ‌ گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست ‌ خصم آنم که میان من و تیغت سپر است

وله ‌ بسرو گفت کسی میوه نمی آری ‌ جواب داد که آزادگان تهیدست اند

وله ‌ شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد ‌ تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

وله ‌ کاروان میرود و بار سفر می بندد ‌ تا دگر بار که بیند که بما پیوندد

وله ‌ مرا زمانه ز یاران بمنزلی انداخت ‌ که راضیم به نسیمی کزان دیار آید

وله ‌ پدر که چو تو جگرگوشه از خدا میخواست ‌ خبر نداشت که از تو چه فتنه ها زاید

وله ‌ نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی ‌ بعد از هزار سال که خاکش سبو شود

وله ‌ ماجرای دل نمی گویم بکس ‌ آب چشم ترجمانی می کند

وله ‌ شهر بند هوای نفس مباش ‌ سگ شهر استخوان شکار کند

به برادر خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ✿ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که ارتداد او را مؤرخان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هرگاه این بیت گفت ✿

در هر تن موکه می نهی گوش + فواره فیض اوست در جوش + رو باسمان کرده منتظر صله مثل صلهٔ شیخ سعدی شد اتفاقاً غلیوازی از هوا ایچال کرد و در دهان شیخ افتاد بسیار بهم بر آمد و گفت شعر فهمهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع

هر ورقی دفتریست معرفت کردگار + طرفه ترکیبی ست زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمی های عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتری و کلمهٔ است اندازند ترکیب درست میشود غالبکه اصل همین ست و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید ✿

اذا آیس الانسان طال لسانه ✿ کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شده اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل حرو قطیفه بی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده علامه میر نور الله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و ارعن مرد سست و کول اما در محاورهٔ فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغه رعونت را بمعنی خویشتن آرا شدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست می آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مؤلف گوید ظن غالب اینکه درینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح عین

خزانهٔ عامره

ذکر سلمان ساوجی

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرو	وله	مگر بسایهٔ دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده امروز	ایضا	که دل بدست تو گوئی ست و خرم چوگان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین	وله	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضا	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

سلمان ساوجی سرآمد طایفهٔ شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان شاه البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت لو و لیت خواجه حافظ شیرازی در تعریف میفرماید بیت سرآمد فضلای زمانه دانی کیست + ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان + شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن + جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان قریب چهل سال به ثناگستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون جلیلهٔ او و سلطان اویس که سلالهٔ ایشان مذکورین است پرداخت و نام ایشان را تا بقاء العباد ثلاثه بر تو انفاس خجسته روشن ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعهٔ اول است

قطعهٔ اول

پادشاها بنده در حضرت برسم عرضداشت	انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چهل سال است تا سکان شرق و غرب را	طبع سلمان میکند در گوش در از مدحتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف	نوبت پیری رسید اکنون بامر حضرتت
گوشهٔ خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم	می برد در سر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی و سه آن را جواب	چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آنست که چون نیت عزلت دارد	بنده زین دایرهٔ جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که به یک شاهد اختصار کنند
چون صاحب نظران ریختی ای کعبهٔ حسن	وله	خون اینان که روا داشت که صید حرم اند
گر لاله ز بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم	وله	بر در هر کس نگردم نیم نانی گو مباش
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار	وله	دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو به هر طور که خواهی بزن و بنوازم
از دشمنان برند شکایت به دوستان	وله	چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم
گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ	وله	بر نگردم که صبغة اللهم
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم کدام بار کشم
جان بزیر قدمت خاک توان کرد ولی	وله	گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
بحیرتم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمایل موزون
گرمی بجان دهند بستان که پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه
شاخی که سر بخانهٔ همسایه میکشد	وله	تلخی بر آورد مگر از بیخ بر کنی
مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی	وله	نیشکر گفت کمر بسته ام اینک بغلامی
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا بصحرا میروی	وله	نیک بد عهدی که بی ما میروی
زنهار نمیخواهم کز قتل امانم ده	وله	تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارایی
من استعداد رفتن بکوی دوست ندارم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
زنار بود هرچه همه عمر داشتم	وله	الا کمر که پیش تو بستم بچاکری
گر چو خورشیدت نه بینم کاشکی همچون هلال	وله	اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدمی
بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن	وله	میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با معشوق

نام ناظم قطعه ننوشته لکن قدم نسخه دلالت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمانست این پنج بیت از آن قطعه بقلم می آید ۵ محل آیت اعجاز پارسی سلمان + که کرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار + ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا + بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار + طریق شعر باو ختم گشت و بعد ازوی بدوخت دست قضا بر در سخن مسمار + نماز شام دوشنبه سیٔ از صفر بوده + که نقد عمر بکیدم صبح کرد نثار + بساط دار قرارست سال تاریخش + چو کرد میل بسوی بساط دار قرار و محاذی ماده تاریخ در حاشیهٔ کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعمائة و اینجا مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولتشاه سنه تسع و ستین و سبعمائة و بقول ناظم تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعمائة خلاف تحقیق است و این نسخه اشتمال بر اقسام سخن دارد لکن مردف نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بترتیب ردیف ثبت میکند ۵

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما		آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت دامن من اشک بر درش بنشاند	وله	کجا روم ز در او که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگرچه تاریکست	وله	امید وارم از آن رو که صبح نزدیکست
واری موی گشتنم اینک سر و خنجر	وله	تقصیر اگر می رود از جانب ما نیست
گفته باد سحری با تو بگوید خبرم	وله	این خبر پیش کسی گو که نفسش راستست
چندان گریستیم که من بعد اگر کسی	وله	آید بکوی ما نتواند ز ره گذشت
جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد	وله	از سر راه عدم رقص کنان باز آمد
صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد	وله	بخت بیدار من از خواب گران باز آمد
چه طپی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک	وله	جان بپرور که بجو آب روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طپی ای دل وامانده چو ماهی بر در

سکهٔ وصل آن صنم نیست درست جز بزر	وله	ترسم از آن که بیزری قدر عیار بشکند
خانه در کوی مغان میطلبیدم گفتند	وله	رو که در کوچهٔ ما خانه بر اندازانند
سنبلت را تا صبا بر گل مشوش میکند	وله	هر خم زلفت مرا نعلی در آتش میکند
ما خاک آستانت دانیم و بس که ما را	وله	کاری اگر بر آید زین رهگذر بر آید

بنده تا زنده بود وجه معاش بنده	هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه معین باشد	که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعهٔ سوم

دیگر آن است که محبوب جهان مقرب شاه	آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگو بنده دیرینهٔ ما سلمان را	که بخواه از کرمم هرچه ترا می باید
بنده بر حسب اشارت طلبی کردم شاه	داشت مبذول جهان کز کرم شاه آید
وعده دین است و دین من اگر انجه کند	ذمه همت خود شاه بری می شاید

قطعهٔ چهارم

دیگر از خرج بر و دخل کمش قرضی چند	هست و قرض است که قرض غربا باز دهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غربا میخواهند	گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیه نوشت ع هرچه تا غایت بنام او مقرر بوده است
همچنان باشد بنام او مقرر همچنان + و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام قریه است این بیت
بدیه رقم زد ع دیه ابرین که در حدود ری است + بدهندش که التماس وی است
و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح مود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون
بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه اش رساند فراش
صبح لگن طلبداشت سلمان این بیت به سلطان فرستاد ع

شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان بیت را خوانده خندید و لگن را با وارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی
دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و بمعرض ابتیاع در آمد کاتب نام خود ناصر بن
بزرجمهر نوشته و اتمام کتاب در محرم سنه احدی و تسعین و سبعمائه بقلم آورده و درین وقت
عمر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد سیزده سال کسری کم از وفات سلمان
نوشته شده و کاتب مذکور قطعهٔ غرای طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

شانه شکسته است از زلفت حکایت میکند	وله	آئینه را بردار تا روشن بگوید درو برو
بیمار و براُفتاده نفس دوش سحرگاه	وله	پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی	وله	تا چه کردم که ز من روی چنین میتابی
مرا که سر زده مانند خامه اندهٔ آخر	وله	هنوز وقت نیامد که هیچو نامه بخوانی
لعل حیات بخشت روح الله است گوئی	وله	در دور چشم مستت احیا می پرستی
قانع شدم بدشنام از تو بعمری بسلامی	وله	یکروز نگفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گر بد و ند هد	وله	برنخیزد صبا ز بیمار رسے
رفتم که ز سر پا کنم و در پیت آیم	وله	آن نیز میسر نشد از بی سر و پائی
ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند	وله	نگفتمش که چه گویم حکایت شب مستی
تو تا حدیث نکردی مرا نگشت محقق	وله	که چون پدید شد از نیستی لطیفهٔ هستی
مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین ماهی	وله	همایون عرصهٔ کارد بسویش رخ چنین شاهی

امیر شاهی سبزواری را درین مضمون توارد شده میگوید ع مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد + سلمان مخلص حرف ب خوب فراوان از منجمله آن ابیات چند مخلص در قید کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ع

با صد جان مقدس بفدای نفسی		که صبا بوی اویس از قرن آرد بحجاز
مطربا را مطرب خوش نزن امروز که نیست	ایضاً	جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی
سایهٔ زلف تو بر چشمهٔ خورشید افتاد	ایضاً	خم زلف تو مگر چتر شه دادگر است
بعد ازین غم مخور ای دل که غم امروز همه	ایضاً	روزی دشمن دارای مظفر شده است
ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی	ایضاً	اگر نبودی بختی بچتر ظل الله
سودائی است ورنه چرا میکند دراز	ایضاً	زلفت بعهد معدلت شهریار دست
نیست پیدا دهنت بر رخ و در دولت شاه	ایضاً	فتنه آن به بهمه وجه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضاً	که بوسه بر در دارای عدل گستر داد
فتنه در هر گوشهٔ چشم تو می بینم مگر	ایضاً	فتنه گشت از هیبت دارای دوران گوشه گیر

مدتی گردش این دایره ما را از هم وله همچو پرگار جدا کرد و بهم باز آورد

همه فریاد دل ما رسد از دور بیار وله یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد

درد فراقش مینویسم نامه از دست من وله خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند

افتاد دوش نامهٔ ما بخم زلف شاهدی وله شب بود و ره دراز همان جا فرو کشید

با قد تو صنوبر در چشم من نیاید وله او کیست تا قدت را قائم مقام باشد

بسیار دل بهوس که رخ چو ماه دارد وله یکی بسیار دل را که دلت نگاهدارد

غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت وله آنچنان بر دهنش زد که دهن خونین شد

میکشم خود را ولیکن دل بسویش میکشد وله موکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشد

شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل وله شاهد آنست که این دارد و آنی دارد

دیده ام طلعت زیبا شی که آنی دارد وله اینچنین شیفته من از پی آن میگردم

ای صبا چون عاشقان پیش معشوق رسول وله خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول

هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا وله تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول

چون رسی آنجا نفس آهسته باید زد مباد وله از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول

ما گنهگاریم او بخشنده گر یابی مجال وله از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول

خبر صحت بیمار تو آورد نسیم وله گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم

پا ازین دایره بیرون ننهم یک سر مو وله گر سراپای چو پرگار کنندم بدو نیم

مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد وله ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم

شکسته بسته چو زلف توام روا داری وله فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم

دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان وله من بسر در قدمت می نهم و میگذرم

دوش از خود چون مه سی فرو پنهان آمدم وله لاجرم همسایهٔ خورشید تابان آمدم

ما چون قلم نخواهیم از دوست سر کشیدن وله از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن

من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم وله در کنار خویش می بینم سزای خویشتن

بر هر طرف که تابد خورشید من عنان را وله چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

بودند و وصف سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و دران دولت کارهای عمده کردند خانزمان بحکومت جونپور مامور بود آخر سر از اطاعت پیچیده جادهٔ بغی پیمود و با بادشاه صف قتال آراست خود را با برادر بکشتن داد فی سنه اربع و سبعین و تسعمائه از اشعار خانزمان است ؎ صبا بحضرت جانان بان زبان که تو دانی ✤ نیازمندی من عرضده چنانکه تو دانی ✤ و از اشعار بهادرخان است ؎

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ رندان بود	مشکل ست این کارها پیش مردستان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوهٔ	میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر کاشانی

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزا با ان جوش سیمای معانی نخست به تنا گستری بادشاه و شاهزادها و امرا دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تتهه و پسرش میرزا غازی بسیار ارتباط داشت و مدح پدر و پسر برجریدهٔ روزگار رقم نگاشت آخر نزد ابراهیم عادلشاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرد و گذرانید که این ابیات ازان است ؎

نسیم وش ز شکروحی خود آمده ام	تحفه‌ها همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال عادلانهٔ شاه	داستان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جاده بپایه تختم	که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را ازان بها فروختم	چو هون بداغ غلامی رواج ده بدکن

عادلشاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها صلهٔ قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف یرلیغ قضا در رسید ؎ افگند بادشاه سخن چتر سنجری ✤ بتعمیهٔ اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فرا گرفته شد

این امید است بجان و دل بیکینهٔ ما	؎	که غم صدر نشین پا کشد از سینهٔ ما
مرا کجاست پر و بال قرب شعلهٔ حسن	وله	همین بس است که پروانهٔ سپند ترا
تو خود نخواندی ای شوق امشبم ورنه بزم او	وله	نمیدانم که خواهد خواست فردا عذر غیرت را
برگ سبزی هم نیاوردی ز بی سطالعی	وله	از گلستانی که هر کس گل بدامن میکند
همین ترانهٔ حسرت ز تار می آید	وله	که بزم بی می رنگین چه کار می آید

ماه عید امشبم آمد بنظر چون جامی	ایضاً	یعنی امشب سوی جام است نظر صبوحیان
زان یکران فلک ز آتش خورشید نگر		داغ کردند بنام شه خورشید جناب
چو هدهد کنون میکنم تاجداری	وله	ز خاک کف پای بلقیس ثانی

سلطان سیلکی

سلطان سیلکی سیلک موضعی است از قندهار شیخ عبدالقادر بداونی گوید او قلندر میان بر بسته آزاده وشی بود روزی که ملا قاسم کاهی را دید پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بدو سال خوردم سلطان گفت مخدوم ما شمار او دو سال زیاده میدانستیم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایند ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرموده انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عز و جل بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدائی میتواند شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت برخورد قصیده در مدح او گذرانید خان یک هزار روپیه و خلعت در وجه صله باو فرستاد و استدعا نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من پدر گذاشته چگونه از ان توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را حاضر ساخت او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد اگر بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت والا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی را گشادند این غزل بر آمد ؎ دل خطت را رقم صنع الهی دانست + بر سر ساده رخان محبت شاهی دانست + سلطان در بدیهه غزلی گفت مطلعش این است ؎

هر که دل را صدف سر الهی دانست
قیمت گوهر خود را به کماهی دانست

خان بسیار خوشحال گشت و تحسین نموده صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید با علی قلی خان مخاطب بخانزمان و برادرش محمد سعید مخاطب به بهادرخان از اعاظم امرای اکبر بادشاه

منت حلال کنم نیک بر نمیشاید		زمان شاه سلیم این همه ستمگاری

بعد تمهید بهارست ۵

ابر مژده رحند او ند بهار		باد محکوم سلیمان زمین
بخسرو گو که شیرین دید ز اصطرلاب آیینه	وله	که فتح بیستون از بازوی فرهاد می آید

مولف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود ۵ بخسرو گو که شیرین دید است از شانهٔ گیسو + میر سنجر قطعهٔ هفت بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است ۵

پدرا صاحبا خداوندا		ای تو مر بندهٔ را خدای دوم
دعوتت از دعای حق واجب		خدمتت از نماز فرض اهم

مولف گوید حرکت ما قبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ما قبل میمی که در اعداد می آید مضموم میباشد شیخ آذری سفراینی گوید ۵ ای خطت اول شب راز ده صبح دوم ابروت چشم سیه گروه بخون مردم + پس اجتماع دوم با قوافی دیگر قطعهٔ میر سنجر چه طور میتواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینهٔ لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهر التصحیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر بدرست است با حسن خان حاکم هرات بسر میبرد و در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته مادهٔ تاریخ این است ع معصوم تر حیدر و سنجر قدم نهاد + و دیگری تتمه میگوید ع از گلشن نظم شد محمد معصوم + او بر تو فلک می افشاند ۵

کسیکه گلشن کوی ترا وداع کند		اگر به نکهت گل برخورد و صداع کند
آن خال عنبرین که نگارم بر و زده	وله	دل می برد از آن که بوجه نکو زده
حرام باد معصوم ذوق عشق اگر	وله	بغل گشاده در آغوش نیشتر نرود

اگر طفل نگاهم ویدستا خانه بر رویت	وله	کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
اگرچه کار تو غیر از جفا نمی باشد	وله	وظیفهٔ دل ما جز دعا نمی باشد
شرم باد از اهل مجلس سخن بیقدر را	وله	تا یکی ناخوانده آید چند بی رخصت روند
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر روبرو کنند
ما خود ز آرزوی شهادت رسیده ایم	وله	خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند
شمع وصلم نفس بیشتر از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمد چون خانه بسامان کردم
میگذارد که نگاه گرم درکارش کنم	وله	سخت محجوب است میخواهم که میخوارش کنم
به پیرم گم شده فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن

از تخلصات سیر است در نعت بعد توصیف اسپ ے

ای شل در فنون عیاری	خلف دودمان پرکاری
سیر دوری کنی ز نقطه صفت	می نجنبی ز خط پرکاری
برگ خواب خفته برگذری	که نه بیند بخواب بیداری
در ره پویه تو افتاده	برق برخاک همچو زنهاری
هستی مرکب سلیمان لیک	زیر پا مور را نیازاری
نه براقی ولی بشرار سمت	مشعل ماه را دهد یاری
نکند سایه همرهیت گر	شرف از ران مصطفی داری
شاه لولاک احمد مرسل	کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل ے

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید	آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من معتکف درگه شهزاده سلیمم	با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزادهٔ مذکور بعد خطاب معشوق

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف	مدام جور تو بر دوستان بود جاری
زمانه چند دل آزردن از تو آموزد	یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

فرمود بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود آن اختر برج خلافت را بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین مدیحت طرازان فارسی و هندوستانی بنظم و نثر داستان آن رسم ثنا آثار برگزارند و دامن امید بجواهر عطایا برآمودند سعیدای گیلانی نیز این ماجرای مرد ازمار ادر سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بامر خاقانی بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود باو انعام شد انتهی از وست در مدح شاهجهان

آنی که سریرت آسمان پایه بود ع بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود و سه بیستی منصب عالمگیری و مشرفی بعضی کارخانجات داشت آخر در دارالخلافه شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه سته و عشرین و مائة والف برحمت ایزدی پیوست شعر بامزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سرزد ع ازین خودکام یاران رنگ الفت می پرد ما را + که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را + قضارا ماهی برجست و در دامنش افتاد آن را صلهٔ این شعر من جانب الله انگاشته بشگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رسانده ع ازین بیرحم صیادان رهائی کی بود ما را + که آتش میزنند از بهر یک نخچیر صحرا را + مقبول طبایع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر بیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی را نیز تسلی بخشید مؤلف گوید الاسماء تنزل من السماء مقتضای اسم صیدی هم ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش بمطلع میر صیدی نمیرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد و دران انواع شکار بود یک نخچیر مناسب آن نیست مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بی ارادهٔ شکار قمرغه و همین معنی در لشکرها اکثر مشاهده افتاد درین صورت کلام سرخوش صحیح باشد گریهٔ مستانه کلک سرخوش است ع

بجوش آورد پیری بیشتر در عشق خون ما قد خم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما

سعیدای گیلانی مخاطب به بی بدل خان خوش فکر بود در صنایع لاسیما حکاکی وخوشنویسی ممتاز عصر
می زیست و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبار تمام عیار
کامل داشت شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید در اینجا خلاصه کلامش صورت
نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر بتماشای جنگ افیال مسرت می اندوزند بیست ونهم
ذی قعده سنه اثنین واربعین والف دو فیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این
دو عفریت منظر در عرصه کین گرم ستیز گشته بتصادم حاراشکن قوائم زمین را متزلزل گردانیدند
وعربده کنان از پیشگاه نظر شهنشاه دور بین لختی مسافت نوردیده باهم درآویختند فرمانروای
جهان بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده های والاگهر گامی چند پیش رانده بدیدن
این شگرف آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جو آتش خوار هم جدا شده برجعت قهقری
قدمی چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی هم نبرد خود را دور دیده از وفور خشم و غضب بحظ
حملهای عظیم در کمال تندی عنیف میکرد دوران بدمستی بجانب شهسوار مضمار شجاعت محمد اورنگ زیب
زیب که در سن چهارده سالگی بود دوید آن رستم آثار پیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبید + بمردی ز جا کی توان شد + ز پیش چنان سیل یکسو نشد +
تمکین رشته زبس جوهرش + نجنبید جز نبض از پیکرش + وچون فیل نزدیک رسید بازوی
جلادت گشاده بزخم نیزه آن دیو نژاد را مجروح گردانید + بتکلیف فطرت دلیری نمود +
لیشنی که تکلیف بر وی نمود + درین سن اگر بودی افراسیاب + همین گشتی از دیدن فیل آب +
نظارگیان بحیرت در شدند و خفتگان گرانخواب از غریو تحسین و نعره آفرین بیدار گردیدند آن خصم گیر
پس از جراحت نزدیکتر شده قصد نمود هر چند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سودمند نیامد و
بر اسپ شاهزاده دندان زده اسپ را در غلطانید آن شیر بیشه دلیری از پشت زین بر روی زمین
آمد و بچستی و چالاکی در دم دست بقبضه شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس
بآن صوب توجه فرموده فرمان دادند که گرز برداران و سایر سعادت گزینان جلد خود را بپیشتر
رسانند فیل مجال برگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو
باد آسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشید و بخطاب بهادری نوازش

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس بر خاسته دو کرت بخزانه شتافت و همیانهای
است پنجهزار مهر طلا که لک روپیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن اینخبر بسمع بادشاه رسانید
فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشن
است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکره خود نوشته که شهیدی
در سر گنج گجرات مدفون گردید ه شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند ه

خوش آن سوار کزو شد بلند پستی ما		تبازیانه افشاند گرد هستی ما
طفل است و بمراد دلم کام بخشش نیست	وله	کم بر دهد نهال که آن بر سال نیست
از رشته جان نامه جانان نتوان جست	وله	کز دل گره سخت برین تار فتاده است
زمانه بر سر آزار ماست خوی تو دارد	وله	همین بس است کسی را که آرزوی تو دارد
چه شد یارب که امشب در دمن تسکین نمی یابد	وله	ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی یابد
از سر کویت شهیدی را مران خونش مریز	وله	دوست را مگذار تا شرمنده دشمن شود
هر شبی تا روز در محراب میباشم ولی	وله	در درون خرقه پنهان است زنارم چو شمع
عجب دارم ز استغنای آن شوخ	وله	که می آید چنین بیخواست در دل
جوان بمردم بهوای تو از جهان رفتم	وله	گلی نچیدم و گریان ز گلستان رفتم
مرا گوئی دل گم گشته ات پیدا کن از خوبان	وله	چه تعجیل است پیدا میشود جای گمان دارم
تا کی بسر راه تو بنشینم و گریم	وله	بر خاک نشان قدمت بینم و گریم
نرنجم زینکه با هر عاشقی میل سخن داری	وله	که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من داری

شریف تبریزی

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی
ابیات مغشوش لسانی از دیوان او بر آورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد
رنجیده زبان بنفرین گشاد و شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه ست و خمسین و تسعمائه [۹۵۶] جوانه
مرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت
و صله نیافت بنا بران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریف بعرض
رسانید که شاه یکمرتبه آن هجو را گوش مرحمت شنود بعد از ان هرچه خواهد حکم فرماید درجه پذیرایی

بتاریکی کسی گم گشته خود را نمی یابد	وله	عبث در سایهٔ بال هما جوئی سعادت را
کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق	وله	هیچو شخصی کاید از دست چپ او کار راست
روی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم های غزالان براه اوست
باشی بس حساب گرا ای همدم	وله	وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم
در هندسه نه را چو مضاعف سازی	وله	هر چندی که بشمری نه آید برقم

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در تحقیق نقش نوشته میگوید الریاضی فینا و فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نه را یافته بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا برباعی مذکور آورده بیت هندی این است ع واکو
نانو سروپ هی جاکت ایرم پار ٭ جیسی کو تهو لوکی ناوهی ناو بچار ٭

نفس

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش بلکه کنعان یوسف خبر کلاه گوشهٔ موزونی شعری میشکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام میرزا سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه نوشته و دیگران متابعت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسماعیل عادلشاه مطابق سنه سته و ثلثین و تسعمائه مینویسد که چون اسماعیل عادلشاه قلعهٔ بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزاین را بکلید سخاوت بر روی خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است دران مدت از خطهٔ گجرات آمده بود و بواسطهٔ سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم در چندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نشنیده که ع که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد ٭ باید که در دو دفعه بخزانه رفته انچه از دست برآید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

از موزونان عصر ما گویدے گلهٔ از تو دارم که چه کرده تو با من + بفلک ترا رساندم که اثر کنی نکردی + این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر لبسته +

شکیبی تبریزی شکیب او بمشاهدهٔ حسینان کلام است وتسلی او بمعاینهٔ نمکینان ارقام در عهد شاه طهماسب صفوی وارد قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی را جواب میگفتندے ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی + بنشین که تا بازایستد چشمم زخون پالودگی + شکیبی این جواب بهم رساندے

گلگل شده پیراهنم از دردمی پالودگی		گلهای رسوائی شگفت آخر ازین آلودگی

خواجه سعید گیلانی دو بیست مثقال طلا بادجایزه داد وفاتش در سنه احدی وسبعین وتسعمائه رو نمود و در سرخاب مدفون گردید او راه دردانگیز می کشدے

بقدر حسن خود عذرا شناسد قدر وامق را		تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چو حالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری	وله	همه کس چون تو از بند غم آزاد است پنداری
با خیال روی او آسوده ام امشب بخواب	وله	دم مزن از روی مهر ای صبح بیدارم مکن

شکیبی محمد رضا صفاهانی سرمهٔ صفاهانی در بارهٔ سخن ریخته وشور عجبی در انجمنها برانگیخته شیخ غوثی مندوی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار وچهارم شکیبی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری وبوالقاسم بیگ انیسی وملا محب علی سندی وشریف کاشی وملا کافی سبزواری وملا القائی ودیگر جماعهٔ اهل سخن از راه مندو که اقامتگاه راقم الحروف است گذشت وبحکم الارواح جنود مجنده تعارف قدیم تازگی پذیرفت ودر سال هزار وهفدهم باز عبور او بمندو افتاد وشربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید وپرسش احوال او در میان آمد زبانی او بقلم می آید در سال نهصد وشصت وچهار متولد شد چون آگهی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز ولختی در اصفهان کسب نمود ودر عمر سی ودو چهار سالگی هوای سیر هندوستان شور در سر انداخت از صفاهان براه لار بهرمز آمد واز آنجا در کشتی نشسته ببندر چیول خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان سوکشان به احمد آباد گجرات برد دران فرصت خانخانان بدار الخلافه آگره تشریف ارزانی داشت بهر طریق خود را

یافت شاه عالی از استماع هجو خیلی شگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذرخواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صله قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکره ید بیضا آورده این مطلع از آن است ؎

کسی بچشم کبود تو کم نمود از است ‌‌ ‌ چرا که آینه را در حجاب زنگار است

وله
جز خون جگر بیتو ز مژگان چه گشاید ‌ ‌ زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید

وله
بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم ‌ ‌ بعد عمری که ز جانان خبری می آید

وله
بباغ خوبی آن گل طرفه حسنی بدل دارد ‌ ‌ که در وصف رخش هر غنچه حرفی در بغل دارد

وله
دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده ‌ ‌ فریبم کی دهد نرگس که چشم چشمها دیده

وله
چون شوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر ‌ ‌ نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی

وله
شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است ‌ ‌ صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم

وله
آنچه دل با بیم آن گیسو در ره هجر بود ‌ ‌ آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم

وله
نه از دود دلم تر ساخت جانان چشم فتان را ‌ ‌ برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را

وله
آخر عمر شریف است ای صبا رو پیش یار ‌ ‌ گو که امروزش مران از در که فردا میرود

ملا بقائی در مجمع الفضلا و والد در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند ؎

ز دو دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی ‌ ‌ بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم ‌ ‌ ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی

چو نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل ‌ ‌ ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی

ز نخست کردم ای دل بتو شرح غمزهٔ او ‌ ‌ خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی

بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری ‌ ‌ بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود این مطلع از میر محمد احسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیدم ؎
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی ✣ ازین سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف و مصراعی از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه توارد است اما از تواردات عجیبه و یکی

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر والف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانهٔ مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود و خان آرزو از مآثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان ششاد هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی به تباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میفرماید ؎

هرکس که سود خود طلبد در زیان خویش		سودا کند برابر آن کاروان خویش
در دست شاعر نظر ب نرخ چه پرسی	وله	دانم که تو نستانی و من هم نفروشم
تو غنچهٔ سحری و من چراغ صبحدمم	وله	تو خنده بر لب و من جان در آستین دارم
لایق مجلس هم لیک از برای چشم زخم	وله	شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا
آنانکه ز راه طمع دور اند ز هم	وله	گر دور نظر شوند کور اند ز هم
مانند دو شخ که رنگ شان مختلف است		پیچیده بهم ولی نفورا ند ز هم

شانی تکلو شاعری است صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از ثناگستران شاه عباس ماضی بوده شاه اورا در قزوین سنه احدی والف [۱۰۰۱] در صله این بیت ؎

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست		بطاق ابروی مستانهٔ اوست

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید ؎

شاها زکرم جهان منور کردی + ملک دل عالمی مسخر کردی + شاعر که سخاک ره برابرش بود برداشتی برابر بزر کردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان بر شک بردند و در ذم شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که منشاء رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی فیل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مردم بسیاری راموزون ساخت مثل کلیم و قدسی و بافیا و سعیدا که هرکدام را الصبغهٔ شاعری بازر برابر کرد و درین صحیفه در ترجمهٔ هرکدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوٹی که فخر

شانی تکلو

بخدمت خانخانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت
خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد و در همان ایام بسباق دکن
در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده به سرونج از
توابع صوبهٔ مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که
اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین بتقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار
شفا رو نمود در سال هزار و دوازدهم بزیارت حرمین شریفین رسید و بعد سه سال رخت معاودت
بر ساحل بندر سورت انداخت چون به برهانپور رسید همایون زنجیر محبت خانخانانی در پای
آزادگی افتاد چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و هیژدهم التماس از نوازش خانخانان برای
او از درگاه جهانگیری صدارت صوبهٔ دهلی و سپورعای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در
دار الخلافه برفاه و جمعیت میگذرانید تا آنکه در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین و الف به سیر وادی خاموشان
پرداخت حسبی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر الهی همدانی گوید ع روزیکه کشید کلک
تقدیر اله + بر خاک شکیبی قم طاب ثراه + گفت از پی تاریخ الهی ناگاه + وا ویلا وا مصیبتا
واشوقتاه + شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و بصله ده هزار روپیه کامیاب
گردید این ابیات از آن است ع

بیا ساقی آن آب حیوان بده	ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او بظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد	مرا بر در میرزا جان برد

و چون خانخانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جانی والی آن ملک را گرفته بدرگاه اکبری آورد
شکیبی مثنوی درین فتح نظم کرد این بیت از آن است ع

همائی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان اشرفی طلا احمر که مساوی پانزده هزار روپیه این زمان باشد صله داد و میرزا جانی
نیز هزار اشرفی بطلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا همائی گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

اورا باخلاص یاد میکند و میگوید ع مسیحا ر الشیدایان عالم الفتی باشد + بجز شیدا نگوید شعر گوکس در زمین من + از طائفهٔ تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشاء شیدا فتحپور از توابع اکبرآباد است ابتداء حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفه واقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری بارادهٔ تسخیر دکن بمندو ارتفاع یافت شیدا قصیده در تتبع قصیدهٔ لامیهٔ انوری که تشبیب آن در افزونی روز و کمی شب است موشح بمدح خانخانان گفته ارسال داشت و بجائزهٔ گرامند فائز گردید قصیدهٔ مذکور پیش ازین در ماثر رحیمی دیده بودم بعد ازان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایامی ملازمت شهریار بن جهانگیر پادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در زمرهٔ بندگان بادشاهی درآمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بماوجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید و در عشرهٔ ثامن بعد الالف هما نجا شربت ممات چشید و قلیتکه قصیدهٔ خمریه گفت که مطلعش این است ع

چیست دانی بادهٔ گلگون بصفا جوهری ع حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

علما بنابر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الخبائث صرف کرد تکفیر کردند و بسمع صاحبقران رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که اورا از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا قطعهٔ عذری انشا کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که

از صراحی دوبار قلقل سمع ع پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات ازان قطعه است

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال ع بنا فریده خدا مر ترا عدیل و نظیر +
بوصف می زده سر از من این دو مصرع خویش ع که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است و معنیش خاص است ع بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر
چنانکه سیکش اسرار مولوی جامی ع که هست گفته او دور از در تقصیر +
بوصف می ز صراحی دوبار قلقل می ع به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بکفر چه نسبت بود که به ز منی ع سخن چنین کند و هیچ نبایدش تضمیر

علامی فهامی جیست اوراد و بار بصیغهٔ فضیلت درمیزان عنایت سنجید مبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم پدر میرزا زاهد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مبلغ همسنگش سه هزار روپیه و جگنا ته خوانندهٔ مخاطب بمهاکرج در جائزه دوازده دهرپد که در مدح پادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خوانندهٔ مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و عارف خدمتگار مبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و ناموس درویش وجه وزن کردن آنکه بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعلهٔ شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هند که تا زمانهٔ شان مهارت این فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم ناموس درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او بمجرد بستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتیم گشت و بعد از بیست روز شفای کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار شاهی بوظیفهٔ بیست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرین و الف متردی زاویهٔ خاک گردید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهد سخن با این شیرینی میریزد ع

گله‌های روز هجران بشب دراز کردن		چه خوش است با دو زلفت گله شکوه باز کردن
مدعا گر شهرت حسن است یک سو بس است	وله	دیگری را در گرفتاری شریک ما مکن
مرهم برای زخم زبان حسود نیست	وله	ممدوح گر بجائزه قارون کند مرا
این لاله را بطرف کلاه که میزنی	وله	شانی دولت بگنج کلهان مایل است باز

تاجی پسر شانی نیز شاعر بود و تاجی تخلص میکرد بهند آمد بهمین جا در عین جوانی سنه سبع و ستین و الف گرفتار هاذم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ز تاجی ناکام دشانی + از وست ع چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم + کسی ز صفحهٔ خالی چه انتخاب نماید + وله شاهد بی نمک من که شرابش نام است + گرمی صحبت او گرد کبابم چکنم +

شیدا و دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن و شگفته رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که معاصر است

+ دامنش رشک چمن باد الهی از خون + صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد + چه قدر باید
در تن ماهی از خون + گل سیراب شود تیره به پیش رخ او + رونماید بطریقی که سیاهی از خون
قتل عشاق باین جلد چه قیامت باشد + سیلها شد بسر کوی تو راهی از خون + سر خود نذر
دم خنجر والا کردم + خشم پوشید چرا خدمت شاهی از خون + آبرو یافتم آزاد چشم
تر خود + سرخ گردید مرا چهرهٔ کاهی از خون + و میر اولاد محمد ذکا طال عمره هم این غزل
انشا کرده ؎ کرده دامن خود سرخ کماهی از خون + بازا یا قاتل بسر چشم چه خواهی از خون
مدتی شد که تمنای شهادت دارم + میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون + خون جگر زد
طوطی بیچاره ز خوش حرفی خود + میدهد سرخی منقار گواهی از خون + نبض ما در هوس
زخم طپیدن دارد + تر شود نشتر فصاد الهی از خون + نیست اندیشه اگر قیس
میخواهد + ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون + میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی
نیز این دو بیت نظم آورده ؎ چمنم ساخته آن شوخ سپاهی از خون + همچو گل داد مرا خلعت
شاهی از خون + بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سر ما + تر نشد دامن آن شوخ سپاهی از خون
خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در حین
تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف نون و
واو و ها هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش بصد هزار رسیده
خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است ؎

شعر برجستهٔ شیدا همه جا مشهور است   نیست حاجت که بدیوان مرتب گردد

نسخه که بدست آمده مشتمل چهارده قصیده هر کدام طولانی از انجمله یک قصیده در توحید و نعت
قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله
عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح
و یک قطعه مشتمل بعضی محسنات فن بدیع و در قصاید زمینهای مشکل پیموده با وصف
آن قصاید را بسر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طی میکند باعتقاد فقیر

همین نه تنها می صرف آب انگور است	بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
بهرچه کش شنی سرگرم هست باده او	اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر
مرا چو شاه براند کجا توانم رفت	نگاه راندن از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالاترازصلهٔ زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند ؎

بسکه بنگاشته اشکم رخ کاهی از خون	مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب نرسیده بدیهه مطلع گفته برخواندم ؎ بسکه سر زد شک از دیدهٔ گریان ما ✢ بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما ✢ خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن بمقدور شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد فتامل مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ بنگاشته پربیگانه افتاده که سامان نگاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت ع اشک در دیدهٔ من ناشده راهی از خون ✢ ازینجا واضح شد که تزییف سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل تأمل زیرا که مصراع اول و لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا برای همین آرزو فتامل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل ذو مطلعین گفتم ؎ تو عبث منکری ای طفل سیاهی از خون ✢ بر زبان تیغ تو آورد گواهی از خون ✢ تا نشود کشتهٔ آن شوخ مباهی از خون ✢

مکان بسایهٔ دیوار بود دولت را وله چه تهمت است که بر بازوی هما بستند
شیشهٔ ساعت جدا و شیشهٔ پر جدا است وله نیم ساعت شیشهٔ پر می اگر شد بس بود
بی او لبم بلب دم شمشیر میشود وله ساغر بچشم من دهن شیر میشود
صد چاک دلش گشت ز اندوه چو شانه وله هر دست که محتاج بدست دگری بود
جا من دست من از زلف تو کوتاه بود وله چه کند آه اگر سوی گریبان نرود
هر دو سر زده اشکم ز در خانهٔ چشم وله ذوق آزادی اطفال ز مکتب بگرید
بسکه با چشم غزالان سر و کار است مرا وله شهر در چشم تماشائی من صحرا بود
چو صبحم جان بلب از مهر دمسازی چنین باید وله چو شمعم پا بجا در سوز سر بازی چنین باید
یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت وله این میوهٔ تر نخل برومند که دارد
ترا قدم چو بکشتی میان دریا شد وله بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد
ملال خاطر عارف کجا شود گردون وله که پل بدوش نه بارگران دریا شد
بوالهوس در بزم او بی من دلیریها کند وله بیشه چون خالی شود روباه شیریها کند
ای آفتاب تو کجائی که صبح شد وله آخر چگونه رونمائی که صبح شد
یک غنچه ناشگفته نمانده است در چمن وله ایدل تو ناشگفته چرائی که صبح شد
نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد وله بسان مارگیران هر نفس مار دگر گیرد
شب سیاه و مه همچو ناخن از انگشت وله کسیکه در خم گیسوی یار پنجه زند
اگر نشد کسی بهار و خزان ما + وله مانند گلفبی که کوبرانه گل کند
تو از هر خال خود رسم جدائی از چه آموزی وله ببین برابروی خود چون بهم پیوستگی دارد
سر زلف تو تا که آنچنان گیرد دل عاشق وله که مه را ابر یا در خواب کس را سایه میگیرد
بمژگان اشک من طفلی بود نوپا بمانده وله که تا خیزد ز جا انگشت دست دایه میگیرد
منم آن طفل تهی باز که از نرد مراد وله حاصل باختنش مهرهٔ ششدر باشد
ز دست خار خار دل ز مژگان چشمی وله چو ماهی خرقه در سینه من پر سوزن شد
بی بخت در گریه ام چشم از سیاهی شد سفید وله سر بسر مژگان من چون خار ماهی شد سفید

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میرویید اگرچه در تنگنای لفظ معنی را بزور فکر گنجانیدن هنری ست امادر زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخهٔ مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد ازان کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شیدا تا ردیف دال آورد و در حیز استرداد در آمد مکقلم این نسخه غیر نسخهٔ اولی ست امامزاج آرام طلب از مشقت انتخاب رمید که با اینهمه تحریراتی که در پیش ست تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی اصلا دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخهٔ نخستین کم نیست بلکه بیش ست این صحیفه را کفایت میکند

بیتو روزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا ۵ — سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را — تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را

لاله در گلشن سیه مست ست و نرگس در خمار — تا یکی از می تهی بینم ایاغ خویش را

گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن — باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

وله

ز حسن دوستان با آن خط مشکین شدم قانع — که شب بگذشت و دارم در نظر گرد سیاهی را

وله

جوهر یاقوتم و بر چهره ام رنگ وفاست — تیره کی گردم در آتش گر ببیند از می مرا

وله

کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ — پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را

وله

سالها شد صحبت ما گرم در میخانه ست — از می و گل نه بیدانیم شیخ و شاب را

وله

ترا بیوسف و گل نسبتی کنم لیکن — کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا

وله

زر که در دست لئیم افتاد ننماید بکس — این جهان تنگدل بنگر که چون ازد مرا

وله

میشود از شانه شیدا زلف را آرایشی — زیر دست ناکسان بودن نکو دارد مرا

وله

گر ترا مادر ایام نزادی چه شدی — ایکه در دل غم شیرین پسری نیست ترا

وله

همچو می هرچند تلخ و آتشین خوئیم ما — از صفا مشاطهٔ هر روی نیکوئیم ما

وله

نماز را بگذار و نیاز پیش آور — دوگانه را چه کنی آن یگانه اد ریاب

وله

شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت — تا کشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

وله

کی بود آمیزش کج فطرتان آسان بهم — زان سر مژگان او از گوشهٔ ابرو گذشت

وله

کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — که بلبلان همه منقار از نوا بستند

جدا از تو بسوزم آری بسوزد | چو از انگبین موم یابد رهائی
بزلف گره گیر و بالای سرکش | بهر پیچ من را شکنجه و هم عصائی
مدح و علیّ وصل دیگر بشوخی | چو از ناز با خوی خود بر نیائی
بدین بخت‌گیها عجب خامکاری | بدین سخت رویی عجب سست رائی
نپرسی چرا من چرا دوست دارم | نگوئی که با من تو دشمن چرائی
نیائی برون از دل تنگ عاشق | که وابستهٔ افتاده در تنگنائی
بفرمان تو سر نهادند یکسر | مگر نایب شاه فرمان روائی
جهان پادشاهی که باشد مسلم | بزرگی و قدرت بهر وجز خدائی
علی ولی سرور هر دو عالم | که چون خشش ستاید بآن کبریائی
ز بیم دم تیغ او کینه جو را | کند هر سر موی تن اژدهائی
بسر پنجهٔ زورمندش نیاید | کسی را دل و دست زور آزمائی
اگر عدل او بشکند دل ستم را | کی از سنگ آید برون مومیائی

ایضاً

کاشکی دست من زبان بودی | تا بهر کار کامران بودی
چه شدی هر کجا سخن رفتی | پای انصاف درمیان بودی
گر نرفتی بر آسمان عیسی | زین خران با که همزبان بودی
راستی گر روا نبیداشت | سرو چون آب جوروان بودی
گر نیامیختی بدون عالی | مغز بیرون استخوان بودی
فلک از جنبش ار بیاسودی | دل آسوده در جهان بودی
گل شدی بلبل ار بخورده زر | تا خرد سند خرده‌دان بودی
گر نبودی تمیز ناکس و کس | کاه را رنگ زعفران بودی
نشدی هیچ مسکن طاوس | مار را خانه اصفهان بودی
جوهری گر نداشتی شمشیر | از چه در بند امتحان بودی

گرچه نتوان شست هرگز نقش دفتر شد بباد — نامهٔ اعمال ما از عذرخواهی شد سفید

وله

ترا ز سنگدلیها چگونه ننگ بود — که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود

وله

حدیث شوق بجائی نمیرسد هرگز — زبان براه تو ما را چو پای لنگ بود

وله

می پرستان که بدریوزهٔ دل دست هم اند — چشم یاراند که مخمور هم و مست هم اند

وله

همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم — نیز نا خورده به پهلو همه از شست هم اند

وله

بحال دوستان پرداختن اولی در سختی — چو باشد خشک لب از غم ز چشم آب روان آمد

وله

مرد آزاد بغم راستی از دست نداد — سرو هرچند که شد پیر قدا و نخمید

وله

عذرخواهش صفر باشد بر رقم در چشم هوش — مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند

وله

مرا چون بوالهوس بیند نماند رنگ بر رویش — که بر صراف چون چشم افگند قلاب میلرزد

وله

زلف گر زنجیر عدل آمد چرا — نیست جز بیداد در دیوان حسن

وله

درافتد گر ز روی جهل نادانی بدانائی — بآن ماند که مژگان میزند بر مردمک پهلو

وله

آزادگان اسیر تو گشتند سربسر — بر ران آهوان چرم داغ کرده

من قصیدة المنقبة

بیا ای غزل گو غزال سرائی — توئی گل نه بلبل غزل چون سرائی

نوائیست تا بگوش من آمد — ندارم سر خویش از بینوائی

ز خوبان شهر و غزالان صحرا — فدایت همه شهری و روستائی

چو آب و هوا ناگزیرست وصلت — که در چشم آبی و در دل هوائی

به لرزندگی من به سیماب مانم — با زرندگی تو به از کیمیائی

اگر نرگس از چشم مست تو لافد — ز کوران نباشد عجب بیحیائی

تو گر آفتابی که بر من بتابی — وگر نیز خوابی بچشمم نیائی

تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم — بجز تو کسی در خور آشنائی

ز زنجیر کار کلید ار نیاید — تو با بند گیسو چرا دلگشائی

چو بیند حکیمان به دلنوازی — چو حرف سفیهان بهجو جانگزائی

از حسن یار نکتهٔ رنگین شنیده‌ام ‌ ‌ رنگین بسان گل شده‌ام گوشم ازین خبر
باشد سرشک بر مژهٔ خونفشان من ‌ ‌ چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر
بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب ‌ ‌ از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی‌هنر
عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب ‌ ‌ نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
ما در خمار و می بستر تاک موج زن ‌ ‌ ما تشنه‌ایم و آب فرو رفته در گهر
باشد چگونه صحبت ما و فلک بهم ‌ ‌ سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه‌گر
از بسکه دست بر سرم از غم گمان برگ ‌ ‌ دستم ز سر دمیده چو مژگان چشم تر
لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار ‌ ‌ از دولت حمایت آن شاه دادگر
شاه جهان علی نقی پیشوای دین ‌ ‌ کز عزم اوست بخت با اقبال راهبر
جودش کند بمایه سر کس رعایتی ‌ ‌ چون قسمت غذا که به اعضا کند جگر
از حلم اوست سنگ آئینه را قرار ‌ ‌ وز عزم اوست بر سر هر شانه رهگذر
ره نیست صبح پاک نفس را بعصمتش ‌ ‌ کان پرده دار باشد و صبح است پرده‌در
در حق مهر اوست که گویند قد وجب ‌ ‌ در باب کین اوست که گویند قد کفر
گر سر و پا بعزم تو گردی تمام عمر ‌ ‌ بودی چو گردباد کمر بسته در سفر
شاخی است نیزهٔ تو ز نخل ظفر که هست ‌ ‌ روز تلاش از سر بدخواه بار ور
بیجوهری که تیغ تراگفت چون هلال ‌ ‌ هرگز نکرد فرق بسی سوزن از تبر
گردون بجای بیضه بود زیر بال او ‌ ‌ عنقای همت تو بهر جا گشاده پر
از مدح آستان تو آب زبان دهم ‌ ‌ زانسانکه آب تیغ دهد مرد آبگر

ایضاً

جهان از رنج و راحت دان دو در تا نابهم ‌ ‌ که دارد نرمی و سختی چو مغز و استخوان باهم
دو ناداران از خواری گلسار یکدگر بینی ‌ ‌ دو خرسایند از خارش چو روی پشت ران باهم
کسان را عیب کی باشد اسیر ناکسان گشتن ‌ ‌ که ناچار اختلاط گوهر است و ریسمان باهم
بجز ابروی خوبان از وفا سر در سر آورده ‌ ‌ ندیده چشم پیوسته دو بار مهربان باهم

گر نرفتی ز که جفا بر سر   پیل چون رام پیلبان بودی
رمه را گرگ میزد و میبرد   گر نه در سایهٔ شبان بودی
بوتراب آنکه قدر و تمکینش   گر نه سرمایهٔ جهان بودی
پایداری و سرفرازی را   نه زمین و نه آسمان بودی
عدل او گر جهان نپروردی   مهر پیر و ستم جوان بودی
گر بر زمش فلک نهادی پا   سر خورشید بر سنان بودی
کلک او شد کلید ورنه خرد   تا ابد قفل بر دهان بودی
مهر او گر نداشتی در دل   دل کس ار چه شادمان بودی

ایضا

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر   در خنده داد پرورش گوهر از شکر
گویی که جوهری ز شکر خندهٔ تو یافت   از روی امتحان بشکر شستن گهر
نقش دهان تو بدلم کارگر بود   چون نقش خاتمی که بموم است کارگر
دشنام و بوسه در دهن تو سرشته‌اند   لیکن که آگه است ز تقدیر خیر و شر
یاد میان تو ز دل صاف عاشقان   هرگز چو موی کاسهٔ چینی نشد بدر
قدرت براستی همه قول پیمبر است   خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را غاو یا نه گفته است عفا الله عنه

تا دیده‌ام سواد خط عنبرین تو   وله   هرگز چو خامه روز سیاهم نشد ز سر
عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر   هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
از بسکه خشک گشته تن من بروی زرد   نقش جبین چو سکه نماید بروی زر
هرکس که لب ز ساغر لبریز تر نکرد   بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
حسنت فزود و آب دو چشمم فزود از و   افزاید آب بحر ز افزایش قمر
از زلف تست پیش بدل مهر او رست   چون تیغ از علی بود و گره از عمر

این بیت دلالت میکند که شد اندر مذهب تفضیل را اشت

من بحیرت حرف آن خال زنخدان میکنم	ساحری چون حرف هاروت و چه بابل میکند

بابل را درینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید ؎

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید بر زبانم داستان کاکل است + گر نفسها دسته بندم سنبل است در دکن چشم فسون ساز بتان + باج خواه از ساحران بابل است + صاحب برهان قاطع مینویسد بابل بر وزن قابل شهری است مشهور عربی است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید بکسر با آمده و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر و الخمر و صاحب برهان قاطع خود میگوید که لفظ عبری است پس سند ضم با از کلام عرب ضرور عرفی شیرازی بابل را بکسر با در اشعار خود مکرر آورده بیتی ازو این است ؎ دل ما را بفسون جادو بابل نبرد هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد + خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفائس بنام شیدا نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است ؎

حسد بر شعلهٔ ما را آب می بافند	کتان با شب ماهتاب می بافند
بعشق خواب طلب میکنی بروای دل	بکارخانهٔ مخمل که خواب می بافند

شوکت بخاری

شوکت محمد اسحق بخاری صیرفی دار العیار فصاحت است و طلای جید فروش معدن بلاغت سبیکهٔ سخن از دست افشارش و نقود معانی بتاع روی دست بازارش پدرش صراف بود از بخارا او را بمکتب نشاندند و تربیت کوشیدند چون بسر حد تمیز رسید پدرش دکان حیات را تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد در آن ایام کلام میرزا صائب در آن دیار تازه رواج یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی برمیداشت و خود هم گاهی نقد سخن از کیسهٔ طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب میگوید ؎

مسند نشین خاکیم عالیمقام فقریم	آمد ز سید الله فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار او زیک پیش دکان دبیکدیگر رسیدن ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند اسپان بساط

لب خشک و زبان خشک بینی فراوان را	ز روی جهل یکسر همچو بام و ناودان باهم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیت بدست آید	نبوده هست و نباشد آب و آتش یگان باهم
مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی	که بخشند همت او اینچنین و آنچنان باهم
وصی احمد مرسل علی ابن ابیطالب	که آمد با پیمبر چون و پیکر توامان باهم

از مخالص اوست ؎

تحریک سر زلف تو بر صفحهٔ رخسار	ماند به سر خامهٔ من در دم تحریر
آن تار سیه سازد و آن صفحهٔ دل را	این خط نجات آمد و آن سایهٔ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت پیر

شیر خان در تذکرهٔ خود می‌نویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود مؤلف گوید در دیوان شیدا غزلی بیت موجود است که مطلعش این است

رمز دهن تنگ تو نشگافته باشد ؎ گر دل اثر غیر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته‌اند حسن مطلع غزل این است ؎

چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او	کور از زبان چو خامه نشگافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیاید که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زمانه سازی نداشت لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده والا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطا نمی‌کند شیدا که شاعر زبردستی عمرها خدمت سخن کرده باشد انقدر خطای فاحش چگونه از و بوجود می‌آمد و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغیر در مناظرهٔ مشهور شیخ فیضی و او واقع شده و آن این است

گر گشاید موج صحرا دشت پر سنبل کند ؎ ور بشوید رو بدریا خار ماهی گل کند

و در بین غزل این بیت آمده ؎

ز غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را | هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما و پیش چشم هما عینکی کشید و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع بمردم مینمود و طبایع را در شگفتگی می آورد دیوان شوکت حاضر است قریب رطلا از دوکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نموده میشود ۵

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را | گل زمین قفس دلنشین بود ما را

بیرون نرفته حسرت ما از غبار ما | باشد ز موم آینه شمع مزار ما

خسپیده اند چون گل رعنا بیکدگر | از شهد خندهٔ تو خزان و بهار ما

ولہ
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر | دهان از نیشکر شیرین بود انگشت جانان را

ولہ
شرم او نگذاشت کز دل سر زند راز جنون | مهر از چشم پری دادست این گنجینه را

ولہ
از کسم نبود درین محفل تواضع در نظر | مصرع برجستهٔ من مینماید جام را

ولہ
قلم ز نشاهٔ نامش ز دست می افتد | بجای نامه برد هوش ما کبوتر ما

ولہ
ترا بی حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید | چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زندان را

ولہ
باشد رقیب انجمن آرای گلرخان | شمع است چشم دیو پریخانهٔ مرا

ولہ
بود امید شکر خنده ام ز بدخوئی | که تلخ آب عقیقش ز زهر ما شناسم است

ولہ
صبح پیری بهار امید و عید خورسندی نماند | خندهٔ دندان نما را استخوان بندی نماند

ولہ
هر که دارد جلوهٔ رنگین دل ما می برد | بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد

ولہ
تعقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیریها | قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد

ولہ
می نظاره تنها میکشی هم بزم خویشم کن | ترا در خانهٔ آئینه میترسم که خواب آید

ولہ
مرا ای باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود | گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود

ولہ
چه سان باشد بدام حلقهٔ آغوش آرامش | که می آرد بموج آب نگین را شوخی نامش

ولہ
محیط شعلهٔ خطرناک و من ز ساده دلی | ز نخل موم تراشیده ام سفینهٔ خویش

ولہ
عهد شباب رفت می سال دیده کش | ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش

ولہ
بخط یار رسد نسبت روحانی من | آن سفالم که ز رنگانی قدمم ریحانم

او را پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد و نا انصافان بدشنام و تازیانه اذیتها رسانیدند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو گوید از کلامش مستفاد میشود که بهند آمد لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهر استنباط آرزو از این بیت شوکت است ع

شهر و صحرایش بود یک سبزه زار حسن خیز   بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده واله داغستانی مینویسد شوکت در سنه ۱۰۸۸ بهرات آمد بخدمت صفی قلیخان شاملو که بیلکربیگی آنجا بود رسیده بهره بسیار یافت از انجا بمشهد مقدس آمد میرزا سعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا سعد الدین بسر برد انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سر و پا برهنه نمدی خراسانی در گردن سر به صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهل خارج حصار آن شهر است پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر بر میخورد آخر در اختلاط خلق بر روی خود بست بسیار کم حرف میزد و در دو سه روز یکبار بلب نانی افطار مینمود لهذا هزال جثه از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائة و الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احدی عشر و مائة و الف بعد انتقال در حظیره مسکن خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است ع

آشیان را زدم آتش ز گلستان رفتم   کردم از برگ سفر بال و ز بستان رفتم

میر عبد الباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در شبستان رویای من تشریف فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله بالاترین صلات است میر رضی اقدس شوستری که ترجمه او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود که در ولایت یکی از ظرفا که در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت که ع

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا	وله	بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا
شاعر برنگ غنچه تصویر میزیم	وله	یک لحظه در جهان نه شگفتیم یا نخفتیم
می خور ز کف یار که عیدست و بهارست	وله	باقی همه بگذار که عیدست و بهارست
ای زاهد غافل چه زنی دست به تسبیح	وله	بیعت به سبو آر که عیدست و بهارست
نیست در عالم درون غیر هوس کار دست	وله	هست این طول امل رشتهٔ زنار دست
چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود	وله	همچو نرگس در میان باغ بیدار عبث
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هندوی گویم نه آدمی نیک اراج
منو ز زاهد مسکین وظیفه گنج العرش	وله	من رسید ز پیر مغان گاهی قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف بر بستی	وله	خبر اینکه کرده‌ای دست حسرت وا اماح
در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد	وله	بالاله حمرا می حمرا مزه دارد
شب که در بزم وصالش صحبت مستانه بود	وله	دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود
پریرویی که زلف او مرا آشفته تر دارد	وله	هزاران نکته باریک در مو کمر دارد
بجز اشک ندامت نیست حاصل اهل دولت را	وله	صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمکدان تو یابند	وله	دل نیز کبابی است که در خوان تو باشد
فریب سودهٔ صندل مده ای یار سنگین دل	وله	علاج درد سر از فیض زانو تو می آید
وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد	وله	از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر	وله	چون جلودار به پیش تو دویدن گیرد
گر کند بخت تو ای شاعر خوشگو امداد	وله	شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید	وله	نگهت باد بمن مے آید
کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه	وله	رخنه ها دارد تمام این گنبد نا استوار
روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب	وله	بر دریدم پردهٔ ناموس و مستورم هنوز
گیرم که دل از کشمکش زلف بر آمد	وله	با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس
خط نیست رونما در آئینه عذارش	وله	عکسی است جلوه پیرا از زلف عنبرینش

درین میخانه چون من کس حریص می نباشد	ولہ	که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
از لب من کی فغان دلخواه می آید برون	ولہ	ناله‌ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم ست

مفلسم مینا کشم شوکت ولی گل میکند	ولہ	جام می چون غنچهٔ نرگس بدست تنگ من
برآمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او	ولہ	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلال گوهر از فوارهٔ یاقوت بیجوشد	ولہ	کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
دو روزی شد که محروم اند مخموران ز باده	ولہ	چراغم مینائی چون می نه شیشه ای ساقی
نسبت بیکسی و رندیم گشت درست	ولہ	زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعدهٔ عربیت ابی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافة الی یاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاورهٔ زمان حال واقع شده ۔

آزاد بلگرامی

شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت فنون یادگار والد مبرور بلی چراغی که از چراغ در گیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائة والف روداد امروز در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از موائد فوائد والا ریزه درچین در مدح عالی قصیدهٔ عربی دارم در آنجا میگویم ع

شمس انارتنا بضوء صادق		مالاح منها قط صبح کاذب

ترجمهٔ مقدس بتفصیل در مآثر الکرام و سرو آزاد فروغ افزای سواد گردید چون ایشان از اساتذهٔ خمسهٔ فقیر اند این صحیفه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت ع

خبر برید ز من یار غمگسار مرا	•	سموم هجر خزان کرد نوبهار مرا
اگرچه از مه نو چرخ ناخنی دارد		ولی گره نتواند کشود کار مرا
یکسان شده ز فیض جنون نیک و بد مرا	ولہ	دست ارادتست مگر دست رد مرا
دلم از خار خار عشق او دارد گلستانها	ولہ	نفس از سینهٔ من بوی گل آید ز بستانها

میرزا صائب صفاهانی

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرا الکلام است و افرازندهٔ رایات عالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علما سخندانی اگر اورا رابع رسل ثلاثهٔ شعر گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزهٔ عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بست و شرف زیارت علیا اندوخت و بایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقائد دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیدهٔ در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از ان ابیات این است ؎

لله الحمد که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه به سلطان خراسان کردم

و در عنفوان شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که به نیابت پدر خود خواجه ابو الحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدردانی بروجه شایسته بتقدیم رسانید میرزا نیز بمداحی نام اورا تا ابد الآباد زندهٔ ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکرخان تفویض یافت و ظفر خان بادراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسیر هند خرامید و چون رایات صاحبقرانی در سنهٔ تسع و ثلثین و الف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سری بدیار دکن کشید و در ایام اقامت برهانپور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا اورا بوطن مألوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیدهٔ در مدح خواجه ابو الحسن و ظفر خان مشتمل استدعای رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران بتقریب در سنهٔ احدی و اربعین و الف از دکن باکبرآباد عطف عنان نمود و نیز دهم محرم سنهٔ اثنین و اربعین و الف ظفر خان بحکومت کشمیر به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفر خان بست و پس از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرد و بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه بکمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنهٔ ثمانین و الف جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید ؎

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

چندگوئی کریم چون طوطی	وله	قل هو الله و تمم الاخلاص
عشق را با خرد تمام چه مطلب چه غرض	وله	عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض
دل آرزوی عنبر سارا نموده بود	وله	آورد کاروان ختا مشک ناب خط
چو نیست شوق زگلگشت لاله زار چه حظ		بغیر عشق ز نظارهٔ نگار چه حظ
سیر و تا آسمان از سوز دل دودم چو شمع	وله	تا نیاسودم ز جان هرگز نیاسودم چو شمع
عندلیبان در قفس زاری کنند	وله	میکند بر شاخ گل گلبانگ زاغ
مرد صاحبدل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد	وله	مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف
عیسی فیض عشق مقام بلند یافت	وله	همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق
در باغ دل ما چه قدر ریشه دوانید	وله	آن قامت دلجو که نهالیست مبارک
هیچ محبوبی ندارد اینقدر رنگ حنا	وله	بعد سالی مینماید روی خود یکبار گل
جنونی کو که آشوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش بحری در بر اندازم
درد ما غش از می یکساله گر بوی رسد	وله	زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون
تازه شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو	وله	در جهان خاصیت ابر دهد خامهٔ تو
زد بر دلم ز ناز خدنگی که واه واه	وله	دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه
دستم مگیر گرچه ترا بازو قویست		پایم رسیده است بسنگی که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب محنتم		افتاده ام بکام نهنگی که واه واه
شاعر زکف نداد غم یار سنگدل		دامان او گرفت بچنگی که واه واه
رشتهٔ تقوی گسستم یللی	وله	بر کمر زنار بستم یللی
در رخ او دیده ام حسن ازل		آئنه آمد بدستم یللی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة و الف در بلگرام بجنة الماوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیه انتخاب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان

حرف الصاد المهمله

حسن از گستاخی ما رفت در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بیتابی پروانه شد
با اهل درد کار بود داغ عشق را	وله	بهر گلی که عطر ندارد گداز نیست
ندانم سنگ از دست کدامین طفل نستانم	وله	که دارد در جنون آدینه بازاری که من دارم
تا بمژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این خدنگ جانستان در سینه‌ام بر پا نشست
در حضور پروانه‌ام بزم جهان شمعی نداشت	وله	سوختم از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق بیستون آئینه را بر سنگ و شیرین	وله	خوشا کاری که بر آتش نشاند کار فرما را
روشن شود چراغ دل ما بیادگر	وله	چون رشته‌های شمع بهم زنده‌ایم ما
بلبل عبث بخون رود گل چشم دوخته است	وله	بهر زری که سال نگردد زکوة نیست
بیش ازین برگرد سر گشتن چنین رسوا نشود	وله	این بنای خام را پروانه در محفل گذاشت
بجانم شاهدان عیب میگیرند از نقش	وله	اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بردارد
نتوان بکوه غم دل ما را شکست داد	وله	از فیل مست کعبه محابا نمیکند
همت میتواند قطع کردن آسمانها را	وله	چرا با اینچنین تیغی نهان زیر سپر باشی
عاقل از دشمن عاجز بمحابا گذرد	وله	مشو ای آئینه ایمن که نفس کوتاه است
در فکر من مپیچ که این رخنه فساد	وله	در خون برم غوطه دهد جای مرد را
سینه می‌آید بتعلیم دل ما نام زد فرما	وله	که آداب نشست و خاست در محفل نمیدانم
دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست	وله	یوسف ازین گناه بزندان نشسته است
اهل کمال را لب اظهار خامشی ست	وله	منت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه‌ها برپا شد و هر کس در حل معنی تقریری میکرد بجائی نمیرسید فقیر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بنواب و همه یاران عرض کردم همه زبان بتحسین کشودند مغلطه این بیت لفظ ماه تمام است که بقرینه هلال ذهن انتقال ببدر میکند و کتان فکر پاره میشود مراد از ماه درینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه هلال را لب اظهار مقرر میکنند و میفرمایند که ماه سی روزه در اظهار کمال خود منت هلال نمی‌پذیرد روز سلخ پیش از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسید بخلاف شهر بیست و نه روزه که انتقال

خامهٔ آزاد انشا کرد سال رحلتش | بلبل گلزار جنت صائب عالیمقام

میرزا در هند با نواب جعفرخان که در اوائل جلوس خلدمکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از انجا این بیت باو نوشت ؎

دور دستان را باحسان یاد کردن همت است | ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند

جعفرخان [illegible] و بعضی گویند پنجهزار اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار میرزا که فقیر خوش کرده در بیاض نوشته بودم درینجا ثبت میکنم ؎

جذبهٔ عاشق اثر در سنگ خارا میکند | کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
وله
نیست از منصور گر دیوانه میگوید سخن | از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
وله
میشود رد خلائق هر کرا الله میخواهد | نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه میخواهد
وله
جان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود | زودتر آخر شود شمعی که روشنتر بود
وله
از سعی کار عشق شود خام بیشتر | پیچد بمرغ بال فشان دام بیشتر
وله
وابسته است چشم روشن از سیر بال ما را | چون شمع ریشه باشد در سر نهال ما را
وله
در کار عشق سعی چو فرهاد میکنم | مشق جنون ز خامهٔ فولاد میکنم
وله
تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است | بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است
وله
نه آن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم | همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم
وله
بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گردم | نسیم نکهت که از گل در پریشانی جدا گردم
وله
چشم بر صنع الهی باز کن لب را ببند | بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
وله
روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش | آخر آئینه ببالین نفس می آید
وله
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه | کند بموسم حج کعبه جمع دامن را
وله
شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بیتابی | ببایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد ۱
وله
دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد | چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را
وله
تا نظر واکرده ام چون شمع در بزم وجود | گریه از هر سر مویم براه افتاده است
وله
ناخن هر که بخوناب جگر رنگین نیست | دیدن داغ مرا ماه محرم باشد

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه

بگذر ز تاک بدگهر و آب او که هست — هر دانه ریش خونی فرزند بوتراب

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید

از آن شراب کنی در قدح که باد صبا — ز فیض نکهت او روح داد عیسی را
هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد — در آن مقام که ظاهر کند تجلی را
نه زان شراب که انگور او شهید کند — نشه سر امامت علی موسی را

الهی خانه تو ار دخراب شود که چه آفت‌ها بر سر معنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبه معظمه است و گریز بمنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصاید میرزا صائب مخالص را آورده درین صحیفه ثبت باید چون دیوان میرزا را واکردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این بیت است

هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد — در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید گر خوانم ترا الحق بجاست ÷ از تو سر زد آفتاب آسمان سروری ÷ آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر نسخه‌ها که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیده خود تمام درین صحیفه رقم میزنم که تفاوت طبائع انسانی با وصف اتحاد ماهیت بر هوشمندان جلوه نماید میرزا صائب میفرماید

ای سواد عنبرین قامت سویدای زمین — مغز خاک از نکهت مشکین لباست نافه چین
موجه از ریگ صحرایت صراط المستقیم — رشته‌ات از تار و پود جامه‌ات حبل المتین
غنچه پژمرده از لاله زارت شمع طور — قطره افشرده از زمزمت دُر ثمین
در بیابان طلب یک العطش گوئی خضر — در حریم قدس یک سپندانه‌ات روح الامین
مصرع برجسته دیوان موجودات را — از حجر اینک نشان انتخاب بر جبین
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری — جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین
عالم اسباب را از طاق دل افکنده — نیست نقش بوریا در خانهٔ مستغنیین

که میرزا هرگاه این مطلع فرموده

سرو من طرح تو انداخته یعنی چه	جامه را فاختگی ساخته یعنی چه

یکی از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید بلکه یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که در زبان شهر خطاب بمعشوق است میرزا متوجه جواب نشد درین مقام نقلی دیگر بر سبیل طیبت بقلم می آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتمش بنشین چه شود گفت نشستن رقیب	بر در او من برفت و قول بدگو هم نکرد

وگفت در فرع یکی از نشستن و ناشستن ضرور است والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جائز نیست فقیر گفت مراد عاشق دائمهٔ مطلقهٔ موجبه است و مقصود رقیب دائمهٔ مطلقهٔ سالبه و معشوق بر مطلقهٔ عامه که نقیض دائمهٔ مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیامد غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد

این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا	میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مولف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلا چنین گفته شود میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا + و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین ساخته شود میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا + اما میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می بندد انقدر طول امل ره میدهی در دل چرا + مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا + فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن است در صف پروانه بال افشان نه ایدل چرا + سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا + قدسیان عالم قدس انتظارت میکشند + مانده ای سرو الا قدر پا در گل چرا + اصل مقصود تو گشتن بود آن خود دست داد + منع کردن شمع را از خاک این بسمل چرا + زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود + رو به بالا کرد باز این آیت نازل چرا + از مخلص میرزا است بعد تمهید بهار

دهان غنچه ها را گلاب شبنم شست +	که مدح خسرو آفاق را کنند تکرار

ضیغمی در خاندان عالیش آمد قدم
شیر یزدان را اسد بوده است جا در اختری

سر بزانوی علی بگذاشت سالار رسل
در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری

رتبهٔ کرار را افزود دوش مصطفی
کرد جا بر آسمان شیر عرین صفدری

مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع
کرد این احسان بالا دست را گرد آوری

نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز
طاعت مالی با وضم کرد جود حیدری

غلط و وا غلطی بنحر یک نگاهش رو نمود
مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری

گرمی هنگامهٔ فردا اگر بر هم زند
چون گل خورشید گردد آفتاب محشری

باز اشهب فرش سازد دیده در راه او
حفظ والا چون کند کبک دری را یاوری

بر در شهر بنی رنگ اقامت ریختیم
تا برآییم از طفیل انتخاب از ششدری

شاه عالم پرور اطلس عنایت گسترا
جانب درگاه اقدس کرد بختم رهبری

حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا
چشم دارم این عنایت از تو بی انگشتری

عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن
بر گل احمر مبارک باد زر جعفری

منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور
تا کنم حاصل مقام قنبری بل بوذری

منت ایزد که در ذیل غلامان توام
میزنم آزاد زین رو از تلاش قیصری

تا کند شب خاک را در طیلسان سوسنی
تا برآید آفتاب از پردهٔ نیلوفری

باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه
باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از عبد جبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را که کنده از سنگ بر آوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد

سید صیدی طهرانی

صیدی طهرانی وحشیان دشت خیال را دام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحور سخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه خمس و الف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان بادشاه مباهی گشت و قصیدهٔ ستایش بعرض رسانیده هزار روپیه جائزه

از ثبات مقدم خود عذر خواهی میکنی | پای عصیان هر کرا لغزید از اهل زمین
بوسه در یاقوت خوبان دارد آتش زیر پا | بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین
تا شبستان فنا جائی نیاسد چون شرر | گر بروی آتش دوزخ فشانی آستین
هستی گر مهر دارد رحمت پروردگار | چون نگین بهر چه داری این سیاهی بر جبین
گر نه روشنگر آئینهٔ دلها حیدرا | جامه و دست و زخت پیوسته باشد عنبرین
سیر فی یکماه دامن بر میان عرض سال | مسند هی سامان کار اولین و آخرین
هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد | در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

مؤلف گوید ؎ مرحبا ای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری + قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری
جلوه گاه حسن نیرنگی تعالی شأنه + در بنای عالیت هر سنگ مینای پری + ساکنان شش جهت
مجنون صحرا گرد تو + ای سرت گردم مگر لیلای مشکین چادری + بندهٔ احسان یاقوت مسیحی مال ترا
میکند با تشنه‌کامان سلسبیلی کوثری + بوسهٔ نوشین یاقوت تو بر ما منع نیست + ختم شد بر
حسن خلقت رسم عاشق پروری + میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم + از تو آموزند خوبان
راه و رسم دلبری + رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما + حیرت جام جم و آئینهٔ اسکندری
حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی + خوب صیادی و خیلی در فن خود ماهری + مشت خاکی
در نظر اما چه صاحب قدرتی + فیل را در زمرهٔ مور سپاهی نشمری + گرد تو سیارها گردند هر دم هفت بار
جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری + زنگ از آئینهٔ دلهای مردم می بری + زادهٔ کان کرم
تنویرا عجب روشنگری + میرسانی فیضهای غیب او را پنج وقت + هر که دارد حالت دوری
بعید از زری + داده‌ای چادر پناه خویش وحش و طیر را + بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گستری
بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش + بر زمین افگند از بامت آلهٔ آذری + شاه مردان
صفدر یزدان که دست و تیغ او + کرد حک از صفحهٔ ایام نقش کافری + نور سیمای هدی یعنی
علی مرتضی + افتخار دودهٔ آدم روشن گوهری + پیش آهنگی که اول چشم او بیدار شد
در سحرخیزان صبح صادق پیغمبری + تا قیامت آبروی غازیان شمشیر اوست + ختم شد بر ذوالفقار
حیدری خوبی جوهری + خارسان حصار سپر گردند آفرین + چون بیازوی مبارک کند باب خیبر

تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پایم — وله — چون ابر پریشانی ما از کرم ماست
در پلهٔ خود باش چو مثقال ترازو — وله — تا خلق برابر زر و سیم کشندت
بت خود رای من سیم خود آرائی نمیداند — وله — چو گل بشکفته میوه شد اگر صد پیرهن دارد
بسیار مضطرب شده مرغ دلم بدام — وله — رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
بشکست بدل خارم ازین رشک که گلبن — وله — دامان گلی بند گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بید ماغ — وله — ترسم که تا بحشر بمانم بدام بند
زغیر میکشم از دست بیکسی صیدی — وله — تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود ایخواجه که امروز — وله — مردم همه آئینه مثال مزاج اند
درین فصل گل هرچه داری بمی ده — وله — مبادا که دیگر بهاری نیاید
مصاحبی که ازو بند بر دلی باشد — وله — چو زنگ آئینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو ای محنت هجران بنکار رفت — وله — هرچند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زین گلستان که خس و خار بهم میشگفند — وله — قسمت غنچهٔ ما نیست که خندیده رود
بهاری را چه بندی دل که ده روز دگر بگذشت — وله — بروی بستر رنگ خزان بهاری افتد
نشنید خوب راز سهمن چنین آواز چو نی — وله — سر موئی که در چینی بود عیبش بصد افتد
ز چشمش در دام از شکستن دل لطفها بجید — وله — چو آن وارث که از خون بگذرد در خونبها افتد
ز گفتگوی دو کج راست در میانه نیاید — وله — که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده ام بگلستان وصل و نومیدم — وله — که گل بشاخ بلندست و باغبان نزدیک
ازان چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم — وله — که شاید از غبار آستانت پیرهن پوشم
مانع عکس تو از خانهٔ خود میگردد — وله — زنگ آئینهٔ صفائی است که من میدانم
در شب نوروز زر در دست هشیاران خوش است — وله — ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم
از بار دور کام محوید که بلبل — وله — هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی
در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را — وله — همین رنگ قبائی که تو در برداری
شاخ گلت بهر طرفی میل کرده است — وله — ترسم درازدستی بیجا کند کسی

اندوخت مطلعش این است

زهی جهان خدارا سپهر فضل و کرم	بزیر سایهٔ قدر تو نیّر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه بسیر باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجرهای بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری پنهان میشود و بیگم فیل سوار تشریف می آرد هرگاه فیل سواری نزدیک می آید میر از غرفهٔ پشت بام حجرهٔ خود سر برآورده این بیت میخواند

برقع برخ افگنده برد ناز بباغش	تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم ظاهرا از بیدماغی میفرماید این کیست او را کشان کشان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند میر را کشان کشان میبرند و مکرر امر میشود که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجهزار روپیه این مغل را بدهند و از شهر بیرون کنند در وقت تحریر این صحیفه موجزی از غزلیات میر صیدی بدست آمد و ازان این ابیات التقاط پذیرفت

چه بهره از گل رویش هوس گداخته را		بهار فیض نبخشد جنون نساخته را
بوی ز برگ گلبن مقصود ما نداشت	وله	چیدیم دسته دسته گل احتمالها
در هیچ گاه او دل خورم نمیخرند	وله	آئینهٔ شکسته پسند د حبیب ما
باین شادی که آزادی ز مکتب صید بید ل	وله	حساب عمر میگیرد همین آدینه خود را
آتشیم با من کسی را خصم بودن صرفه نیست	وله	فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا
شتاب آلوده از بزم که می آئی باین گرمی	وله	که از آب عرق پر کرده چاه زنخدان را
دست و دل باید فراخ از جود صاحب مال را	وله	تنگ چشمی میدهد سرگشتگی غربال را
از چمن بلبل بشبه آمد که از حسن بتان	وله	گلفروشی میکند آئینه در بازار ما
رهبر رهی که مراد بد بخت برگشته است	وله	بروزگار تو از بسکه سر بسار من است
از هجر گرچه نیست بلائی بتر ولی	وله	در هجر از غم هجران نمردن است
چهار آئینه گر حصن دشمن است چه باک	وله	توان چو جوهر آئینه اش بگاه شکست
حیف و میلی در نصیب یک کس از گردون نرفت	وله	هر کسی در خانهٔ آئینه مهمان بوده است

کیست از حالم کند آگاه دلدار مرا	وله	در فراقت می پسندد دل همه آزار مرا
صد شکر جز تو نیست کسی همنشین دل	وله	ما کنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	وله	پیش نگاه تست اگر دوربین دل
در گرانباری بود رفعت که حمال از کان	وله	میبرد بار سبک بر دست و سنگین را بدوش
بعد استعمال بوی عطر کاهد دمبدم	وله	قدر کمتر سازد خوبان هر چه هست آمیزش است
هیچ با سخن هرزه گرا سخنان	وله	که منتفع نشود از جواب کوه کسی
با بغفلت بر دل من ناوک اندازی کنند	وله	باز گشتنهای مژگان ترا فهمیده ام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	وله	که جز جواب نگردد صدا از کوه بلند

حرف الضاد المعجمه

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیرست اسمی باسمی بود و بپرتو ذهن وقاد شبستان سخن را فروغ آگین مینمود یکی از اجداد او بولایت ایران بهند آمد و تولد او در هند واقع شد ولایت زا بود و غلط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه بخدمت بخشیگری و وقائع نگاری بندر سورت مامور بود و یازدهم رمضان سنه ست وستین والف از ان هر دو خدمت معزول شد و بدیوانی و امینی بندر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم مباهی گشت اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار مینویسد که ضمیر روز جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کهجوه رباعی مشتمل بر دعائیه و تاریخ فتح در عین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد هزار روپیه صله همان ساعت مرحمت گردید رباعی اینست

ای حرز تو سورهٔ تبارک بادا	رباعی	پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم ز پی شگون فتحت تاریخ		دل گفت شود فتح مبارک بادا

و ازینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن بمدافعه برادران میرزا روشن ضمیر از بندر سورت خود را بر کاب خلد مکان رسانیده و شیرخان در مرأة الخیال مینویسد در آن هنگام که مشیت الهی عالمگیر بادشاه را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهانگشا از شعر و شاعری هفت هزار روپیه وجه صله مرحمت گردید

من آئینه دیار رنگستانم	وله	باران طلب سحاب تابستانم	
از الفت این زنان در جامهٔ مرد		بی بهره چو باغبان سروستانم	است

صارم اورنگ آبادی

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی است صمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی رتبهٔ یکتائی میزد و بافقیر اخلاص خاص داشت روزی بافقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهورست مرا براه محبت دو مشکل افتاده است + که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است + مطابق معنی ظاهر یک مشکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی دیگر رسید یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را کشد مشکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است نقیر الحاق کرده ام سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی و سبعین و مائة والف آب حیات از سرچشمهٔ شهادت نوشید و در سلک احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مستزاد صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه + ناحق شده کشته در کمین گاه دغا وا مظلوماه + آزاد بعرض میرساند تاریخ یاران شنوید + گردند شهید ناکسان سید را انا لله + اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است در سنه ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائة والف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والا گهر تربیت یافت اول بخطاب صمصام الدوله مخاطب گردید و الحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فهمی از امرای عصر انتخاب است و در علو فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون سه نقطهٔ تا محبت دل را بدل اتصال ولهذا ترجمهٔ او درین صحیفه جلوه نمود اول وقار تخلص میکرد ثانیا صارم قرار داد از جوهر خود بر مصراعان عرض میکند

به گلشنی که تو سرشار طرب باشی		چه لازم است که چون غنچه تشنه لب باشی	
برای دردسر مالی تو ای صندل	وله	بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی	
بانتظار تو آراسته‌ام خانهٔ چشم	وله	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی	

باختلاط عجم سبیل تغزل با امارد پیموده اند لیکن اصل تغزل آنها بالنساست و بحور عربی و فارسی
و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جمله آن تقارب و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان
است تقارب را در هندی بجنگ پرات گویند بضم بای موحده و فتح جیم معنی آن مار رفتار و بنا بر
آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را ترنگک نامند بکسر تای فوقانی و بنا بر آن گاهی بر هشت رکن و گاهی بر شش رکن
گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بتحریک عین و بتسکین آن اکثر درهم افتد چنانچه این
مصراع فقیر که بر وزن هنود گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم + و این بحر را
سوریه نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سوریه سبب خفیف آخر مصراع
را حذف کنند و سریع در اصل دائره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان
آن را مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جمله آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعرای دمیة القصر گوید ؎
اجل لعمری صدق القائل + انک حق و هم الباطل + و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آن را چوپائی گویند بفتح جیم فارسی
و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آن را اسورته نامند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آینده است و ظاهرا چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت
است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی
نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید ؎ محمد سید الکونین والثقلین + والفریقین
من عرب و من عجم + مصراع اول بر ثقلین تمام شد و نون از مصراع ثانی است و ردیف
و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرفه آرایش میدهد و بسبب
ردیف تنوع شعر فارسی از دائرهٔ انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر به تبعیت فرا
اما لطف نمیدهد +

محی الدین و مصطفی حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع و سبعین و الف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در عزیمت و مراجعت سفر حرمین
شریفین وقت عبور سورت بمزار او رفت و فاتحه خواند مقبری و مسجدی بنهایت صفا بر خاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم بزبان هندی و علم موسیقی و رقص استاد عدیم المثال بود بنهی بنون
مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص سکر دینهی بزبان هندی ترجمه
عشقی است و پارجاتک را که کتابی است بزبان هندی در علم موسیقی و رقص بزبان فارسی ترجمه
نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آور بگویائی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان
فرس سامعه ها را بنوای شنوائی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه ها را بشکر ریزی خیلی متلذذ ساخته
کسی آشنای دقائق السنه ثلاثه است بمغز سخن میرسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان
عرب است بر لطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله و
ظای مهمله و عین مهمله بخلاف حرف السنه دیگر مثل پای فارسی و ژای فارسی و ٹای هندی و ڈال
هندی و ڑای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد
و ادخال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغه
مذکر علیحده است و صیغه مؤنث علیحده در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سنسکرت
طرفه تفصیلی کرد که صیغه مذکر جدا کرد و صیغه مؤنث جدا و برای خنثی صیغه علیحده سوای
مذکر و مؤنث وضع نموده و از عجائب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا نثر خوب ندارد و
نوعیکه بزبان عربی و فارسی نثر در کمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی نمیتوان کرد که
طور زبان چنین واقع شده و شانی که نثر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرای عربی و هندی با نساست خلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد
گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب هم

من آن شاعرم شکر لله که دارم	رخت بلند خود امیدوارے
که گرد هر یاقوت یکدانه گردد	در و بلینم از چشم نا اعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم	بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم	مرا مهرداری به از مهرداری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداؤنی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجایی که دینی تراشید و دین الٰهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش می تراشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعهٔ گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر میکنم صاحبا ورنه من	چه سر بلکه گردن تراشیدمی
بناخن نه با تیغ از روی خود	من این پشت سوزن تراشیدمی
سر و ریش و ابرو بروت و مژه	برسم برهمن تراشیدمی
از و این گیاه خدا کشته را	نه از بهر خرمن تراشیدمی
که سنبل چو آرایش دامن است	پی زیب دامن تراشیدمی
چو من را هم خارج از رسم تو	که موقت رفتن تراشیدمی
وگرنه با پیمان ابروی تو	سر از صفحهٔ تن تراشیدمی

عمر طالبا کم وفا کرد و در عین شباب سنه ست و ثلثین و الف آستین قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قلم قصیده گفته و عجب حق این خدمتگزار از کامل عیار بجا آورد

هان ای تمکین آهوی مشکین ختائی	از نرگس مستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه گشا چیست	بر گوشهٔ چشمت اثر نافه گشائی
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین	با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از صلب که گیرد رحمت نطفهٔ شب و روز	گلزار منگیری دمی از نادره زائی

حرف الطاء المهمله

طالب بلبل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بر جست والامی نوازد و پایهٔ او را تا سدرة المنتهی بلند میسازد آغاز نامیهٔ شباب سری بگلگشت هند کشید و چندی درینجا بسر برده نزد میرزا غازی که از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندهار میپرداخت شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت میرزا غازی دوباره رخت بدیار هند کشید دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانیده بادشاه را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقاً طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده بود و استیلای نشائه حواس او را معطل میسازد و گنگ شده اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان ازین صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجبی برد چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشاه دست داد سر بگریبان تشویر فرو برد و قطعهٔ اعتذاری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان انشا کرده ارسال داشت این دو بیت از آن است

	مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر ببزم بادشهم زان زبان نمیگردید		عروج نشاهٔ او کرد هرچه کرد بمن که گشته بود مرا خشک زان زبان در دهن

دیانت خان بعد مطالعهٔ قطعه عذر پذیرفت و خمار او را بساغر لطف شکست اما دیانت خان محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای روزگار نیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسروی انخراط یافت آخر از عتبهٔ جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که دران وقت در جنیر منزوی بود پیوست و بمزید تقرب درجهٔ بهاهی افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شد سپس بقلعه داری احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبهٔ اعتبارش افزود و در همین سال مطابق سنه اربعین و الف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید طالب چندی مهردار اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعهٔ معذرتی بنظم آورد از آن است

	دو صنف اند اهل طبیعت که هرگز یکی را فرومایگی کرد شاعر		ندارند با هم سر سازگاری یکی را بزرگی و عالی تباری

[illegible]

این خبر چون از زبان عندلیب / آشنا گردد بگوش باغبان
غنچه سامان نگهبان چین بزین / پیچد از غیرت بخود چون خیزران
وان دو دزد خانگی را در کشد / از قدم تا فرق در بند گران
پس پی حکم سیاست آورد / سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید موسم گرماست

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون / چو نوک خنجر فرزانهٔ عدیم مثال

اینقدر اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکره‌ها عاجز اشعار انتخابی غزل او را از میان برده‌اند و کم مایه گذاشتند تا بغیر حاضر چه رسید

گلگل زیاده چون پر طاوس گشته / آماده هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب العین مجمع النفائس ختم بنام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته‌اند یعنی تایید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام میر عبد الغنی تفرشی و زاهد علیخان سخا تخلص هر دو گرفته

عمری بره وفا نشستیم عبث / دل بر تو بدیگری نبستیم عبث
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست / ما این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده‌اند میر عبد الغنی طالع عجبی دارد که متاع او مفت بغارت میرود و طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصه سخا رفت و غنی بیچاره فقیر گردید +

حرف الظاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمیست قرین ابو نصر فارابی و در ریاض فلسفه سرمایهٔ شادابی بنابران او را صدر الحکما مینویسند و شاعریست حسن تقریرش کفیل انشراح خواطر و جواهر تحریرش

آن رنگی مستی که کنی غالیه آلود / از بوسهٔ تر عارض خوبان خطائی
سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار / تو با سر مقطوع چه سان نغمه سرائی
دایم بسر انگشت خرامی ز نزاکت / مانند عروسان نفس جلوه نمائی
داغ اندر رفتار تو کبکان و تذروان / با آنکه چو طاوس همه زشتی پائی
هر گه بسه چشمه زنی غوطه سراز بر / صد گوهر ناسفته بر آری چه روائی
در گونه شبیهی بنی نغمه زن اما / هنگام نوا لب ننهی بر لب نائی
خاک قدمت صاف تر از آبحیات است / هر چند که تا ساق نهان در گل و لائی
زیر قدمت فرش ورقهای زرافشان / از جنس سمرقندی و از جنس خطائی
گاهی دو بین سیف لسان الشعرائی / گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی
با آنکه بریده است سر دو زبانت / صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی
خون در بدنت مرده بنوعی که دم تیغ / آلوده نگردد بگه عضو ربائی
آن لحظه که طاوس خرامی کنی اشکال / بر پای تو افتند تذروان هوائی
خود از در و احشای درر و همه مار است / شک نیست که موسی بنانرا تو عصائی
زان رو که در الازمه زانو بنی قد است / بر زانوی تو کرده صریر تو درائی
اینجامه مشکین تو همه السحر سیه مست / ای شغل تو چون زلف بتان غالیه سائی
داری بسر شیفته سودای نهانی / در گوش دلم گوئی که مست خدائی
در زیر لبت زمزمه هست همانا / در توطئهٔ مدح جهان داور بائی

ایضاً از تخلصات اوست تمهید بهار میکند و میگوید

بر دم طاوس گل بویا شود / از ملاقات نسیم گلفشان
بسکه آتش فیض نم گیرد ز ابر / شعله نشناسی ز شاخ ارغوان
مرغکان افتند مست از شاخسار / همچو برگ از صدمهٔ باد خزان
اندران فرصت چو یابند آگهی / آب و باد آن رهزنان بوستان
طوق قمری را برد آب از کنار / تاج هدهد را برد باد از میان

ما. طلوع کرد اعرابی دید که چهار شتر باد ختی بند شده شتر ایستاده است خوشوقت گردید و ماه را خطاب کرده این دو بیت در مدح او انشا کرد ه ماذا اقول وقولی فیک ذو حصر + وقد کفیتنی التفصیل والجملا + ان قلت لازلت مرفوعا فانت کذا + او قلت زانک ربی فهو قد فعلا + یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهاد ترا پروردگار من پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست دیوان ظهیر آئینه خانهٔ صفا و جلوه گاه پریزادان خوش سیما است از جملهٔ کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت ناطقه او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید ه

سپیده دم چو زند از خیمه در گلزار ۔ گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار
زاعتدال هوا حکم جانور گیرد ۔ اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار
سرو دخار کن از عندلیب نیست عجب ۔ که مدتی سرو کارش نبود جز با خار
عروس باغ مگر جلوه میکند امروز ۔ که باد غالیه سای است و ابر لولو بار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را ۔ فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز سرو سهی در نیامده است برقص ۔ چرا برقص زدن خوش بر آمده است چنار
هنوز ناشده سوسن بعهد ازاد ۔ دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته ۔ چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار
نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر ۔ هنوز ناشده در چشم او نشان خمار
جهان بدین صفت از خرمی و مجلس شاه ۔ درو چنانکه در اثنای سال فصل بهار
زخاک مجلس او بوی خلد می آید ۔ چنانکه نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

ظهیر مخالص خوبی دارد از ان جمله است ه

ز آتش محنت من گل بدمد گر خواهد ۔ تاج دین مفخر احرار جهان ابراهیم
دگر مکن مدد زلف کافرت که بس است ۔ بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی
بهر جفا که کنی بر زمانه بندی جرم ۔ کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری

ضیا من جلا بصایر سواد بیانش به نشاط آوری لیالی منی و نسخهٔ دیوانش قابل دزدی در ام القری
تاریخ قزل ارسلان بود آخر از در رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم
اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه سنه ۵۵۸ ثمان و خمسین و خمسمائه و بقول
صاحب هفت اقلیم سنه ۵۹۲ اثنین و تسعین و خمسمائه شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد و هزار دینار
سرخ صله یافت

ای ورد ملائکه دعای سر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو بنام شمشیر تو گفت	سر در دل من باد فدای سر تو

بر اثر آن این رباعی گفت

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است	وز عدل تو جان ظلم و فتنه بر مق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم	کردند موافقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر بشیراز و این حکایت نسبت باتابک ابوبکر والی آنجا نوشته
و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه متأخر و ممدوح شیخ سعدی است که در سنه ۵۹۸ ثمان
و تسعین و خمسمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته بعرض قزل ارسلان رسانید و
بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است

ایا شهی که فلک را مهار در بینی	کشند وفاق تو همچون شتر نشیب و فراز
خرد برقص در آمد ز شوق حدت تو	چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است	نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سرگردان	نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتی بودم	فتاده چون شتر بی مهار در تگ و تاز
کنون ز بی شتری هست بر دلم باری	که صد شتر نکشد آن بجبرهای دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی	شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده است شتر	بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

تلمیح است بقصهٔ اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرد و در جستجوی آن وا ماند و متحیر نشست که ناگاه

در تشبیهی و تخلصی متفق شده اند کلام هر دو در اینجا رقم پذیر نیم که انداز هر کدام فی الجمله فهم میشود ظهیر گوید

چون بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم زر ریخته بر این تخت لاجورد	تو نی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	مانند کشتیی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده بر کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن	قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم	گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است	کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم	از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گردون ز جامهٔ که بریده است این طراز	گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا	ور پیکر بیاست چرا شد چنین نزار
گفت آنچه برشمردی ازین جمله هیچ نیست	دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان	هر ماه بر سرش بنهد از پی افتخار

ظهیر این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده اینقدر هست که پیش از اتمام تشبیب تصریح او بذکر ممدوح در بیت

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و با تجاهل او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می آید منافات دارد انوری گوید دوش سلطان چرخ آینه فام + آنکه دستور شاه راست غلام + از کنار سردگاه افق + چون بدست غروب داد زمام + دیدم اندر سواد طرهٔ شب + گوشوار فلک زگوشهٔ بام + گفتم آن نعل خنگ دستور است + قرة العین و فخر آل نظام + الحال بیان تشبیب و تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیمابین بون بعید است

زمانه را همه دانند کو نیارد کرد | بزرگوار جهان پهلوان ستمگاری
درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم | مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد | چو نای حاصل فریاد من بود همه باد
رسید نالهٔ من در فراق ماهرخ | بر آسمان و شنیدند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمیرسد زانست | که از سپهر برین برترست ایوانش

بعد تمهید چهار ه

سخن سوسن آزاد می آرم گفت | آن نه کم از سخنی باشد و از بی هنری
دوش ناگه سخن او بزبان آوردم | آسمان گفت سزد گر ز زمین درگذری
چند گوئی سخن سوسن و آزادی او | مگر از بندگی شاه جهان بیخبری

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازکتر و باطراوت تر از سخن انوری است و از خواجه
مجید الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل ست و میرزا
عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این ست ع بر معنیش بتاش و بر الفاظ او
مولف بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت
از تذکره ها و بیاضهاست قرار واقعی جلوه ظهور مینماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب
ست یا کیفیت کما حقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح
می یابد دیوان ظهیر و انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا گرد
کلام انوری نگردیده مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب سول
شعر بلکه استهزا او کرده و الفاظ نا ملائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود
صدور این قسم ناسزا از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فاتر میگذرد شاید قافیه انوری
میرزا را بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معاملهٔ صاحب بن عباد
وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما
عزلتنی الا هذه الفقرة المسجعة یعنی عزل نکرد مرا مگر این فقره بسجع که قافیه و جناس قم باعث
عزل شده پس در انوری همین می خرابی کرد در نولا دیوان ظهیر و انوری بمطالعه فقیر در آمد هر دو استاد

چون عاشقان خسته جگر پیش ازین بتاب + با روی زرد گشته و با قد چنبری + اینها که
گفته شد همه اوهام باطل است + نعل سمند آصف جمشید گوهری + این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله دواوین نوشته پانصد سال که ذکر آن در ترجمهٔ انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخهٔ از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری
که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تایید میکند که قصیده از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ع برآمد ماه عید از اوج گردون +
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون + بلوح آسمان نونی است یا عین + که بیرون آمده
است از کلک بیچون + بگردش هست چندین نقطهٔ انجم + اگر یک نقطه باشد بر سر نون +
ببین اندر رکوع آن پارهٔ نور + هلالش گوی خواهی خواه ذو النون + همانا حلقهٔ گوش
سپهر است + که دارد از کواکب در مکنون + سواد شام در پیش مه نو + مگر لیلی است در پهلوی
مجنون + چنین ماه نو و عید خجسته + مبارک باد بر ذات همایون + و بدر چاچی ملقب بفخر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید در مدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید ع این ابروی زرین هلال رمضان است + یا غبغب سیمین بت تنگ دهان است +
یا پارهٔ نور است که بر جیب کبود است + یا ریسپر سبز زبرجد که کمان است + یا پارهٔ سیم است
که بر ساعد زنگی است + یا ماهی سیم است که بر نیل روان است + بر خوان فلک در نظر مردم
صایم + گه قرص درست است گهی نیمه نان است + یا ابروی زال است که بر شهپر عنقاست +
یا لشکر سیه پیل شهنشاه جهان است + یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است + یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است + سلطان سلاطین جهان شاه محمد + کامور رکین بندهٔ او فخر زمان است
و سلمان ساوجی انیز ماه نو را انگشت نما میسازد ع دوش بر لوح فلک خط معما دیده اند
صفحهٔ گردون به آب زر محشی دیده اند + زورق زرین که در گرداب این دریای نیل + غرق
شد چوبی از آن بر روی دریا دیده اند + مردم باریک بین اندر خط تاریک شب + ابروی
باریک و روشن معنی وا دیده اند + مشرقان خاک بعد از غزل شاه همرزر + بر سر منشور ملک
شاه طغرا دیده اند + کرده اند احیا دین عیسوی زندان بمی + تا برین پیر کهن زرین حلیتیا دیده اند

شد و اصل مالک ابن گریز منطقی رازی ست که از شعرای مایه رابعه پیش از ظهیر و انوری بود محمد عوفی
در لب الالباب ترجمهٔ او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید ؎

مه گردون نگر بیمار گشته ٭ که نالید و تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود و اکنون ٭ برآمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد ٭ فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند تلون طبع
و تنوع سلایق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز
یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا انداق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید
؎ دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند ٭ ماه نو را چون حمایل حلقه در ساختند
محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست ٭ آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد کم ٭ دامن کحلیش را جیب معنبر ساختند
وز زبان چرخ را گوئی چه سهو افتاده بود ٭ کان زه سیمین برین دامن زر در خور ساختند
یا شبانگه فصد کرد نداختران تب زده ٭ کاسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند
نیمه قندیل عیسی بود یا محراب روح ٭ یا مثال طوق اسپ شاه صفدر ساختند ٭
قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بروزن شمامه و صاحب ثانی
قاطع بفتح قاف بروزن شراره تحقیق ثانی باول نمیتواند رسید و آن پارچه گرد باشد
که از گریبان جامه و غیر آن برون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیده
دیگر گوید ؎ مه در هوای بابل چون یک قواره باشد ٭ خیاط بهر سحرش بر داشته مدور
یارب ز دست گردون چه سحرها بر آید ٭ گر نه از آن قواره نیمی کنند کمتر ٭ و قاضی
شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکند ؎ ای نوربخش حرم ندانم چه پیکری
با آنکه طوق مرکب خورشید کشوری ٭ چون زرگران صنع ترا می نگاشتند ٭ پیدا است کلم رکاب
شهنشاه خاوری ٭ بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست ٭ چون زورق مذهب دریای
اخضری ٭ از نور خویش ظلمت شب را مدد فرست ٭ گر شمع خم گرفته این هفت منظری ٭

گرفت راه سفر همچو عاشقان غیور + هلال عیدز اوج افق نمایان شد + نمود گوشهٔ ابرو تجلی از سر طور +
شکسته رنگ وضعیف از جدائی خورشید + چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور + غبار کلفت از
بسکه بر دل از دل او نشسته کرد بر ده همچو ابروی مزدور + لبش بخنده عشرت شگفته همچون بست
ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور + کسی ندیده چنین مصرعی که تا سر زد + بروزگار شود
در همان نفس مشهور + فلک ز پنجهٔ خورشید چند یک ناخن + به تیغ کوه که اهل کند شب دیجور +
بچیر تم چه ز فیروزه گون فلک میجست + بنوک تیشهٔ زرین چو کوه نیشابور + مگر که خواست نگینی ازین
کهن معدن + بدست آورد از بهر خاتم دستور + مولف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو وسمه
میکشد و انتقال بنعت میکند ماه نو سر زده یا آئینه پرداز ازل + میزند آئینهٔ سبز فلک را
مصقل + گلستان فلک طرفه بهاری دارد + چشم زخمش مرساد از در و این منجل +
از گردش کج چرخ کهن آخر دید + چون قد پیر زنان خم شده او را مغزل + طوطی سبز فلک
خواند زبس گریم + طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل + میتوان یافت که در بند شب مشکین آست
قشقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل + زنگی شام ز شوخی لشکر خنده آمد + که فرو رفت
پری طلعت رومی بوحل + جبیعهٔ شاه نجوم است که پر تافته است + بسکه از غلبهٔ صفرا ست
دماغش مختل + زهره رقصیده درین شب چه قدر بی پروا + نصف خلخال وی افتاده بچرخ
اول + جای زه گوشهٔ این قوس ندارد در خود + چه کند ترک فلک گر نگذارد مهمل + پنجه
زد شیر مگر بر سر گاو گردون + که درین معرکه روداد یکی از دو خلل + یا از آن ریخته از صدمهٔ
ضربت ناخن + یا ازین شاخ شکسته است در آن جنگ و جدل + مگر آواره شد از پارهٔ
حوائیمی + در زمانیکه کشید ند از وحل وجلل + یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افگند + که در انجا
بنود رشتهٔ از طول امل + گرچه دور است ز ما جلوه بیت المعمور + مینماید خم محرابش ازین شیشهٔ محل +
حرف نون است از آن قطعه که او را ببرند + آفرین بر هنر صاحب این حسن عمل + چرخ را
چشم فراوان بود و ابرو یک + طرفه گیهاست در ایجاد خدا عز و جل + ماند بر سینهٔ گردون
اثر نعل براق + یادگاری است ز معراج نبی مرسل + یا فلک کاسهٔ در یوزه بکف آورده +
بر در شاه رسل قبلهٔ آمال جمل + یا بود قوس عطارد که رسولش رد کرد + قاب قوسین لبس او را

دیده اند + آسمان کو در قبای سبز زرین میرود + از طراز سیمگون وشش مطرا دیده اند +
استخوان پهلوی ماه از نحافت شد پدید + با خود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند +
مولانا نظام استرابادی نیر کمان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی می آویزد ه چه طفل
یکشبه ست آنکه با شدش رفتار + خمیده گرچه زپیری ولی بود بیکار + بچشم اهل خرد
زورق پر از نیل است + در آب غرق شود زود زورق پربار + ز کوه کندن فرهاد میدهد
خبری + که همچو تیشه نشیند بسنگ در کهسار + بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت +
که منتشر شده گردش ورا بهم بسیار + ز دور در نظر آید چو استخوان و کسند + نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار + مرتبتش چو کند جا بخاک با لایش + کند ز قد نگونسار خویش
طاق مزار + بروی خود چو کشد ز دو روز برقع شب + بود بنام دوتا همچو مردم عیار +
کشیده صیرفی روزگار نقرهٔ خام + بروی سنگ محک بهر امتحان عیار + گرفته گوی با انگشت
و میرود بشتاب + برای بازی طفلان یاسمن رخسار + بود چو دامن و بی شکل خرمنی گیرد
گهی که یافت بلندی ز دور چرخ کار + بود معاینه چون لاله زار اطرافش + ز قلب لا له
کند عقل نام او اظهار + شود مدارج قدرش بلند سر هر شب + چنانکه مرتبهٔ آل حیدر کرار +
ایضا مولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگارد ه شب نجوم از مجمع مردم نشان
آورده اند + وز مه نو تازه حرفی درمیان آورده اند + نی غلط کردم که مه سیما بتان مغربی +
طرف آئینه برون ز آئینه دان آورده اند + باز گوید عقل روشن چشم اختر می برد + برگ
کاهی بهر آن از کهکشان آورده اند + ز د قضا قفلی بدکان بلکه ز ردان قوی + تاب
در دنبالهٔ قفل دکان آورده اند + زر نشان طشتی بمغرب شامکه گم گشته بود + جام زرتا وان
طشت زر نشان آورده اند + بر سر سلطنت بنشست شاه زنگبار + از برای پیشکش انجم
کمان آورده اند + تا قلم را قط زنند احوال سنجان قضا + خادمان این دبستان استخوان آورده اند
ابر گلگون خاسته از سوی کوه باختر + بهر طرف نام نیلی ناودان آورده اند + نقشبندان
قضا شنجرف با اوراق سیم + بهر نقش پیشطاق آسمان آورده اند + و میرزا محمد قلی
سلیم طهرانی نیز بتعریف ماه ناخن بدل میزند ه نماز شام که خورشید ازین سرای سرور +

باش ورنه طوطی هم + بحرف وصوت خدا را کرم میگوید + حَلَی بفتح حاء مهمله وسکون لام زیور قطعه
بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد ازان حرف آنرا ببرند ببرآرند و زمین کاغذ رنگین غیر رنگ
سفید کنند وانرا بر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ع پیری
رسید وموی سیه ناپدید گشت + چون قطعهٔ بریده سیاهی سفید گشت + بتقریب قطعهٔ بریده
بیتی از خان آرزو بیاد آمد ع کف افسوس رسوای جهانم سکند پنهان + چو خط توامان رازم
بزیر پرده عریان شد + خط توامان خطی را گویند که در دو صفحه جای حروف سفید گذاشته
بعض از ان طرف وبعض از ان طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بینند حروف
سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص است مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرفه وقوع
دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعایی است و در مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب
رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید
ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه فرستاد قبول نفرمود
عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در مادهٔ
قوس مسطور است وعبارت هر دو کتاب متفق نگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم ودر قاموس چند نسخه دیده
شد حتما فلم یقبلها نیست واز رد وقبول هر دو ساکت است وعلمای اصول فقه گفته اند الساکت
لم ینسب الیه القول وموافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد
مع هذا علمای اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه
حبلی که در آن غار سعدبین واقع شده نام آن ثور است +

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را نواخت ونور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیانی ازو
ذخیره اندوز افتخارها وشیوازبانی ازو چهره افروز اعتبارها مثنوی را بکرسی عجبی نشاند ونثر
را از جواهر زواهر گذرانید بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد ودوستان
ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت وبرنگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمدنگر

قطعه بریده

خط توامان

ظهوری ترشیزی

زخداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیرگیها زجهان برد بوجه اجمل + نور محضی که
ازو یافت فضای افلاک + آنچه یابد کرهٔ خاک ز خورشید حمل + آفتابی ست که از مشرق بطحا
سر زد + روشنی یافت ازو ماه ربیع الاول + بربان عاشق او چون گل خورشید پرست +
سحر پایان شیفته او چو گل نیلوفل + حیرت چشم جهان جلوه یکتایی او + سرمهٔ خاک در اوست
علاج احول + سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن + بسکه آن ذات معلی ست منزه ز بدل +
وجه شق القمر حاکم مصنف در باب + کرد قطع و رم قلب ز گردون دغل + نزد بند وهست قمر
چشمهٔ آب حیوان + ریخت اعجاز نبی آب رخ این منهل + همچو آن تیغ که تنصیف کند لیموا +
کرد انگشت نبی این گره شکل حل + پرتو مهر همین از سه فلک میگذرد + رفت این نور ز زمین
آن طرف چرخ زحل + برج ثور از مه و خورشید فراهم نمود + جنس آن نور که آمد ز جنت از د
غار جبل + روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند + روز محشر بشفاعت کند اطفا شعل + گرد
فیض شیرینی خلق اقدس + میبرد گوی حلاوت ز سفرجل حنظل + گر رمه کافر از این
خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جبل + تا بدکف شکر را سحر کل آورد
سنگ آغوش فلاخن شده غیرت دهبل + طالع اوست زحل زیچ شناسان گویند +
گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و ملل + نه فلک را ه رود گر بخلاف حکمش + ته بته پوست کند
از تن او همچو بصل + قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند + سایهٔ کوه وقار از فکند بر خردل
مینماید بیضا دم زور آوردن + اگر از بازوی او تقویتی یابد شل + گرچه از کثرت طاعت قدمش
اماسید + بود در دست مبارک رگ تصحیح علل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سلب وست
که اعلی شده نوع اشغل + مدح والا بود از طاقت ازاد برون + بحر در حوصله کوزه نگنجد بمثل
با تن نازک کس نیش خورد از زنبور + تا لب و کام حلاوت بردار شان عسل + باد منصور عدو
تو ز تعذیب فلک + باد مسرور محب تو ز سامان دول + حواشی قصیده مصقل بالکسر ثقیل
شکلی که بآن آئینه و شمشیر و جز و آن روشن کنند منخل بکسر میم و سکون نون و فتح خاء اسم چرخ
آنچه زنان بآن ریسمان ریسند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوطی طوقدار
سبز بامثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند و صبر زا صاحب میفرماید ع بدل مذکر حق

نگر روشن شد از نار براهیم	ایضاً	چراغ گل که بر شاخ انار است
کعبکی کرده در منار نیاز		درگه بادشاه دمیدارم
شاه تخت عدالت ابراهیم		که و ماندر نار گلنارم

ایضاً بعد تعریف قلم گوید ع

میتواند بادشاهی کرد در اقلیم فضل — ملک رانی داده بادش شهریار کامران

ایضاً بعد غزل سرائی ع

جبینم این فروغ از سجدهٔ خاک دری دارد — که دارد جبههٔ خورشید را گرم پرستاری
ازان هردم بچشم اشکبار خویش مینازم — که دارد لنجهٔ با بردستی گهرباری

مولانا ظهوری در ساقی نامه مهر از دهان شیشه میکشاید و بادهٔ هوش ربائی بر حریفان میپیماید

ع

بیا ساقی ای سحر من گل بیا — تو گل من خزان دیده بلبل بیا
برویم در خنده بستن چرا — تبسم بلب در شکستن چرا
چه گردیده واقع که چشم سیاه — نگه باز گرداند از بیم راه
چه دنبال ابرو گره کرده — کمان سیه توزنه کرده
بیا ساقیا بگذر آن روز را — بده آتش معذرت سوز را
گر از افعی توبه دل زخم خورد — توان جان بتریاق عفو تو برد
درستست دعوای ندی من — که با کاکلت توبه شد شم شکن
دران توبه امید بهبود نیست — که چون لعل ساقی می آلود نیست
بیا ساقی ای باز خاطر شکار — که خونی است چنگ عقاب خمار
ز گلبن چمن گشته طاوس دم — برون از خون کبوتر ز خم
بده تا درین دامگاه مجاز — ز کنجشک من واخورد شاهباز
کسی چند باشد چنین تنگدل — سرت گردم ای ساقی سنگدل
اسیر خمارم شرابی کجاست — دلم بردلم سوخت آبی کجاست
بکش خنجر انتقام از غلاف — سرت گردم ای ساقی سینه صاف

ریخت سخنوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری وقتیکه ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمد نگر ارسال داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن فرستاد در قهوه خانه نشسته تبنا کو می کشید فرستادها قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارهٔ کاغذ بر نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم مراد از تسلیم قاعدهٔ ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی موالات و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عرفی رقعهٔ در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ع این شال که وصفش نه حد تقریر است + آیات رعونت مر التفسیر است + نامش نکنی قماش کشمیر کزو + صد رخنه بکار مردم کشمیر است + وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین و الف بظهور رسید کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع در انتخاب غزلیات کردم دل نچسپید تا ردیف تا فوقانی دیده واگذاشتم و اینچند بیت بر داشتم

ع هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما … مهری ببوسه کاش زنی بر دهان ما

وله

پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی … با شعله کند دست و بغل بال و پرم را

وله

چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت … بغیر داغ جنون کس نماند بر سر ما

وله

نه تنها نقش نامت بر نگین دل همیشه دارم … ازین حسرت عقیقی کرده ام هر قطرهٔ خون را

وله

خود را بآب گریه و هم باد باد آه … گر هستیم غبار ضمیر منیر تست

وله

بی محل گشت چشم و بی معطر شد دماغ … شکوهٔ بیرحمی باد صبا خواهم نوشت

وله

بهر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی … برای هیکل بازوی خود دعا بر داشت

وله

هنوز زخم هوس خوردهٔ تو بسمل نیست … بر آر تیغ که فرداگناه از ما نیست

وله

بر باد دهیم خاک خود را + … بر خاطر او ز ما غبار است

وله

فراق از وصل رشک آلود بهتر … ظهوری صرفهٔ ما در جدائی است

وله

بر دل از زنده بی داغ غمش دکان مچین … جنس خود را نقد کردن بعد تمغا خصلت است

وله

بهر در چند گردی لنگ می باش … بمن بنما کریمی را که شل نیست

از مخالص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار ع

بدستم ده آن رشک یاقوت را — که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد — که هر صبح چشمی برویت کشاد
نیازم بمسجد دل داغ داغ — که اندر خرابات این چراغ
خراب ار شود کاخ کون و فساد — چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس مروزی عجم از سل ثلاثه شعرا بلکه ابو الآبای فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و بنای سخن را بر وزن ساخت چون الویه مامون عباسی بخطه مرو خرامید اکابر شهر بقدر حالت تحفها پیش کشیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیده بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات ازان قصیده است ه

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین — گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را — دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت — مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت — گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سر رشتهٔ اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دیباچهٔ خط نفس بر روی خود گشاید اما بروئیت برهان الهی دست ازان اراده باز کشید و چون ریشهٔ فساد زلف دوانیده بود ایاز را فرمود تا نیمهٔ زلف را قطع کند و سر رشتهٔ فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمهٔ زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسلهٔ دوستی بریده دید بخت بیدماغ شد تا بجدیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب بعنصری آورده گفت توانی که مزاج سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه بعرض رسانید ه

گر عیب سر زلف بت از کاستن است — چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است — کار استن سرو ز پیراستن است

دل تیره ام را صفائی بده — اگر صاف حیف است لائی بده
بیا ای نمکپاش زخم جگر — که تلخم ز اشکم بود شور تر
ببین تلخی عمر شیرین من + — بده ساغری بگذر از کین من
برافروز آتش بکانون جام — مگر شهد عیشم پذیرد قوام
بیا ساقیا جان فدا میکنم — تو دشنام و من دعا میکنم
ز لعل تو تلخی که سر میزند — ره کاروان شکر میزند
بیا ساقی ای آگه از حال دل — که حسرت گرفته ست دنبال دل
ببین کهربائی رخ آل را — بچرخ آر یاقوت سیال را
بیا تا دگر تازه کاری کنم — رخ عیش را غازه کاری کنم
اگر چشم زاهد نمی بود شور — بمیخانه می بردم او را بزور
دگر شاهد شام شد مشکبوی — سرت گردم ای ساقی صبح روی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام — که لبریز شد باده را باز جام
بامید سیر تو روز طرب — فگنده است خود را در آغوش شب
ز شوق خرام تو ماه تمام — زمین را گرفته است در سیم خام
ز جام تو مهتاب مستست مگر — که مستانه افتاده بر بام و در
سرت گردم ای مطرب خوبرو — که مرغوله گوئی و مرغوله مو
شدم پایمال هجوم ملال — بدست کرم گوش قانون بمال
بیک نغمه بنواز گوشش مرا — ببر مزد کالای هوشش مرا
بیا ساقی ای دین و ایمان من — فدایت دل و جان من جان من
از ان قرمزی آب خواهم بدست — که زردشت را کرد آتش پرست
بقم در زمین جبینم بکار — که نیلی است از سیلی روزگار
ز پیری ضعیف است بازوی حال — سرت گردم ای ساقی خوردسال
جوانی هوس کرده ام زان عبیر — که گردیده بالغ از و طفل پیر

میر صابر اصفهانی در سنه سبع وعشرین والف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی
تاریخ نقل استخوان میگوید ؎ یگانه گوهر دریای معرفت عرفی + که آسمان پی پروردنش صدف آمد + چو عمر
او بسر آمد ز گردش گردون + شکست بر صف دلهای پر شغف آمد + بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی
که عمرم از تو چو بعرض تلف آمد + بکاوش مژه از گور تا نجف بردم + فگند تیر دعای و بر هدف آمد +
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم + بکاوش مژه از هند تا نجف آمد + اما میر صابر اصفهانی مردی
خجسته ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار زیسته مدتها بواقعه نویسی
صوبهٔ گجرات و بعد ازان بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تاهل اختیار نکرد و مجردانه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی و ستین والف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد ازان
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه
در آمد در قصیده گوی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نشده
لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبهٔ مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر
حکیم ابو الفتح پایهٔ مثنوی او کم است درین باب میگوید ؎ عرفی که در غزل استاد بود + خانه
خراب و ده آباد بود + مثنویش طرز فصاحت نداشت + کان نمک بود ملاحت نداشت + اشاره
است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ؎

بسم الله الرحمن الرحیم　　موج نخست است ز بحر قدیم

مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ در مناسب تر است فقیر هم مصرعی برای بسم الله بهم رسانده ام
که ؎ بسم الله الرحمن الرحیم + تیغ سیه تاب رسول کریم + اما شیخ نظامی در آغاز مخزن اسرار
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید ؎ سخن بلند چو گرد بوحی مقرون است + اما قرین مصحف کلام موزون است + این مطلع
مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده مضمونش اینکه سخنی که بلند میگردد بمرتبهٔ
وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص میتواند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبهٔ وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون فوق
کلام منثور است و پیدا است که مدعا با دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلا چنین

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرونشست فرمود تا سه بار دهان عنصری را از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سرایند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه تلمیح کرده اند میرزا صائب میگوید ؎ بگیر سر خط غیرت ز قطع زلف آیاز * نگاهدار عیان در از دستیها * و نیز میرزا میگوید ؎ پا از گلیم خویش نباید دراز کرد * تیغ ستم ببین چه بزلف آیاز کرد * مؤلف گوید حق این است که مصراع چنین گفته شود ع تیغ سزا ببین چه بزلف ایاز کرد * چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که آنرا برید بسزا رسانید نه ستم کرد عنصری گوید ؎ عمید دولت ابوالقاسم بن خواجه حسن * که هست طاعت او بر زمانه فرمان بار * چنان گردد عنان نامگر شود نخجتش * از آن چو غنچه مردم شنو است برگ چنار * سپاه و کرم خواجه گردش فلک است * کزو سوار پیاده شود پیاده سوار * ز خواجه جود پدید آید و ز گردون نخل * ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار * بایستند بزرگان چو پیش او برسند * چو وارسند بدریا بایستند انهار * کفش معاینه فرمود جو را خردل * اگر چه نیست پدیدار جو در امقدار * مثالش آنکه سخن خیزد از حروف بسی * اگر چه هست حروف اندک و سخن بسیار * نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل * نکرد و هم نکند جز برای این بیکار * بود بجوب مشابه خلاف و طاعت او * از این ولی را منبر از آن عدو را دار * بنقش سیرت او مهر کرده شد معنی * بنام مدحت او داغ کرده شد اشعار

عرفی شیرازی

عرفی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است و سجاده افگن سحر بارت و مارت و شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ مینویسد اول که از ولایت بفتحپور رسید بیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و در سفر اخیر تا قریه دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و ما یحتاج او از شیخ بهم میرسید آخر در میانه شکر آبها افتاد و بحکیم ابوالفتح ربطی پیدا کرد و از آنجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم او را در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم رو داد انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعمائه در آغوش زمین خوابید صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را نادیده آنقدر زر هر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر خلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خانخانان یکمرتبه عرفی را در جائزهٔ قصیده هفتاد هزار روپیه رعایت کرد عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید ؎

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم	اگر بهند هلاکم کنی وگر بتتار

این بیت بمقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزه اعلی روح او را شاد فرمود یعنی

دلرا چه میدهی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تمنا گریستن
اینک رسید وعده کشاد نقاب کو	وله	رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او	وله	که محجوب است و میسازد ملالم انفعال او
ز فروغ آفتابم نبود خبر که بی تو	وله	چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی
بیش عرفی مده از دست عنان کاین استاد	وله	خویش را آبله نموده ست ولی آبله نیست

در آخر کلمات [illegible]

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاهای مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ماقبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون جامه و نامه و تای تانیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود فارسیان آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ع چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند + بروشنائی شمعهای تا سوگند است + وگاهی ها مختفی خوانند چون عاریه میرزا صائب گوید ع از رنگ و بوی عاریه دامن کشیده ایم + چون جنس است از نفس ها بهار ما + اما هاهی اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سیه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر مذکور های آبلهٔ اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرود لیکن مختفی ساختن های اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند ع مورد متعین نشد اطلاق اعم را

میرزا خان خلد مکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که بنسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که بنسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را بنسبت بانسان اعم گویند و انسان را بنسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان میبود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

گفته شود ؎ خوش است نثر ولی شان نظم افزون است ✽ آیات فرقان مصحف کلام موزون است ✽ و مدعای دلیل دیگر میخواهد مثلاً چنین گفته شود ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ✽ گواه دعوی ما مصحف همایون است ✽ واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ؎

تاثیر کرده لبس است نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افگند در پیش درد ما را	وله	سلطان شکار لاغر بخشد بلا زمان را
جنس دین را چه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بجز مرده رها فظ نخرد قرآن را
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم	وله	با آفتاب قیامت مقابل افتاده است
با اینکه کعبه نمایان شود ز پا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم بتو سن ستم او که هیچگاه	وله	اگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایه دیوار می هست
همین بس است دلیل تقاضای عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فلاطون گو	وله	که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
زبسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غیرت برم بشادی عالم که هیچگاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیرود
طغیان ناز بین که جگر گوشهٔ خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند
دلی بروشنی آفتاب خنده زند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او مهرش زدلم سر زد	وله	نا گفته میرود این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کنند	وله	که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
بروی پیاله خونین سحر ز قصابان	وله	مشو گدای شبانان که شیر میدوشند

چیز در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی بتواند شد
چه حکما گفته اند که تا شی ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس مبدء صلوح تأثیر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و اختتام تأثیر بوجوبی است
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشیء ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از جاعل
است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد را از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام باشد نه
معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جایز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبهه قیاساً نزد میرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه و هو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق بروز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
همه برابر است آسان تری نمی باشد +

شیخ عبدالقادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات نزد
شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلاء عصر نمود و اکثر مشائخ و علماء عصر را دریافت و صحبت داشت
شیخ یعقوب صرفی کشمیری در حق او گوید ع ازدوانی بداونی بیشک + در فنون فضیلت است فزون +
پس دلیل زیادت معنی + که نیایش بصورت است فزون + پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تألیف خود جابجا که بحال این دو برادر پرداخته
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ داود جهنی وال داشت و در وقائع سنه ثلاث
و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرموده سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی از ان ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که بصفحات شصت جزو است در مدت
پنجماه با تمام رسانید و مقارن انحال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبید حکم فرمودند که چون در جلد اول
بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبارتی مانوس بنویس زمین بوس نموده قبول کردم و شروع

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی و باقیان آن واقع است پس حقیقت
محمدیه را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقةً موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را با و نسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چراکه حقیقت محمدیه که وجوب و امکان باشند از امور
اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدیه را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقةً
نه مجازاً نه اصالةً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویدا است که برزخ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است
و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا کسیکه حقیقت محمدیه را عام
منطقی میگوید خدا داند ازین عموم چه منقبت فهمیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
تواند شد اینچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهراً این قایل
درمیان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برارت
دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود باعتبار
معنی چراکه اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا
بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورةً باشد نه معنیً و ملا منیر لاهوری شارح قصائد
عرفی در شرح این بیت برمی نگارد وجود سه مقر شده ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود اند نه وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است درینصورت ممتنع نیز
از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و به ممکن بامکان و به ممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را برکرسی دیگر نشانده
که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شی است در یکی از ازمنه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم موافق اصطلاح
صوفیه صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین
اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبه امکان معنی شعر اینکه با کاتبان
تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند یعنی با ظهور ترا مقدر نکردند مورد اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

ز نسبتی که بگل کرده اندروی ترا	وله	توان ز نالهٔ بلبل شنید بوی ترا	۲
تا بکی باشد لبم از شهد وصلم ناامید	وله	تلخکامم کرده از حنظل هجران چرا	
عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش	وله	آب گهر بخاک فروشد کسی چرا	
دید چون طوطی مثال خود خط یار مرا	وله	کرد منظور نظر آئینه رخسار مرا	
تا بهی کشتی دل گشت ساحل شناس شب	وله	زباد شرطه روشن شد چراغ ناخدا امشب	
من که پیوسته سر از بال همای پیچم	وله	دولتی خوشترم از سایهٔ دیوار تو نیست	
تو نداری سودای عزیزان ورنه	وله	یوسفی نیست که سرگشتهٔ بازار تو نیست	
تا نشد گم ماه کنعانی بمقصدی نبرد	وله	وادی گم گشتگی دامان منزل بوده است	
گر بکار معصیت می آمد آن هم بد نبود	وله	نامهٔ اعمال عزت فرد باطل بوده است	
گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد	وله	برزبان خلق حرف حسته بند نیست	
حرف ناسنجیده در کیش خرد مبدا ان خطاست	وله	تیر روی ترکش دانش تأمل بوده است	
شور بلبل زمن ای شمع شبستان مطلب	وله	هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده است	
تا نباشد گل در اول غنچه آخر نشگفد	وله	کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش است	
گردید برق خرمن دلها خبر دهید	وله	کاین ترک شعله خو خلف دود دل کیست	
چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست	وله	میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست	
سایهٔ ساعدت ید بیضا است	وله	دست بالای دست بسیار است	
گلچین خار باغ عناصر نگشته اند	وله	آن فرقه را که رایحه هوش داده اند	۳
در چنین فصلی که گل مستانه میریزد ز شاخ	وله	گر همه از بوی می باشد دماغی تر کنید	
حسود را نتوان کرد از جدل خاموش	وله	مگر به تیغ تغافل زبان بریده شود	۳
آنکه دل داد بسودای دو عالم غم تنگ	وله	مفلسی بود که یک خانه دو جا ایوان کرد	
از نیاز آنشاخ گل سامان نگه بود ما	وله	چون نهالی تربیت باید ثمر نیکو دهد	
سبحهٔ امید هوس بر روی عشق کند	وله	چشمه هر چند زند قطره بدریا نرسد	
نگرد نرگس بیمار را توان کشتن	وله	که از غزالهٔ دلخسته ام نمی آید	

دران کتاب نمودم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکه مرادی انعام و اسپ بخشیدند صاحب حضرات القدس که شاگرد شیخ عبد القادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع نظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعرا اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود بقلم آورده ؎

چشمهٔ خضر است دهانی که تو داری / ماهی است دران چشمه زبانی که تو داری
ولە
بصد امید قاصد میفرستم سوی آن بدخو / معاذ الله از ان ساعت کز و نومید بر گردد

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طرازان غرق دارد و در نکته پردازان جسته بیاجر پیشه بود و از والا بهتان ترد میکرد در مدح امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این است ؎

ستیاف روزگار بتر دستی بهار / از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید ؎

درکار مدح شد لقم این بیت انوری / تا حق کند بمرکز خود پای استوار
ای کاینات را بوجود تو افتخار / ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شوستری که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مؤلف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبد الله انطاکی قصیده دارد فقیر هم دران زمین قصیده در نعت نبوی گفته ام و بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده ؎ قد شرف الله ارضا انت ساکنها + و شرف الناس اذ سواک انسانا + هذا مدیحک مولانا بلا ریب + و انما علی المتنبی انه خانا + بیت اول از متنبی است امیدوارم که این تضمین بصلهٔ حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد دیوان عزت بخط او قریب بهزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از انجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت ؎

سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن ایما را / چین ابرو کن تصور سین بسم الله را
ولە
زاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتل است / نعرهٔ شیر است تکبیر فقار روباه را
ولە
دگر حسن گلوسوز که امشب مجلس آرا شد / که مقراض از پر پروانه دارد شمع محفلها
ولە
چه بی‌مهری که نکرد است باغبان مراد / نشاند شاخ گلی چون تو در کنار مرا
ولە
بگو بساقی مجلس بکوری ناصح / که پنبه بر سر مینا نهد بگوش مرا

نه غلطیده بسنجاک و خون غبارت اوج گرد وله | نه بر افتاده چون جعفر طیار زخمیده زد
خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد وله | فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید وله | در خزانم بهار می آید
سر فدای برهنه پایی باد وله | که ز گلگشت خار می آید
هر قصه که بود بعالم تمام شد وله | حرف نزاکت تو بود در میان هنوز
بی بهشتی صفتان چند در آتش باشم وله | دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس
در سجده گاه عشق خریدم فنای خویش وله | کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش
ای مدعی بحال تو چون شاخ گل که من وله | یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش
گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد وله | بی صرفه همچو ابر مریز آبروی خویش
از بس زمانه در پی غمازی من است وله | گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش
برنگ مار ز طول امل بخویش مپیچ وله | ترا که مهره نباشد ز پیچ و تاب چه حظ
اینقدرها بی فیض نظر میکردم وله | میشوم اشک و بمژگان تری میگردم
بهتر ز خموشی نبود عقده کشایی وله | از بستن لب هر گرهی بود گشودم
نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم وله | ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم
چشمش از دزدیده دیدن بهر دارد در تلقین وله | از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن
ریحان بر آب خضر دهم آب دیده را وله | دلهای مرده را کند احیا گریستن
با آنکه از مطالعه خط سفید شد وله | کاری نساخت این نگه بی سواد من
ای سر زمین بهشت تو گرد سر گردیده من وله | چون ناله ام بالیده تو مانند نی بالیده من
دست کسی بدامن خطش نمیرسد وله | امروز آفتاب بود تکیه گاه او
ای دل بزم شعله چه کامل نشسته وله | برخاست صد سپند تو غافل نشسته
حاضر ترا ز تو بمجلسی ندیده ام وله | ای غایب از دو دیده مقابل نشسته
گیرم که احولانه کنم سیر قامتش + وله | عمر ندیم راز عیش دو بالا چه فائده
یاران خبر دوست بپرسید ز اشک من وله | کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

بلا خشکیده لعل لب او نرسد	وله	دیده‌ام شور قیامت بنمکدانی چند
حاجت بنود چهره زمی لاله گون کنی	وله	حسن از رشته آتش سوزان چه میکند
هر ذره که گرد ره بوتراب شد	وله	بالید آنقدر ز شرف کافتاب شد
دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد	وله	حریم کعبه دایم صید را دار الامان باشد
کس ندیدم که بگلزار تو محرم باشد	وله	باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند
لاله گوشهٔ دستار شهادت شده‌ام	وله	پیش ازین زخمی شمشیر عتابم مکند
تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتاب است	وله	بغیر ازین که دهم جان دگر جواب ندارد
ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب نترسد	وله	ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده‌اند	وله	در فن آئینه سازی هر کدام اسکندرند
ناتوان چون کشتی از اهل ستم اندیشه کرد	وله	بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغرند
دلم از گرد کلفت هر زمان بر خویش میبالد	وله	بزیر خاک ضایع دانهٔ قابل نمیگردد
گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد	وله	چراغ غربت شهید خنجر قاتل نمیگردد
بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد	وله	دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد
منت زنار را بر گردن قمری نهاد	وله	سرو کافر جلوه‌ای در کار خود تقصیر کرد
مجموعهٔ حسن تو مرا تا بنظر بود	وله	شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود
دلم پیکان صفت پهلو نسازد جز بآن تیرت	وله	سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیداند
عزم طوف لب او فکر سرانجامم کرد	وله	همچو بادام شکر جامهٔ احرامم کرد
قطره ظرفان که ز اندازهٔ خود بیرون اند	وله	چون حباب از سر بی مغز غروری دارند
سرو نوخیز غبار رهِ جولان تو شد	وله	خواست آزاد شود بندهٔ فرمان تو شد
اینقدر همرهی از تیر دعا میخواهم	وله	که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند
پیکر نازکت از تاب تب افگار مباد	وله	غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد
در گلستانی که گل خون دل خود میخورد	وله	باغبان ساده دل چشم ثمر دارد ز بید

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد بقصد ملاقات ناصر علی کردم رخصت
اراده برخاست سوار بباغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد رفت مرا هم تکلیف باغ نمود با هم بباغ رفتیم بعد فصلی
دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر بایمای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم مشرب من از مشرب
یاران دور افتاده دور تر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می از شیشه در پیاله ریخت و کفی که از قلقل
در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد ع

کدامین مست را امشب سر جنگ است یارب باز	که مینا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیههٔ او در بیاض فقیر که حاضر است بدست
خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیههٔ ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور
در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ
طریق باطن نمود و پی سپاهی برد و در سنه هزار و صد و هشت از سرهند به بیجاپور دکن معسکر خلد مکان شتافت و بامیر الامرا
ذو الفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید در جناب ذو الفقار
گوید ع بعد سیف آخر علی را ذو الفقار آمد بکار + لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار + و در روز
ملاقات ذو الفقار خان این غزل را گذرانید ع ای شان حیدری ز جبین تو آشکار + نام تو در نبرد کند
کار ذو الفقار + دشمن کش جهانی و یک یک دست پروری + فتح و ظفر ز بختی مست اند در قطار + تسخیر
دوستان الهی نموده + ای نو بهار خلق تو بر بوی گل سوار + ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند
آن دل که برده زمن آن زامن سپار + مرغ دلم به نیم نگه صید کرده + ای طائران عرش خدنگ ترا شکار +
یاران چند در فن خود منشی خود اند + این جمع را بیک نظر عاطفت سپار + ناصر علی ترا ز تو خواهد
مراد و بس + ای از فیض تو همه عالم گهربار + میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود نقل آورده
که چون مطلع را خواند ذو الفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت
صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خبر در همین بود که ذو الفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله
همین مطلع است و رتبهٔ باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر میرزا کاظم منصبدار اورنگ آبادی با فقیر
نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذو الفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه
بود خان آرزو مینویسد که یک زنجیر فیل و پنج هزار روپیه در جلدوی آن بخشید بهر تقدیر ناصر علی آنچه

ای دل متاع خشک تر از سحر در مخواه / آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه
همچون صدف بآبلهٔ دل مدار کن / مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه
خواهی چو سرو تو بر آزادگی کنی / نخل بلند طول امل بار و در مخواه
تنها لشابه راه توکل قدم گذار / عزت بغیر سایهٔ خود همسفر مخواه
گوهر گشته قبول نظر دریای / چون صدف پای علم رفته بگل در جای
نکهت باغ دورنگی جگرم را خون کرد / هیچ کافر ندهد دل بگل رعنای
برلب چو نامه مهر خموشی بزن زداغ / تا چند همچو خامه زبان آوری کنی
ما سر خود را بخصم بمروت داده ایم / همت اهل کرم مشتاق سایل بوده است

۱۵ ناصر علی

علی سرهندی امیر المومنین علی رضی الله سر آمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سر حلقهٔ اهلبیت فصاحت کوثر سخن در اختیار او ست و سلمان غاشیه بردار او مجدد طرز الفاظ و معانی ست و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا منماید و زبان با فتحا میکشاید

سخن را آفریدم جان دمیدم / باقرار خدائی برگزیدم
الستی سر زد از من او بلی گفت / منش یا عبدا او یا ربنا گفت

هرچند برخی مثنوی گویان براه او رفتند هیچکس باو نرسید و خط عجز به بینی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی و فارسی هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیفخان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیف خان بصوبه داری اله آباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسیر اله آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در نیام بحد جا گرفت در سرهند رفته فرو کش کرد از سوانح او این که روز چهار شنبه اخیر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد بغضب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت می که ملائکه میخورند شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربا خود مسلح شده ناصر علی را همراه گرفته از سرهند برآورده جانب دهلی روانه ساخت و بتوجه میر از آن مهلکه نجات یافت استاد میر محمد طفیل

شیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شد ؎ خاک گردیدیم و میر قصد هنوز افغان ما + خم شکست اما نمی رزد
می جوشان ما + گفتم بزبان شما این افغان ناصرعلی است که برقص درآمده یاران تحسین کردند خوش
گوید روزی ناصرعلی در صحبت میرزا انتظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل مطلع
مذکور بسبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ؎ خم شکست و باده
زونار یخته + صد درستی در شکست انگیخته + و خود بدیه این مطلع رساند ؎ بر نتابد منت
ساقی دل نالان ما + ساغر لبریز ما بس دیدهٔ گریان ما + فقیر هم درین زمین غزلی دارد و بر یاران
التماس میدارد ؎ گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما + کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما +
از قدوست باز آمد در دل ما جان ما + مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما + از کف دنیا دل بیتاب ما
آمد برون + آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما + حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال + زخم
را مرهم شود بوی گل و ریحان ما + آنقدر خو کرد دل با او که باز آید اگر + میتوان گفتن که شد بیگانه
مهمان ما + مهر بر لب کرد آزاد از ثنائی اغنیا + نیست ارباب دول را بار در دیوان ما + کلام ناصرعلی
در تشش جهت عالم سایر و دایر است اینچند بیت بنابر التزام نقش بیاض ایام میشود ؎

باندازِ نگاهی برد بی پروا دل ما را	وله	ببوی ساغری بست ساقی محمل ما را
نیست غیر از عشق و سوزش ایمن انشره را	وله	شعله جنبش میدهد بنفس چراغ مرده را
برید از دل جفایت رنگهای آرزو دیدم	وله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها
عمر از کف رفته ما قامت آن بیوفاست	وله	مبشنا سد هر که صیاد است صید خسته را
از آبلهائی دل فریاد پرستان +	وله	یک آبله در کام زبان بست جرس را
قد آرا خلعتی در عالم امکان نمی باشد	وله	دل تنگی بناز آورده ام این جامه زیبا را
عمرها یک شمع در محفل کفایت میکند	وله	گر چنین می بازد از حیرت اینت رفتار را
همچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود	وله	دام راه ما سبکروحان نشد زنجیرها
سرت گردم شکایت جوش زد گردید اینجا چون	وله	نفس شمع خموش است مهر بازد نمیخواند زبان اینجا
لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون رشتهای شمع یکی گشت نالها
رواج بی هنری جز بهند جائی نیست	وله	که این متاع درین سرزمین بود کمیاب

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائة والف بتسخیر ملک
کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد و با شاه حمید
اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کنجی که شهریست مشهور بمسافت دوازده کروه از ارکات و
با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب به شریف خان است شریفخان از نوکران
خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدرنشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از مسند غنا
گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقای ذوالفقار خان
بود و بحکومت کنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه میگذرانید
و همین جا بستم رمضان سنه ثمان و مائة والف بروضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب شصت سال و قبرش
در جوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تالیف سرخوش
نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ؎ سرخوش ز خرد سال
وفاتش پرسید + گفت آه علی بعالم معنی رفت + و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی + اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسید که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بیست
روز از فوت ناصر علی در گذشت محمد عاکف جعل جنته مثواه تاریخ یافت و ازینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد سال
اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین مائل
شبهه را رفع ساخت و تاریخ جعل جنته مثواه نقصانی دارد که مورخ از تا جنته که آنرا در املای عربی بشکل ها مینویسند
چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر نزد اهل جمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس عروضیان
و عوتیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق بحروف ملفوظ دارد نه مکتوب شلبی
در عقد الجواهر گوید و قتیکه لفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تاست و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ
است نه رسم سید عبد الله مدهمینی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زبیر نوری
بافقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و با هم صحبت داشتیم باری بقبر

و تاریخ جعل جنته مثواه نقصانی دارد که مورخ از تا جنته که آنرا در املای عربی بشکل ها مینویسند

غبارم بسکه از شرم معاصی کرد پیشانی — چو شمع استخوان بیرون چکید از داغ پیشانی
مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوی گردانی — چو دل برگردد از دنیا چه حاجت سبحه گردانی

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ؎ چشم بکشا زلف لشکن جان من + هر تسکین دل بریان من چشم لعل ترادف عین است و بکشا فتح یعنی عین را فتح ده و زلف لعل تشبیه لام است و لشکن بعل ترادف کسر یعنی لام را کسره ده و دل بریان یا و تسکین سکون دادن است علی بحصول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمایی از خود ذکر میکنم باسم ممنون ؎ غم من بی نتیجه بود اول + شکر ایزد نتیجه داد آخر + غم من شکل اول منطقی است غم صغری و من کبری اول بی نتیجه شد یعنی غین لفظ غم رفت میم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و غین نون شد نون ماند ممنون حاصل شد +

علی نعمت خان

علی نعمتخان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبه عدیم المثال خامه بجوش شمشیر خونریز است بلکه صور قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که پایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جیغه مرصعی در سرکار زیب النسا بیگم بنت خلد مکان بفروختن داد مدتی گذشت و وجه قیمت نرسید این رباعی گفته بعرض بیگم رسانید ؎

ای بندگیت سعادت اختر من
در خدمت تو عیان شده جوهر من
گر جیغه خریدنی است پس کو زر من
ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم پنجهزار روپیه با جیغه مرحمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ؎

از نصرت بادشاه غازی — گردید دل جهانیان شاد +
آمد بقلم حساب تاریخ — شد فتح بجنگ حیدرآباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب کرده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی را بتحریر می آرم ؎

فکر زلف خوبرویی زار میسازد مرا — آخر آن هندو دل بیدرد زنار میسازد مرا
خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا — بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا
زنهار پاس عزت میخانه را بدار — جاده بچشم خویش چو نرگس ایاغ را
کجا در آب برهم خورده صورت بست تمثالی — مدنیست نقش مدعا طبع مشوش را

تلافی گر کند بیداد چشمت را شکرخندی	وله	چو رنگ رفته می آید بجا چون شهد است
کسیکه درد جدائی کشید می داند	وله	که خار خشک رگ جان شاخ عریان است
چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد	وله	خوشتر از ضبط نگه شمعی حریم دل بدست
از بسکه سنگ تفرقه ها در سراغ ماست	وله	چون شیشهٔ شکسته فروغ چراغ ماست
جان سپید هیم و درد جگر سوز میخریم	وله	چون رشتهٔ فتیله نفس صرف داغ ماست
عشق از پرده برون آمد و آوازم داد	وله	بر دار از هر دو جهان ور و بپروازم داد
نه سپید که بی برگیم آواره کند	وله	جگر لعل و گهر چشم گهرسازم داد

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گرد گهرساز مسموع نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آوردم که ع نرخ اشکم شکن کاین گهر لعلی را + چشم بیجاری بصد خون جگر ساخته است + و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سند هر دو میتوانند شد
زخمی شوق توکی ممنون قاتل میشود ع هیچو ماهی میطپید چندانکه بسمل میشود

امتیاز شهر و صحرا داشت از نقص جنون	وله	ورنه مجنون آخرا بها جمع در ویرانه بود
رنگها می طرازد کار و اینها شهرت عنقا	وله	خموشی چون ز حد بیرون رود شور جرس دارد
اگر آن هلال ابرو پسیان نشسته باشد	وله	مه نو بچشم مردم مژه شکسته باشد

مؤلف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در خوبی منظور داشتن باز همان هلال را نسبت با بروی محبوب مژه شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح با هم منافات دارد +

سیر از جهان شدم نگداز فنای خویش	وله	چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش
بچشم پاک می بینم جمال نازنینان را	وله	بتان را خانهٔ نازست چون آئینه آغوشم
همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه ام	وله	زرق آتش میشود آبی که دزدد ریشه ام
جز گرفتاری نمی زیبد دگر پیراهنم	وله	دام میسر دید برنگ فلس ماهی بر تنم
میکند تجلو تخانهٔ دل آفتاب من	وله	برون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من
یکی شد همچو صاف و دردمی روز و شب عالم	وله	ز بس لرزید چرخ شیشه رنگ از اضطراب من
تنزا هنگفو در عالم وحدت نمی باشد	وله	شب و روزست در ویرانه ام چشم فرنگی

نخل چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر	وله	چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد ای تقدیر	وله	مردن عاشق به آهی یا نگاهی بیش نیست
فیض را افتاده گوی قناعت یافتنیست	وله	سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بد دنیا نیک و بد معلوم نیست	وله	خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
سود مسیح و خضر را دراک عهد نیست	وله	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
اهل سعادت از بلا ایذا نمیشوند	وله	بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
تا گوهی تو دل رهبر ما شد چه بجا شد	وله	آئینه ما قبله نما شد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شدم تیزگام	وله	آخر این شیشه شکستند و بماتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست	وله	مانندهٔ جهاد ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قنادی چو می پرد نبات	وله	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد	وله	جان کشید از تن و جانان نکشیده‌ست هنوز
تحفهٔ مشق گدائی چند باشد نان غیر	وله	میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
نیارد کاسهٔ دریوزه را جز پیش مهر	وله	علو همتی لازم بود در طبع سایل هم
بیمروت یکنفس نگذاشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لایق بی اعتباری نیستم
بیتو هرگاه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل دامن خود زیر گریبان کردم
خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا افتم	وله	بچاه افتم چو یوسف در بر آیم از بها افتم
یابی ز رنگ زرد نشاط نهان من	وله	چون زعفران یکیست بهار و خزان من
ساغر بی صحبت آن نازنین نتوان زدن	وله	در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ تست	وله	با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی	وله	رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی نظم کرده که بیت اولش این است ـه

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت		با کمال عز و تمکین با وقار بیسر زن

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	وله	نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا
ز عیش فرصت بباد آنچه بود در گرهم	وله	چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا
ببین در آئینه سیماب تا شود روشن	وله	که میکشد غم دیدار بیقراران را
ارباب نظر حقیقت گفتار ندارند	وله	مانع ز همین وجه بود سرمه صدا را
ذره ام امیدواری پرتوی از آفتاب	وله	ای سحاب بیمروت میشوی حایل چرا
نمیگردد میسر تاجداری بی دلیریها	وله	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازیرا
آنچنان آبیاری کرده تیغ عشق را	وله	زندگی سازد چون دم عیسی دم شمشیر ما
طالع پستم بلند از آستان بوس تو شد	وله	سرنوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا
میکند فرزند آخر دعوی مال پدر	وله	میوه از خورشید گیرد رنگ گل پرورده را
هر که یکبار بجانانه رساند خود را	وله	این محال است که تا خانه رساند خود را
نور ایمان مکر شیطان را دراندازد ز پا	وله	خانمان دزد را سیلاب باشد ماهتاب
در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را	وله	حلقهٔ صحبت نمی باشد کم از جام شراب
ما جان فدای بندگی یار کرده ایم	وله	این یکه غلام بود چرخ آفتاب
نیشکر در بند بند خویش خنجر بسته است	وله	تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست
دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد	وله	سخن تند بما سنگدلان نادانی است
در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب	وله	خود ز سر تا پا جبینی پرتوش سجاده است
لال گرمی باشد این را وجه پیدائی که چیست	وله	حرف نا پرسیده از مردم شنیدن مشکل است
دوستان هوشمندی پیر و مستان شوند	وله	ابر میخواهند یعنی مهر پنهان خوشنماست
در غمست بخت سیاهی دارم و چشم تری	وله	از سواد هند تا سرحد جیحون از من است
آتش دل هر کرا در رشته جان در گرفت	وله	در حقیقت زندگی را شمع سان از سر گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	وله	ببین که دست زدنها سلام شده است
نام کسی بلند در ایام ما نشد +	وله	جز بر فراز موم که در نقش خاتم است
ترسم ازان سیمین بدن باشد در آغوش رقیب	وله	دیده ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

یافته در قعر چاهی می افتد و این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل بحو است عیب جوئی عیبی است
عظیم و کج خلقی امریست نامستقیم چنانچه بر مردم زدن گل رسوائی بر خود چیدن است و پرده دری ابنای
جنس مترادف برای عرض خود دریدن هیچکس شیشهٔ ناموسی شکست که آبرویش نریخت و تار پودی
نیافت که سر رشتهٔ عزتش نه گسیخت لمؤلفه ع عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست + عیب گو
اول کند بی پرده عیب خویش را + قوله از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند + بازی چرخ
دغابازش بسازد گر سنین + سنین بالضم در بازی نرد آن است که در دار و مهره در قید هفت دنباله
دار افتد ظاهرا دنباله را بسنین تشبیه کرده اند و سنین موافق قاعدهٔ تصریف تصغیر سن خواهد بود
نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان و نیزه کردن مراد از آن
سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن من سنان و نیزه از اینجا مستفاد میشود که سن
بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر در عربی شاخ چارپا را گویند
سنین تصغیر باین معنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سنین باعتبار تحقیر جوبیت
خان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششدر بیفتد گر گشادی رو دهد	میزند بر تخته از ترس حریفان کعبتین

ضابطهٔ نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته میزنند بعد از آن
می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حریفان کعبتین را بر تخته
گشادی همین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رو دهد مهره در ششدر نیفتد و از سلوک راه مقصود
باز نماند قوله

زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس	ماند آنهم همچنان بر گردنش مانند دین

ساق عروس نام جلاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول مسافران
این سبیل است زاد راهی از ساق عروس برداشت اما از استیلاء ضعف نگاه داشت که جادهٔ
مقصود پیماید و حرکت نه بوجهی هم بعمل آید ناگزیر زادیکه برداشته بود مثل دین ادا ناکرده
برگردن ماند و در کار سفر نیاید قوله

نفقه و کسوت بسر افتاد نگرفته جهاز	قد رجع من جانب البلدة بخفی حنین

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از ان در بعضی نسخ
قطعه والا منزلت بنظر درآمد درین صورت اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهرا بعد چندی متنبه شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود
که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم ع

یارب یارب رهین احسانم کن | مشمول عنایت فراوانم کن
عمریست که طبع من ملالت زده است | از جوش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمایر ظریفان والا فطرت و سخندانان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعهٔ هزلی در کدخدائی
کامگار خان پرداخته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین الظرفا مشهور است
و درین ایام صاحب طبعان سخنور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی شرح
این قطعه مسطر از دو سه ساز گفتگوی مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل نا آشنا است
و مزاج عنان کشیده درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سررشته ابرام نگذاشت و باوصف
گزارش معاذیر دست از تقاضا برنداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیب کشوده
اند و زنگ ملال از آئینه خاطر سامعان زدوده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میکشاید و
یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک جعفر خان
وزیر اعظم بادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاله بادشاه بود اگرچه بهم نسبتی سلطان عصر در
سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیه سید مظفر که وزیر سلطان
ابوالحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعهٔ غرائی در طوی خان مذکور بعید پرداز دو با تش زبانها
انجمن جوش طبعی گرم میسازد قوله ع

کدخدا شد بار دیگر خان عالیمرتبت | با کمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیا عالی قرار داد برای آنکه حکیم مصحف حکیم است تبدیل تخلص اگر پیش از
نظم قطعه است بجای عالی مرتبت کاش والا منزلت میگفت چه معنی خان عالی منزلت اینهم میتواند شد که خان
صفاتی که عالی دارد منصف است و اینهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شده بخبث صفات عالی است
و اگر بعد نظم قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و ازدام بجات

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل
معنی آنکه چون داماد نفس خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید عذر مذهب جبریه را
مستند خود ساخت و عروس چون مماطلت او را دید برای مطالبهٔ حق خود و مقابلهٔ حجت خصم معارضه
بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن هم در میان ماند و بدرجهٔ ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر
بین بین است فعل نیمکاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما
حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لهذا هیچ بوقوع نیامد **قوله**

زان طرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن ‌‌ ‌ شرطها شد وقت ایجاب قبول از جانبین

شرطها در میان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نرود که خواب را نیز ناهر دانست و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقلی بوده هدف
را در نظر تیر حاضر دارد **قوله**

گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار ‌‌ ‌ گفت آری هم چگلش آورده ام هم کلتبین

چگلش بفتح جیم فارسی وضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آلهٔ آهنین که در عرف مطرقه گویند و کلتبین
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر حا و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جهاز دامادی است که بحد عروس
تواند پرداخت تو که هیچکاره جهاز سزاوار آلات تعذیب است مقصود اینکه دندان خان را از انبر باید
برآورد و بر سرش چگلش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرد چه قسم پاداش هرزه گویان است **قوله**

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است ‌‌ ‌ اکثر استعمال مفتوحش کند انفی زعین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است و فی القاموس الکشرة نقیض القلة کالکثر بالضم
فرج بمعنی کشایش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در
مثل بسکون راست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان بازن میفرماید که کلید قفل خود
کار من میجوئی بالست یعنی صبر چندی صبر کن که بحرارت صبر قوت شهواتی من بحرکت می آید و
کثرت استعمال قفل زنگ بستهٔ ترا می کشاید و تخاطب خان بازن بخطاب نور عین را کتی دارد **قوله**

گفت زن شد جزم پیشیم نیست شد و مد زبر ‌‌ ‌ در محالات است فتح العباس احد الرابعین

حُنین بضم حاء مهمله نام موزه‌گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزهٔ حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در غضب
آمد و از کوچهٔ دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آویخت و پیش رفته موزهٔ دیگر را انداخت و کمین کرده
نشست اعرابی موزهٔ نخستین را دیده گفت چه شبیه است بموزهٔ حنین اگر موزهٔ دیگر با این می‌بود میگرفتم
چون پیش رفت موزهٔ دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزهٔ اول
زود برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با دو موزهٔ حنین بخانه برگشت حاصل معنی آنکه
زوج در جشن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا دو خف
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر برباد داد و دو موزهٔ حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
برافتاد و بی تمتع مالی و بدل مصارف بیفائده پیش آمد و در مصراع چهار نقص واقع شد یکی سکون
عین رجع دوم وقف ها بلد سیوم تشدید یا خفی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تصحیح را
باین عبارت هم میتوان گفت **مصراع** عاد طماع خفیف العقل مع خفی حنین + مع به سکون
عین هم آمده چنانچه در قاموس است **قوله** از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس + او از کم
و کیف میگفت این متی میگفت و این + در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استقرا منحصر است در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی را گویند و متی و این
عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طویل و سطبر ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
ترا می شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
مرغوبست عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود اینهمه وقت صرف شد و چند و
چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطبری کو هیچ بنظر نمی آید **قوله**

آن سند از جبر آورد این سند از اختیار　　　این سخن هم در میان ماندست امر بین بین

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقه قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

قایمه وآنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده بر خطی که در مثلث بنقطتین یعنی بملتقای خطین برسد صادق نمی آید پس چه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر میگردد و مناسبت صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست که مربع و نیز زاویهٔ قایمهٔ مثلث متساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بمربع دارد لهذا کنایت جماع باین عبارت آمده جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتوانند شد که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود وتر او ست کما یظهر عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بهر دو جهت مناسب افتاد و تشبیه داد قضیب با عتبار استقامت بعمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید بر آن بنسبت بوتر زاویه نه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم والعمل و در شکل عروس برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و بنقطتین یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب مجامع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است در از شده بزاویه که ملتقای ساقین است منتهی میگردد و میرسد بزاید تین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بحلمتین پستان و یکی بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه با لتقای خطین حاصل میشود مناسبت تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت مفعول است اگرچه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن وامثاله و تعلق آن بقائما لغو است کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیریست که مراد از نقطتین دو نقطهٔ زاویه گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط خطی قایم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یکحصه است و باعتبار دیگر طرف حصهٔ دیگر پس این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت در ینصورت نقطتین مذکورتین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد ازین نقطتین حشفتین باید داشت

درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده والیأس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت اول کامیابی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش پای تردد در دامن آرام میکشد و امرین بین هیچ نیست که اینکس را در کشمکش و تذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من یقین شد که در عضو خواهیم شد و مدعی در زیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد که الیأس احدی الراحتین **قوله**

گفت دخلی میکنم بشنو دو قسم آمد حلول	هست سریانی و طریانی بنا بر مذهبین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول نقطه در خط بجای خود است و از محل خود متجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی و طریانی اختلاف است طائفه قائل بقسم اول اند و فرقه قائل بقسم ثانی حالانکه اختلاف درین باب منقول نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محملی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد والا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درین صورت تقریر معنی بیت چنین است که داماد گفت دخلی یعنی دخول و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین در صورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات مذهب خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس من هم کره خود را بر سطح تو می نهم و تماس میکنم حلول سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضایقه حلول طریانی که نفس الامری است حاصل است **قوله**

گفت تو شکل عروس از هندسه گر خوانده	ضع عمودا فی المثلث قائما بالنقطتین

شکل عروس درینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است و همچنین لفظ عمود اگرچه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت بامعنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیراکه عمود اسمی است از اسمای عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن دو زاویه

خمیرمایهٔ انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است عروس کنایه بشوهر میکند و میگوید ای گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیرنابالغ گوساله با پیر شد و گاو نشد **قوله** گفت من مستقبل از رمال جستم حکم کرد + داخل و خارج شود وقتیکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمیشود باری بگو که در زمان اینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل میشود که در نقطه زنی باقرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هر دو در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز فاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد محتمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد **قوله**

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت — از برودتهای تو پیدا است ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب رگ کردن رجولیت هم سستی بهم رساند لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم **قوله**

ساخت زرعونی ز خولنجان و جوز و زنجبیل — تودری و دار فلفل سعد و قسط و بهمنین

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بفرموده طبیب زرعونی ازین ادویهٔ ثمانیه مرتب ساخت زرعونی اقسام است این نسخه با نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبای حذاق نظر بخصوصیت مزاج هر شخص اجزا کم و زیاده میکنند اگرچه این نسخه بتجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان باشاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید و بسر با حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیری بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه منصب پنجهزاری و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بهند آمد گویند میرزا محمد در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران خانه زاد انتا

واینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین خصیتین در حکم یک عضو است بدلیل مسائل ستر عورت و جواز تثنیه خصیه خصیان بحذف تا از جهت کراهیت اتیان تا در خلال کلمهٔ واحد اینقدر هست که خصیتین در کیسه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرو تر افتاده شاید هنگام طوی موسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالا تر اعتبار کرده و قرب را در حکم اتصال و تماس گرفت

گفت من در انتظار ساعتم معذور دار قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطن

طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت بر آمدن باشد پس می بایست شمس در طالع میگفت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن ماه در بطن حوت صاحب سوانح القمری آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان و حوت باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است آن خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید انتظار این ساعت میکشم و بر وقت مباشر کار میشوم **قوله** گفت پس ساعت شد اینجا معنی یوم القیام + درین مصراع نامی برای ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد ساعت بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها عروس میگوید تقاضای وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم تعیین میکنی و کار امروز را بفردا می افگنی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد پس ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شد و وعده بقیامت افتاد **قوله** یوم تاتی گوی و مستقبل کن از حرف اتین + اشاره ایست بآیهٔ کریمه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان آینده است معین بقرینهٔ اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محتمل چرا میگوئی یوم تاتی السماء بدخان مبین برخوان و صیغهٔ استقبالی که نص روز قیامت باشد بلفظ کن **قوله** گفت نزدیک است آن هم اینهمه تعجیل چیست + زوج میگوید اینقدر تعجیل چرا میکنی قیامت هم نزدیک است که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا **قوله** گفت انسان از عجل شد خلق ای عجل القرین + عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی بعجلت

از تعطل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شاعر اینکه آن فکر از کثرت استعمال بکار رشد و جز این قافیه قافیه دیگر پیش او نماند و درین بیت لفظ تثنیه و جمع مناسب آورده **قوله**

باخرد گفتم سخن را دستگاهی شد بسیج	پیش اهل دل بود تاریخ گفتن فرض عین

تبدیل اهل دل در مصراع ثانی انسب می‌نماید مثلاً چنین گفته شود ع پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فرض عین حرف مد را ساخت مدغم پیر عقل آنگاه گفت **قوله** نحو جائز کرد اینجا التقاء ساکنین

سال کدخدائی کامگار خان از مصراع تاریخی که بعد می‌آید سنه تسع و تسعین و الف مستفاد میشود خلد مکان قلعه گلکنده حیدرآباد را در سنه ثمان و تسعین و الف فتح کرد و از ینجا بوضوح پیوست که کدخدائی کامگار خان با دختر سید مظفر وزیر ابو الحسن والی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع مصرع نحو جائز کرد اینجا التقای ساکنین ؛ یکسال کم است لهذا شاعر تعمیه کرد و حرف مد را با مادهٔ تاریخ مدغم یعنی ضم ساخت حروف مد در اصطلاح صرفیان الف واو و یا را گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک حرف و آن الف باشد بقرینهٔ منزل یا آنکه در فارسی حرفی که بالای آن مد کشند همین الف است و همزهٔ التقای که بشکل کجک می‌نویسند در تاریخ یک عدد حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف می‌آید حساب نمی‌کنند که صورتی از صور حروف تهجی ندارد مخفی نماند که نقادان سخن بر مادهٔ تاریخ سخنی بسته‌اند که جواز التقاء ساکنین در بعضی مواضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شد این اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می‌آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر میشمارند و از ینجاست که بحث از التقاء ساکنین مطلقاً در صرف میکنند که از عوارض جوهر کلمه است و از التقاء که در آخر کلمه بالتحاق کلمهٔ دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند از ینجهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقاء ساکنین می‌پردازد و هرگاه در محل مخصوص التقاء ساکنین بالتقاء ساکنین ست و نحویان بحث از التقاء ساکنین کلمتین میکنند ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاد باید دانست که التقاء ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغهٔ تثنیه و دو جمع حادث میشود و جمیع نحات آن را در نون ثقیله روا داشته‌اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در خفیفه نیز روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف دال است که فاعل فعل ست با نون عروس که تاکید فعل میکند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشدید همی که در کار رسید پس مراد از نحو مذهب جمهور

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و داروغگی باورچیخانه خوان الوان جمعیت مهیا داشت و ثانیا بخطاب مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان نوازش تازه اندوخت و بتحریر شاهنامه مامور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائة و الف ازین عالم درگذشت

گفت نی اینها نمی آید بکار از من شنو قوله چاره ات فصد دو داجین ست و کی صدعین

و داج بالکسر شاهرگ که در هر دو جانب بدن میشود و کی بالفتح داغ کردن و صدع بالضم مابین چشم و گوش و صدغه بالهاء در امثال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بفصد و داجین همین قبیل است که وجود معطل و هیچ بکارنمی آئی و کی صدعین محض برای قافیه آورده چه کی صدعین مقتضی ہلاک نیست بلکه سورش بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صدعین المی هست و درینجا ایلام و اہلاک هر دو مقصود است قوله

حجله ام را مدرسه کردی توای خانه خراب		هم زبان آمد برداز گفتگو هم نوزتین	

نوزه بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجله مرا که جای صحبتان معاشرت بود بمباحثه علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملایت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلها در موشگافی کار ملازاده است		تو تجنب اللفظ و اعظ گشته چون ملا حسین	

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موشگافی میرساند و ملازاده در اصطلاح رنود و اوباش آله تناسل را گویند و ملا حسین واعظ صاحب تفسیر حسینی و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد دراز این بحث یار تاجری از زیرباد		حجتی محکم بیارد رفع سازد شور و شین	

تجار از جانب زیرباد آلهٔ چینی می آرند و اسق آنرا بکار می برند و اما چون در بحث عاجز شد در هر حجتی که آورد عروس آنرا رونمود در جناب الهی بعاجز نالی در آمد و با آله که تجار می آرند اعانت جست مثل مشهور است قوله

آنچنان چیزکه بر کیر برادر نازد +		جمع گشتن شد بجان دشوار و برمن متنیه	

قافیه تنگ و نمانده هر دو جا خصیتین + جز کلمه انحصار است وجه انحصار در خان اینکه عضو ثالث

ذکر عاقل هنرورخان شاهجهان آبادی

عاقل هنرورخان شاهجهان آبادی عقل کل یاور اوست و مبدء فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد و خوبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزید و مداحی او را وسیله کامرانی ساخت نواب در اواخر عهد خلد مکان بصوبه داری بیجاپور قیام داشت در آن ایام هنرورخان ملازم رکاب بوده و اکثر باریاب صحبت شاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخسیر مطابق سنه اربع وعشرین ومائة والف نواب آصفجاه بصوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد هنرورخان هم مسلک ملازمت پیمود و درین عهد او را بداروغگی فراشخانه وغیره مامور فرمود و در همین سه روز نظر بر کبر سن بداروغگی خزانه دار الخلافه شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشید رخصت فرمود مشار الیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر میبرد و همانجا درگذشت نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل + از وست ه

بسکه میدارد حیا در پرده محبوب مرا	دیدهٔ بیگانه داند مهر مکتوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنوازخان مرحوم بنام نصرت شنیدم در سرو آزاد بنام او نوشتم در بیولا در دیوان هنرورخان بخط خودش بنظر در آمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع هنرورخان است و برای اطلاع اهل معنی ترجمه او پیرایه تحریر پوشید و همچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر در آمد ه براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیائی + دلی داریم واندر وی سری داریم و سودائی + درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کند توارد شده باشد این گلها از حدیقهٔ دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

میتوانی ای نظام الملک تسخیر جهان ه	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او	میدمد در قالب اعدادم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده است از غم حال او	یکنفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهر سای معجون نشاط روزگار	میتوانی شاد کردن عاقل دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف بیجاها	زبان شمع آخر خاک کی لیساند درازیها

نحو بان است واین التقا نزد اینها جائز واگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار داشت چه پیش ازین وقت ایجاب وقبول شرط در میان آمن بود که ازین طرف برخاستن بنا شد پس مراد از نحو مذهب یونس است که جواز این التقا نزد دست خاصة **قوله**

نکبت داما دیش معزول کرد و باز گفت | عزل بد پیش از زفافش همچو از ما زاده حین

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته ورعایت تاریخ در غلطه دیگر انداخته ومعنی که از عبارت توان برآورد غیر ازین بنظر نمی آید که حین در لغت هلاک شدن را گویند وهلاک ومرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود وحیات طاری میگردد واطلاق عزل بر منع از کاری است که کسی را دخیل آن کار کرده باشند ونیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد فراغ از جماع ومقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که عزل وممنوع شدن او ازین کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل ودخل بود وبی نصب عزل کردن مشابه آن است که بر نازاده موت وهلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن ومردن وپیش از حیات وقیام بان مینماید که نازاده را هالک ومرده گویند وعدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند ومعنی دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت وسر خجالت فرو افگند اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند وسر فرو دمی آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را عزل گفتن از آن قبیل است که نازاده را هلاک شدن ومرده گویند **قوله**

خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان بپرس | من بر خواندن عاجزم پس در نفهمید چه

مین دروغ را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است ومن چنانچه بر زوجه قدرت ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت واهلیت داشته باشد **قوله**

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را | در خور حالت صله بخشد ز هره تا تعین

یعنی از هر یکی تا هزار خدا وندا هر ره گوئی من سطبل کشید واز مرتبهٔ احاد مرتبهٔ الوف رسید جوهر فرو آب آیینه را بخاک ریخت وخامه مشی صحاف صهبا را با درد آمیخت معهذا امیدانم که لطف عام با مرزش خاص مرا مینوازد ودر ریزش این جام خمار بد مستیها رفع میسازد استغفر الله واتوب الی التواب الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

لمترشهٔ رغنچه بگلزار کائنات		از بند جامه خواب ز باد سحر برا
بنا شی هیچکس از فرصت ساغر زدن اینجا	وله	که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا
شرم احسان کریمان بسکه تر دارد مرا	وله	آب گردم چون کسی از خاک بردارد مرا
مجلس ای بیخبر بر روی خود اسباب دولت را	وله	که نیلی میکند این مار آخر دوش حسرت را
می برد پیمانه نوشی اعتبار سر را	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان خواب و خیال است بیش نیست	وله	جنبش مژگان بخارت میدهد سامان ما
راضیم بر سر بگشتن ای فلک کو ساغری	وله	همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا
سهل باشد گر همه بیدست و پا باشد ظرف	وله	داغ نهادارد ز دست سایه لوز آفتاب
خوابید و سفیدی مژگان قیامت است		گرد نمک بدیده چو دیدی دگر مخواب
تا توانی تخته بند یک مقام عاقل مباش		خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب

مؤلف گوید میم را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است

ای به نقاب عارضت شعله مال نگاه	عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه

و سبب وصل آنست که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ع ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد + اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلاه این عین می لغزد خواجه باقر عزت شیرازی گوید ع مرا بید خردمندان بحال خود نمی آرد + باین افسانها مجنون عشق عاقل نمیگردد + عزت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست

باز اشعار عاقل آید ع

در پردهٔ هر شست نهان جور لقائیست	هر شیشهٔ آئینه برنگ صفائیست
هر گز ازین سبحه سرایان تماشا کرده ایم	چون سلیمانی دلی در حلقهٔ زنار داشت

پیش فقیر بجای سبحه سرایان سبحه گردانان اولی است

آبروی سیل میریزی چرا	وله	خاک هم در خانهٔ درویش نیست

چراغ خانهٔ آیینه روشن شد ز خاکستر	وله	تو هم ای بیخبر یکبار آتش زن لباسها را
کلید و قفل چون دیدم زیک آهن یقینم شد	وله	که اسباب کشایش در گره دارند مشکلها
پی تحصیل روزی هرزه میتازی نمیدانی	وله	که گندم را سفید از انتظارت گشت نگاهها
با من چو اتفاق نباشد زمانه را	وله	در خوشهٔ آسیا ندهد رنج دانه را
ساز و برگ خورمی کم کرده ام کو مطربی	وله	تا دهد از ساز عیش رفته را آوازها
تکلف بر طرف لوی کاچه سامان کمی دارد	وله	اگر بر سر مه و مسی است ناز بیرایها
سینه صافان را نمیباشد غبار کینه ها	وله	دیده باشی صحبت خاکستر و آئینه ها
قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام	وله	کودکان را خواب نبود در شب آدینه ها
گر و خواری بر جبین ظالمان از حکمت است	وله	باز دارد از ستم شمشیر را زنگارها
ندارد چهره ام رنگی ز جوش ناتوانیها	وله	چو گل تاراج چیدن رفته ام در نوجوانیها
شانه برکش ساقیا گیسوی عنبرفام را	وله	سایهٔ انگور باید آفتاب جام را
سرفرازان یکقلم از زیردستان قائم اند	وله	نیست جز دیوار عاقل تکیه گاهی بام را
هر نفس یک یوسف دلحسب نقصان کرده ایم	وله	روز محشر دست ما و گوشهٔ دامان ما
بیت بیت این کهن دیوان عبرت دیده ام	وله	جا بجا از رخنهٔ دیوار دارد صادها
روز و شب عاقل ز شرم ناله های آتشی	وله	سر بچاک سینه مانند جرس داریم ما
آرزوی مال دنیا میکنی هشیار باش	وله	سر بمهر دیدهٔ مار است این گنجینه ها
ساقی پیاله گیر که بی نشاءه شراب	وله	شرمندگی ز روی هوا میکشیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را	وله	دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را
خون جگر بجام میم باد در بهار	وله	گر من ببرگ گل نفروشم دوشاله را
کاهلان نام قناعت پرده پوش خود کنند	وله	پرده داری چون نشستن نیست پای لنگ را
ندارد جز خراش سینه تحصیل هنر سودی	وله	که جوهر موج سوهان میشود دندانهای را
بهار عشق محرومم تماشا کردنی دارد		چو برگ لاله مهر از خویش میروید زبانم را
رسائی میدهد نظاره آن زلف پریشان را		که پیچیدن بقدر رشته باشد عشق پیچان را

محبت در آرزوی نوجوانان پیر میگردد	وله	کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد
بت دنیا طلبان است مرکب با حرص	وله	بهر این طائفه معجون طلا می باید
مشهور مصرعی توان شد	وله	حاتم بدو حرف نام دارد
رنج محال است بفردوس رسیدن	وله	همواره‌ی ره گلشن کشمیر ندارد
آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد	وله	جام شراب صندل بی دردسر نباشد
یلقلم در آرزوی لعل و مرجان خفتند	وله	دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
هر جا رسید عاشق گذشتن بدعا دارد	وله	که همت در بساط خود همین یک پشت پا دارد
فیض آب دیده نتوان یافت در آب وضو	وله	کاشکی زاهد بجای ریش مژگان کند
روز زاهد که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد	وله	خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد
زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید	وله	که گر از خود برآیی خانهٔ ما هم دری دارد
هر بگذشت و سر بید خمیدن دارد	وله	محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود
دعا از هر که باشد دست و پایی میزنم	وله	همچو امین پیر و چندین دعایم کرده اند
نفس جام طرب در بزم امکان پیر میگردد	وله	رسد تا نشأهٔ صهبا دماغم پیر میگردد
ست و خیز این چمن از چشم عبرت دیده‌ی دست	وله	باغبانان خفته اند و سروها استاده اند
نیاز گوهر ما در وطن مستور بود	وله	باده آبی بود تا در شیشهٔ انگور بود
ی مسیحا دردمند زندگی را باز گو	وله	چارهٔ این دردسر اندیشه و تعویذ گو
نتوان از روسیه‌ی بهای انجم یافتن	وله	آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس
له دارد نمکش تیغ ستم جانانه ام	وله	تخته مشق زخمهای نارسا چون شانه ام
هر مصرعم آئینه دار قامت شوخی	وله	بخط سرو بنویسید دیوانی که من دارم
ها از بهر دنیا حلقه بر در زدم	وله	پشت پا جایی که باید زد ز غفلت بر سر زدم
فا منتش چون عشق پیچان در چمن عاقل	وله	بپای سر فتادم بشاخ نخل پیچیدم
نج محنت از کسب هنر افتاده ام	وله	چون کمان حلقه خم گردیده زور خودم
پندم بحرف پند ناصح بارها گفتم	وله	نه کافورم که فلفل بشکند مرو از دربالم

از خوشامد میفزاید در تنکظرفان غرور	وله	شیشه ها را بی نفس سامان بالیدن کجاست
عمر زدست بهشت مدام است پیاله ای	وله	بعیش نشاه کامروز هست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود استغنا	وله	یوسف مصری ز خوبان دگر شیرین تر است
چرا بر توبه زاهد نخندیم	وله	شراب شیشه ما زعفرانی است
با وجود بیکسی فال امیدی میزنیم	وله	ناله دارم که با گوش کریمی آشناست
عرض مطلب جرات است وخامشی مقدور نیست	وله	ای کرم برحال محتاجان ترحم خوشنماست
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق رهبر است
هیچکس یارب اسیر جذبه الفت مباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست
جام سازان جهان درمانده کار خود اند	وله	زلف جوهر را گشاد از شانه شمشاد نیست
شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مبند	وله	ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
رو مکش از پند ناصح گرچه باشد بی عمل	وله	میکند هموار سوهان گرچه خود هموار نیست
جلوه بی وصل دارد انفعال در کمین	وله	ماه نخشب را بچاه آرایش تقلید داشت
تا قیامت از سکندر میدهد آئینه یاد	وله	نیکوان را از نگین ساده نام دیگر است
دانه سرسبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	ای خوشا تیغی که این ناموس جوهر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل وعیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا هتک حرمت نشود در هند بفتح جیم مشهور است وصاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در منثورات لطف از شعر مذکور میشود وله

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
به پیش آینه بی غبار شمشیرش	״	نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بی جاست بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر بخود پیچیدنی دارد	وله	نمیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشاست در عدم یارب	وله	هر که رفته است بر نمیگردد

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است سند نمود و در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس من اوله الی آخره از بر داشت استاد او شیخ غلام نقشبند لکهنوی همیشه زبان بتعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم صاحب انوار الربیع و سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمه سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفواد مفصل بقلم آمد صاحب مراة الصفا تاریخ وفات او سنه سبعه عشر و مائة والف نوشته میر بسبب تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول طرازی تخلص میکرد بعد از ان بنا بر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف الجیم ذکر کرده و خود در بیت رقطا صنعت بدیعه

	خدنگ غمزهٔ شوخ مغ صنوبر قد		ز کند شست تن خسته جان میر جلیل

اشعار میر اگرچه در مدائح واقع شد اما بقصد صله شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی از نظر خلد مکان گذرانید

	کسری که بعدل بود عالم پرور ذات تو ز کمال عدل تجویز نکرد		بی جرم آویخت پای زنجیر زر آویختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آنرا مهون نامند بدست شاهزاده کام بخش داد شاهزاده بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی عشر و مائة و الف قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل صنایع اختراع فرموده و حقا که ید بیضا نموده

	چو شد ابهام زیر خنصر او رد		بود اسم اعظم در شماره

از دل بکوی یار سراغی گرفته ایم	وله	دیوانه را بکوچه باغی گرفته ایم
لب تشنگیم میرسد هر سو که میگردم روان	وله	سیل تندم در طلسم کوهسار افتاده ام
بیدماغی سیر دیگر بر نمی تابد مگر	وله	باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنم
مغز ما را نشاهٔ عشرت فزود از دیگران	وله	زندگان پیمانه پر کردند و ما صهبا زدیم
چه سان آئینه ام از گرد این خجلت برون آید	وله	که حسنش خودپرستی خواهد و من یکقلم نگهم
از فاقه میر و لب مطلب آشنا مکن	وله	بهر شکم باهل شکم التجا مکن
شکست عشق گر این روسفیدی در کمین دارد	وله	چو گندم لب ببوس آسیا وا میتوان کردن
چنان گویای شکر نعمت گردید جان من	وله	که چون منقار میروید زبان از استخوان من
خون بط شراب کم از خون خوک نیست	وله	ای بیخبر حذر ز شکار پلید کن
تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن	وله	فریاد نکهت گل باید شنیده رفتن
جنگها در آستین صلح دارد یار ما	وله	دیدی باشی تیغش از چوب عصا آید برون
سیر بهشت زاهد ما مسکنی طلب	وله	زاهد مگر تو سایهٔ مینا ندیده
راه کدام فطرت رسم کدام هوش است	وله	صد دردسر خریدن از منصب هزاری
چو راهب به بتخانه بیدار بودن	وله	ازان به که در کعبه خوابیده باشی
گر نمالد انفعال سخت حاجت خواستن	وله	دست پیش رو چرا وقت دعا دارد کسی
نمیدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دانم	وله	که در چاه زنخدان تو میرقصید سیمابی
به از عبادت زهاد غفلت عاشق	وله	فدای خواب زلیخا هزار بیداری
گشاد و دل ز چشم سرمه آلودت هوس کردم	وله	تو ظالم ششدر دنباله دارم ساختی رفتی

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محدد عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادهٔ ساغرش کتب درسی از بعضی علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و در جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علمای نوادر و سلب نظیر او خمیر مایهٔ قضیهٔ سالبه است سررشتهٔ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

بعد ازان خود بیتی برین منوال نظم کرده مراعاة النظیر افزوده

هو القطب الارتة البدر طالعا	سوی انه المریخ لکنه السعد

ولادت باسعادت سیزدهم شوال سنه احدی وسبعین والف و انتقال شب شنبه بست و سوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان وثلثین و مائة والف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدسش را به اسلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید
سید عبد الجلیل کرد وفات + در رضوا عنه گشت سال ممات + ونیز فقیر در مدح والا قصیدهٔ غرائی دارد که مطلعش این است ادرک علیلا لقا منک یکفیه + وظرفک الناعس المریض یشفیه + از نتایج طبع انور چند مثنوی و قصائد و رباعیات و قطعات تاریخ و غیرها از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخ سیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره ازان است

شهنشاه سریر سر فرازی | خدیو عصر فرخ شاه غازی
چو دادا دل به بستن چیره را پیچ | نمود از بسم الله ته پیچ
چو شاخ گل به سر پیچید دستار | که هر پیچش نمودی موج گلزار
به سر پیچید چون خورشید انور | ز موج نور اقدس چهرهٔ زر
به هر پیچش دل اهل نظر بند | چو در خط شعاعی ذره چند
ز سرپیچ مرصع چشم بد دور | عیان شد معنی نور علی نور
نگارین جامه چون گل ببر کرد | که دولت تارش از نور نظر کرد
ز بس دولت بر و بالید مژگان | اتو شد از خط مژگان نمایان
اتو در جامهٔ گلباف از موج | ببین دریای زینت موج در موج
ز چین آستین جود پرور | شکر خند تفضل جلوه گستر
نگارین بند با غارتگر هوش | بهار یک چمن زینت در آغوش
بشاه جم نشان هر بند جان یافت | ز انداز تحرک میتوان یافت
بوسعت دامن شه جلوه پیراست | که وسعت لازم دامان دریاست
سجاف دامن از نازک ادائی | چو پشت چشم خوبان خطائی

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال	زتیغ او عدو شد پایمال
ز انگشتان شه بر قد ابهام	برابر چار الف کردم نظام
بعینه بود شکل سال هجری ۱۱۱۱	پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است	شد از عبد الجلیل این ابتکاره

مقصد از آوردن ابهام زیر خنصر آن است که شکل لفظ سنه بهم رسد و چهار الف هندسه بالای لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا این تاریخ بر اتحاد مرتبه احاد و عشرات و مآت والوف است میر حمزهٔ تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا آن بر توافق مرتبهٔ احاد و عشرات و مآت است ع نه را برقم سنه باید بنویس * چون هندسه نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه میشود و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و مائتین والفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و همچنین تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر نمی تواند رسید که بهیچ ابهام از پنج نامی اصابع دور افتاد و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد و انجیات کتاب ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط دهلوی طلبید و این قطعهٔ عربی گفته فرستاد ع یا باسط الایدی ایا غیث الندی * صیرت مزرعة العطاء مربعا * لا غرو ان ارجو الربیع بفضلکم فالغیث یعطی العالمین ربیعا * خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود غیث بالفتح باران و ندی بفتحتین تحسس مربع بروزن ربیع سرسبز و ظاهر آن است که مربعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مونث هر دو می آید بشهادت آیه ان رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در مادهٔ رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرو بمعنی لا عجب رشید وطواط در حدائق السحر در اسلهٔ تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی می آرد ع هو البدر الا انه البحر زاخرا * سوی انه الضرغام لکنه الوبل * و میگوید من این بیت را در بلخ پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید عاقبة الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از وی کسی نخواهد گفت علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از نفی تابیدی که رشید وطواط از غزی نقل کرده

بپابوسش سرافراز جهان شد
دمیدا دوش خدمت تخت شه را
روان شد شاه با شان و تجمل
ز فیض شاه گیتی گلستان شد
بفرقش جلوه گر چتر فلک سا
سعادت داشت چتر از تخت همراه
نمایان چتر بر شاه جهانبان
هجوم خلق از انجم زیان
فضا و هم انجمان شد از فزون
گریزان بی ادب از بیم حاجب
عصاهای تورگا گرز زرتاب اند
عصا در دست چاوشان پرچین
گروه پرشکوه گرز داران ✤
برنگ صبح در زینت فزایی
به پیرایش شه جمعی چمن پوش
هنرمندان چابکدست عالم ✤
قماش نازکی از بازار چیدند
زر نگار رنگ گلهای دلاویز
گلستانی زر از هر گوشه جوشن
چو مشکوی عروسی شد نمودار
شه از تخت از پی امیدواران
زمین از پابوس او چمن شد
شهنشه در حرم تشریف فرمود

ز شه جان یافت زان تخت روان شد
هوس بالد بدل هر ماه سر را
گل افشان شد گلستان تفضل
زمین بالید و چارم آسمان شد
هما کرده ببالا بال و پروا ✤
که میگردید بر گرد سر شاه
چو بر بالای دریا ابر نیسان
بباغ بندگی چون گل پیاده
گره در کوچه رگ بست بر خون
چو لفظ وحشی از اشعار صائب
به پیش شه خطوط آفتاب اند
شهابی از پی رجم شیاطین
زیاد قطره های جوش باران
بود بر دوش تمان گرز طلائی
بهارگا هندی گلزار بردوش
دو رویه چو بها بستند باسم
بر روی چو بها در هم کشیدند
بران گشتند از صنعت چمن ریز
که شد کشمیر از خاطر فراموش
صفائی صبح پیدا داشت
فرود آمد چو ابر نوبهاران
سهیل مقدم او را یمن شه
حرم از مقدمش شد عشرت آلود

ببالا لیست شاهنشاه والا   کمربند مرصع همچو جوزا
بخنجر داد زیب شان شاهی   بدریا باشد الحق جای ماهی
جواهرپوش شد شاه فلک قدر   ز انجم میشود پیرایه بدر
ز بس در عقد شاهنشاه والا   جبینش پر عرق دارد ثریا
گلو آویز لولوان جواهر   شد بر سینهٔ وی کینظاهر
زمرآت ضمیر نور آگین   عیان شد پرتو اسرار رنگین
گلو آویز حسد رشک فیض [illegible]   منور از لوح محفوظ آیهٔ نور
حمائل از جواهر در بر و دوش   بهار غنچه ها زد یک چمن جوش
حمائل را شرف با شه او بخت   بزیب از هندسه شکلی بر تخت
دو نهر [illegible] گرد تاق گشته   بهم پیوسته و از هم گذشته
شده [illegible] وال بدست جود پرور   ز لولوان جواهر پست زیور
چو در [illegible] دلها بست ماهر   بدست آورد دلهای جواهر
جهانگیری درین جشن عروست   بجا آورد رسم دستبوسی
بود انگشتر شاه مکرم   بدست او خط پرکار عالم
[illegible] روز [illegible] نگین است   که از فیروزهٔ چرخش نگین است
[illegible] برسر شاه ظل اقبال   هویدا شد هلال عید اقبال
هلال [illegible] او سعد [illegible]   سعادت میزدی برگرد او پر
شد شاه جهان [illegible] سروی   بهار این جلیغه آتش رنگین بدروی
[illegible] فشان [illegible] بر شاه بستند   که حسرت در دل انجم شکستند
[illegible] رحمت بود باران   ز سهر سلک مروارید باران
[illegible] همت [illegible] شد شاه   گل افشان شد بهار باغ الله
[illegible] خدا [illegible] کامرانی   لب هفت آسمان سبع المثانی
[illegible] بخت اقبال   سعادت در جلو ید خواه پامال

بجسم کوچها در سیر و در گشت	شهنشه همچو عمر رفته برگشت
چو شد دولت سرای شاه پیدا	که دولت بر جمال اوست شیدا
فزود آمد بشان و شوکت و جاه	برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه
بگلزار حرم بنشست بر تخت	بفتح الباب عشرت مژده ده بخت
نگه از دیدن نرگس منور	مشام از نکهت سنبل معطر
گرفتی کام دل زان باغ بی رنج	که از شفتالو و گاهی ز نارنج
بتر دستی وران گلزار رنگین	زشاخ کامرانی گشت گلچین
بیا عبد الجلیل بلگرامی	سخن را بر دعا بهتر تمامی
همیشه تا بود در هفت کشور	عروس آماده آغوش شوهر
عروس سلطنت با رونق و جاه	بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر مثنوی دارد در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سهیلی که فاتحه خوان حضور فردوس آرامگاه محمد شاه از آن است در صفت پان مشتمل بر ایهام وله

بسر سبزی است برگ پان نکوفال	زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطا بخشی این حمام کن گوش	کند مرد برهنه را گهر پوش
ببین در بیت رنگینش بانصاف	که دارد معنی لبس شسته و صاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا	بجای سنگ پا مستعمل آنجا
بهم فواره و حوض اند شادان	برقص دانهٔ مروارید رقصان

دانهٔ مروارید نوعی از رقص که لولیان ولایت میرقصند ایضاً منه

بدولت پیش آوردند فیلی	چه فیلی در تحمل بی بدیلی
لباس زر بران از بس بها بود	سراپا در نظر کوه طلا بود
عماری را به پشت او شکوهی	طلایی گنبدی بالای کوهی
سوار فیل آن والا مکان شد	بهر جانب درو نقد زر فشان شد

نشست اندر حرم بر مسند خاص — طرب دستک زن و اقبال رقاص
کنیزان گلستان پوش هر سو — کمر بسته بخدمت همچو ابرو
پرستاران بگرد شاه جم جاه — زده حلقه چو دور هاله بر ماه
ز عصمت هر یکی را غازه بر رو — ز عفت مشک آگین چین گیسو
سخن را از ادب سر رشته طاهر — نگه را از حیا کحل الجواهر
سخن چون در گلستان حرم شد — ادب اینجا عنان گیر قلم شد
که نشنید و ندید آیین مجلس — بجز گوش گل و جز چشم نرگس
خموشی از ادب بهتر ز گفتن — که اینجا غنچگی به از شگفتن
گهر بندان زینت جمع گشتند — رخ مشاطگی را شمع گشتند
تتق از حجلهٔ زرین کشادند — عروس کامرانی جلوه دادند
رسوم مصحف و آیینه بینی — بود معمول در حجله نشینی
رخ شه مصحف آیات نور است — دلش آیینهٔ روی سرور است
ازان آیینهٔ دل شاد جم جاه — عجایب رونمائی داد دلخواه
دگر هم هر چه رسم کدخدائیست — که آن شایان شان پادشاهیست
بجا آورد شاه هفت کشور — بهار تهنیت شد جلوه گستر
شهنشه از حرم با صد بشارت — برون آمد چو معنی از عبارت
امیران پیش شه گشتند باهم — چو ماه نو به پیش آسمان خم
برنگ شاخ گل هر یک خمیدند — بهاری از گل تسلیم چیدند
مبارکباد زد از هر طرف جوش — مبارکباد شد گوهر صدف گوش
دگر شاه جهان جا کرد بر تخت — چو در پیشانی اهل دول بخت
بفرقش چتر زرین جلوه پرداز — چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
عقیب تخت شه چودول رانی — نگارین محمل بلقیس ثانی
چو مژگان بتان ناز پرور — ببرگشتن سواری خوشنما تر

بخلوتخانهٔ با همدم درون شد	مپرس از حالت آنجا که چون شد
بعید است از بلاغت در نکوئی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن	بجای جامعوهن باشروهن
همین باشد سخن از حسن تمهید	میان هردو صحبت کوک گردید

کوک بالضم دو پارچهٔ جامهٔ نابخته سرسری باهم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و هم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها از اینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذارد اندران سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند	چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفار اند	در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ حزین اصفهانی دو ایراد است بر رباعی مذکور تغیر عبارت نموده میر عسکری قمی حسین [illegible] اند رباعی سلطان [illegible] چون والد خویش محرم اسرار اند تا باشند از ایشان مزاج اسلام قوی [illegible] تقویت دین نبی جدوار اند میر عبدالجلیل بلگرامی در عشرهٔ دهم بعد الالف گفته و در عشرهٔ رابع بعد مائه و الف انتقال فرموده الیه مینویسد که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد [illegible] الف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبدالجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبدالجلیل بر نقاد سخن ظاهر است

حرف الغین المعجمه

غضایری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفهٔ اولی گفته اند که پدرش کاسه گر بود و غضایر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خشب و فصحاء العرب من خشب غضائری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد و آخر

کف نواب زر میریخت پایین --- دعا میرفت بالا با صد آمین
بگرد فیل جمعیت به انبوه --- چو شیران یله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری --- خرامان پی بپی ابر بهاری
بپشت فیل مرد نیزه بردار --- سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان پس لشکر بانبوه --- که پشت فوج زانها بود برکوه

در صفت آتشبازی

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش --- هوا شد در عروسی بادله پوش
دهد تا چشم شب را روشنائی --- هوائی شد عجب سیل طلائی
بهایان چنبر چرخی کشم چند --- درین گرداب زرین شد نگه بند
ز جنگ آتشین فیلان بتحریر --- رقم بر یکدگر پیچید چو زنجیر
چنان گردید یکدیگر ستیزه --- که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان ترشرو --- مهیا بهر هیجا چین بر ابرو
نگاه خشم از چشم آفت زهر --- نهان در دیده شان گردش دهر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد --- رخ دیو سفید از سهم شد زرد
چنان دجال زین دیوان مهیب --- که در پس کوچهٔ محشر خزید
بهم زافروخت هر یک زاتش کین --- تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت عروس

تتق از حجله زیبا کشادند --- عروس شرمگین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک تخمیر --- حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود --- چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود
چو داماد آن عروس شرمگین دید --- بهندستان نگارستان چین دید
در گنجینهٔ اعزاز بگشاد --- زوالا گوهری دل رونما داد
چو وقت آمد که آسایش نماید --- دری از خرمی بر خود گشاید

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او تاب نشست و از اقتداری که پیش سلطان داشت هیچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضایری مفقود الاثر است +

غزالی مشهدی

غزالی مشهدی غزالان خیال رام اوست و خیل خیل آهوان در دام او مبدء حال بدکن افتاد و در انجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چند راس اسپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده **قطعه**

ای غزالی بحق شاه نجف +	که سوی بندگان بیچون ای
چونکه بیقدر گشته انجا	سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی عین اشاره بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از آن جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله یافت در بین کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان	پیشرو مهدی آخر زمان
آنکه خرد یافته منشور از او	چشمهٔ خورشید سخن نور از او
نی بسخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
دادگرا عیش تو جاوید باد	ظل تو همسایهٔ خورشید باد
سکه که القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا سد سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند	شبنمی از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحهٔ غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم بجانش بود +	شعله به از آتش جانش بود
سبحه شماران ثریا گسل +	مهرهٔ گل را نه شمارند دل +

بغزنین آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دو بیت یعنی رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجهٔ تحسین یافت و دو بدرهٔ زر هر کدام هزار دینار صله باو مرحمت شد و باین عنایت محمود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیدهٔ هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است ؎

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال	مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

و درین قصیده تقریبی که بالا مذکور شد می آرد ؎

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان	بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد هر هزار تمام	برغم حاسد بیمار با دبال و نکال
چه گفت حاسد ناکس که بدسگال من است	ز راه باطن و در آشکاره نیک سگال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه	غنی شدی دگر از جور روزگار منال
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام	حلال و پاکتر از شیر دایهٔ اطفال
هزار بود و هزار دگر ملک افزود	بیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال

وازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده بافزونی صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است ؎

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان	یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
دگر نه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی	امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیدهٔ طولانی مصدر بمدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است ؎

خدایگان خراسان و آفتاب کمال	که وقف کرد برو ذو الجلال عز و جلال

و درین محل از جملهٔ اعتراضات دو اعتراض بقلم می آید تا کیفیت آن چهرهٔ ظهور نماید غضایری گوید ؎

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید	بجود آن ملکی کو ز مال داد زمال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند ؎

فغان مستمند ز جودت فغان نباید کرد	فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال

من به ویرانهٔ غم مردم و هر سو طفلان ‌ ‌ سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب زدند ‌ ‌ بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج ‌ ‌ نقشی است وجود ما که بر آب زدند

غروری شیرازی

ملا غروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شورافگن در ایاغ نصیرآبادی ازو نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه‌خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصهٔ رنگ و صدای تنگ است ے صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله‌ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمد و پنج توامان بدستاری بسته یاد و صفحهٔ کاغذ که خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحهٔ طرح مذهبه سه توامان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و عذر بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جملهٔ اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزاء آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست کلماتی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می باید چون خندهٔ گل اگر کسرهٔ همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر باشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چراکه از اشباع یا حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحر ے
خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر + بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزهٔ عرصه در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنواسنجی غرور بلبلان میشکند ے

در فراق دوستان آخر ز ما چیزی نماند ‌ ‌ هر که رفت از هستی ما پارهٔ با خویش برد
مکن خورشید را از کوی خود دور ‌ ‌ گل پژمرده هم در بوستان هست
باید که تو برنگردی از من ‌ ‌ سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی

فردوسی طوسی اقدم الفصحا داخل رسل ثلاثهٔ شعراست شیخ نظامی گنجوی بشاگردی و بندگی

غفلت دل تیرگی جوهر است آهن و سنگی که شراری دروست	خاک بران لعل که بدگوهر است خوشتر ازان دل که نه یاری در وست

وبعد مقتول شدن خان زمان خان و بآستان اکبری آورد و بعواطف دارایی و خطاب ملک الشعرایی
تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین وتسعمائه از وحشتکدهٔ دنیا بصحرای عدم رسید شیخ فیضی
گوید ~ قدوهٔ نظم غزالی که سخن ٭ همه از طبع خداداد نوشت ٭ عقل تاریخ وفاتش بدو طور
سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت ٭ انیقسم تاریخ را تاریخ صوری و معنی گویند تخصیص تاریخ وصال
میر عبدالواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده
میگوید ~ چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم ٭ هزار و هفتم شب جمعه ماه صوم و سیوم درین
تاریخ نسبت عدد زیاده میشود آن را بتعمیهٔ نازک خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد
معنوی که یک است برآمد و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر آزاد تعمیه را در تاریخ نمی پسندم
مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزود آمدم بر اینکه ماه هفتم در مصراع ثانی تخواندن نمی آید و در
تقطیع ساقط است مثل ماه پانزده که درین بیت خاقانی آمده ~ چو ماه منتی شبه نا چیز شد خیال عزیز
چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا ٭ و مثل ماه چارده درین بیت خواجو کرمانی ~
آن ترک پری چهره مگر لعبت چین است ٭ با ماه شب چارده برروی زمین است ٭ و درین بیت کاتبی
نیشاپوری ~ هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن ٭ چون ماه شب چارده هیچت نقص
و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی ~ عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاده ٭ شد
گمانم که مه چارده در جام افتاد ٭ غزالی گفتگوی چشم [illegible] میلیند ~

رخ را نقاب زلف گرهگیر میکنی رقیب دامن ازان در رشک من مالید بسکه دارم دل یکی با عاشقان در و میند چه میسوزی بداغ دوری جسم ناتوانی را گفتمش از دل پرخون بتو دارم سخنی خسرو عشقم فلک غیرت کش کاشانه ام	وله	ما را در مشامهٔ زنجیر میکنی که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند که چون فانوس مشت استخوانی بدن دارد خنده کرد که از تنگ سخن پیدا نم بیستون سنگی است در زیر ستون خانه ام

[illegible]

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور و وفاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر واربعمائة نوشته اند و قبر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که مدح بذل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات عالی است ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم

	جهان را بلندی و پستی توئی		ندانم چهٔ هر چه هستی توئی	

صلهٔ اموال دنیا فانی است و صله رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلهٔ نعم البدل در مقابلهٔ یک بیت مرحمت شد

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیده چهل و دو اسپ بخشید و نیز اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم باید دید این دو بیت ازان قصیده است

	افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری		آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار هر گیاهی زان زمین گردد زبان فتخار	

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نقی اوحدی صفاهانی که معاصر اوست گوید در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت

	قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست او کرد گر معاینه خود زاهنه		آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب	

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده را از نظر شاهی گذرانید و برین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نقی معاصر فطری است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر والف بوده و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد ازان

فروغی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

او اقرار میکند و میگوید ع آفرین بر روان فردوسی + آن سخن آفرین فرخنده + او نه استاد بود و ما شاگرد + او خداوند بود و ما بنده + و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید ع نظام صورت و معنی نظامی + زند در کفش حظ غلامی + پس زلالی غلام غلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه باتمام رسانید و بدستور سابق در مقابلهٔ هر بیت دیناری سرخ توقع میداشت حساد بسلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کبیع سی هزار درم دیگر موقوف کرده بیست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد ازان است این قطعه ع

درختی که تلخ است او را سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است و احد ساز آمد فردوسی بعد برهمی صحبت سلطوس و از انجا بر ستمدار رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از ابیات هجویه سلطان را که صد بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طائری است که با قفس پرواز می آید فردوسی در کبرسن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ع

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در بهارستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بی هنگام فائده نبخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

بود نود سال عمر کرد و در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع و ثلثین و مائة و الف باجل طبعی درگذشت قصیدهٔ در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و بعطای خلعت و صله نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ ازان قصیده است

اسپ هیبت را بدامن صحرا ... لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرمیدنش پیداست ... همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله والد اعتشانی این رباعی از فاضل در اثنای راه لاهور دهلی پیش فقیر خواند خوشم آمد ع

گردون در کینه می زند جور نگر ... جانان غم دل نمیخورد طور نگر
مطرب حرفی نمیزند حال ببین ... ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

وله

شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن ... عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

وله

بی‌تو طاق گل بسترم میسوزد ... لاله می بینم و گلگل جگرم میسوزد

هر دم خدنگی از دل افگار میکشم ... گویا نفس ز سینه من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است ... شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گداز و ماه را آخر تمنای ضیا کردن ... به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که برچین بشود ابروی موج او ... مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن
نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش ... که آخر میکشد از هجر گل در بوته خارش
نیفشانم بروی بستر او گل ازان ترسم ... که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش
کی دیده سفیدم پروای خواب دارد ... مشکل که بسته گردد این شراب دارد
در خیال آنکه شب مست و خراب آید برون ... می نشینم بر درش تا آفتاب آید برون
گل رفت و عندلیب ازو یادگار ماند ... دادیم اگر ز دست یکی را هزار ماند
با ما بگردشی چکند روزگار ما ... ما دیده ایم گردش چشم تو بارها
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم ... در پای من ز گرم روی سوخت خارها

ثانی شاهجهان در سنهٔ احدی و خمسین و الف سایهٔ سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و دو هزار روپیه صلهٔ انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخراط یافته بمواجب دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی اوست قوله

تعالی الله چه شهرست این که از شان ‌ ‌ ‌ گذشته سر بنای او به کیوان
جهان را به رخ خود گر یاد باشد ‌ ‌ ‌ همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد مرا ‌ ‌ ‌ حقیقت او گواه است این سخن را
ز خوبیهای او هر گه کند یاد ‌ ‌ ‌ رود صد بار جلهٔ اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش ‌ ‌ ‌ جهان انگشت آمد او نگینش

و از مثنوی دومین اوست

ای چشم بهار از تو روشن ‌ ‌ ‌ خاطر متصور تو گلشن
راحت فرح [illegible] عامت ‌ ‌ ‌ زان گشت حیات بخش نامت
نهر که میان تو روان است ‌ ‌ ‌ عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت ‌ ‌ ‌ آمد [illegible] بروی کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در خیل ثناگستران او در آمد و مکرر جوائز اندوخت و در سنهٔ سبع و سبعین و الف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این لمعات از فروغی است

گر ذلت آرزو کند آن گهر یگانه را ‌ ‌ ‌ زلفش کمان تاب زده همچو حباب خانه را
لاله را هم با چمن دل صاف نیست ‌ ‌ ‌ با دل یاران عالم دیده ایم
ای که در زلفش شتاب تیر دارد عمر تو ‌ ‌ ‌ چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فائض ابهری

فائض ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان و هست شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا مرحمت کرد نخست [illegible] مدرسه چند ولشی نمود و فی الجمله بتحصیل مقدمات علمیه پرداخت و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر ربطی هم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد و ممتاز است از یاران شیخ محمد علی حزین است و واله داغستانی او را دیده

و در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از
شهر برآورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سریر سلطنت جلوس نموده و هر طرف
دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود در آورده نام بادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف ممالک ایران از تصرف افاغنه برآمد
و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رساند تا بجای که در
سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماهه
بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سر براه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف پرده
از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروای جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع برآورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت ؎ سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان + نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان + بعضی
همان ماده را لا خیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای باستانی باز میگوید که در سلاطین
سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرصه وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رساند
و شیوه بیداد و سفاکی از حد گذراند از جمله آثار جنون آنکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منارها
میساخت روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار با تمام رسید
مگر بقدر یک سر خالی است حکم کرد سر این را برید منار را تمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده
کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگر چه یکی را بجای میفرستاد بر نمیگشت
و دوری از حضور سرمایه نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رخصت بر خانه میرفتند
همین معنی بر جنون او افزود و فرقه قزلباش را ماده این فساد دیده انداشته خواست که قزلباش را بر سیم زنده
افاغنه را پیش آرد پنج کس از سرکردهای عمده قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

فتح از سر مژگان بود ابروی تبان را کدورت آورد موئی که در مشق قلم باشد	پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض افتاد مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر گذارش می یابد
سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست و مائة والف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه
که در زمین داور محل اقامت داشت دکوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود در ان ایام
گرگین خان گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه دار قندهار بود میرویس پسر خود محمود خان را با افاغنه
مستعد در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی طلبیده بقلعه در
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع
وعشر و مائة والف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران مستعد و بر سر
میرویس فرستاد کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای
او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی بادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان
اراده تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائة والف با فوجی سنگین بر سه منزلی اصفهان
رسید در آن وقت که کار از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی
که در شهر بود بر آمده از دهشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلی آقاشی با چندی از رفقا
و احمد بیگ توپچی باشی خود در انثار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر
برگشتند افاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمودند
قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که
حجاب دامنگیر شده بناموس سلطنت دست رسانند و شاه را بر سر فرمانروائی بحال داشته
خود بحکومت قندهار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون
شهر بردند و دروب اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه
خمسین و ثلثین و مائة والف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانیدند
و بر تخت اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

ذکر فضل علیخان ایرانی

آن شاه جهان پناه کیوان دیهیم ‌‌ ‌ بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم ‌ ‌ ‌ دین دین رسول ملت ابراهیم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت طهرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگردهای خراسان شاهرخ میرزا بن رضاقلی خان بن نادرشاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و ستین و مائه و الف بادشاه کردند درانوقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند درینها اختلافی بهم رسید ابراهیم شاه را گذاشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از شیوع این حالت قوتی بهم رساند فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت است در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانه سرکار بادشاهی سر افراخت و چهار هزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائه و الف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد ‌ ‌ ‌ رونق ده ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف ‌ ‌ ‌ گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و اسپ با ساز نقره صله عنایت نمود

ذکر فقیر بلگرامی

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما و فقر و سرمایهٔ موزونی از ایشان باو رسیده و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش گشتیم هیزدهم شعبان سنه سبع و ستین و مائه و الف بسر البستان قدس خرامید و پهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره جانب قبله مدفون گردید مؤلف گوید بیت روشندلی سحر نفسی پاکی گوهری + واحسرتا که دامن ازین انجمن فشاند

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو سر کشکک باشی و این هر دو هم قوم نادرشاه اند سیوم
موسی خان طارمی که سر عسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر یساولان پنجم سعادت قلیخان سر کشیک
باشی نادرشاه بنابر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سرگردهای خمسه بیست و پنج
کس را که خودها ازان جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه در آمدند اتفاقاً خوابگاهی که در انجا نادرشاه
خوابیده بود در حصه سرگردهای خمسه افتاد نادرشاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و
بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستند معشوقهٔ نادرشاه دختر قوچه خان کرد فراجلو
که آن شب هم بستر بود و بر ارادهٔ خمسهٔ مسترقه آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه هراسان
بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ جوکی سوار شده بعجلت برق و باد خود
را بالفعل قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته او بحر لیفان
آورد ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه
انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانید
دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائة و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم
آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه
استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست
و خود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته
نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علیشکر باشد باو واگذاشت
عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عادل شاه در میان
هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهراب خان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم
میرزا را بخدعه بدست آرد ابراهیم میرزا برین معنی اطلاع یافته سهراب خان را گرفته کشت
و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائة و الف بر سر سلطنت آراست سلطان
اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید ه

فقیر دهلوی

تا کی چو گرد باد کشی سر باسمان
خاکساری کن که گردد سجده گاه عالمی

ولہ

چون جاده تن بخاک ده و آرمیده رو
هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی

فقیر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هرچند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی [illegible] ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمس عشر و مائه و الف رو نمود و از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب ما در بسادات میرسد و لهذا نام او مصدر بمیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائه و الف کم علائق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بر منصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام سیر دکن کشید و چندی مثل من در اورنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید شاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی رفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر بسبیل هندوی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد و لهذا جای شریف دران کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول است مشمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیداست خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبرآباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنونی که بالا مذکور شد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این اجمال داشته او تصویر سخن بخامهٔ مانوی میکشد

برای نازنینی میکشم ناز جهانی را
ببوی یوسفی گیرم سر ره کاروانی را

یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما
کاش بیند رخ خویش در آئینهٔ ما

نالهٔ مرغ قفس میبرد از کار مرا
که ازین بیش دلی بود گرفتار مرا

باغبان گو ندهد ره بگلستان تو ام
بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا

دل واطپید و ناله تاریخ او کشید + پیرگانه میر نوازش علی نماند + ترجمهٔ والد او در حرف الباگذشت
نگارش ترجمهٔ او هم مناسب افتاد که شجر را گرفتن و ثمر را گذاشتن لائق ننمود این اشعار از ان بزرگوار است

دفتر عشقیم و باشد درد دل عنوان ما | مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما
اگر نیست با درد دل خو مرا + | چرا می پرد رنگ از رو مرا
چو موی در نجف دلنشین ست نالهٔ من | برون ز پردهٔ دل بشنوی فغان مرا
عذر من بدتر از گناه بود | آه از دست عذرخواهی ما
نیست از سیل حوادث همچو خس پروا مرا | جنبش گهواره باشد موجهٔ دریا مرا
گرچه در عالم بخاک افتاده می باشیم ما | رهنمای سالکان چون جاده می باشیم ما
جهد کن با دولت فقر ای پسر حاصل کنی | نیست این میراث کز مرگ پدر آید بدست
در دل تنگم خیال هر دو چشمش کرد جا | همچو بادامی که باشد توامان در زیر پوست
آزادگی نه رنگ تعلق شکستن ست | از خود برون چو آهوی تصویر جستن است
دیده ام خوابی که زلفش را سر تسخیر نیست | غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست
از نسیم سخن تند زهم میشکند | شیشهٔ نازک دل بسکه شکستن دارد
بدل از دیده می آید خیال خال هندویش | چو آن دزدی که در کاشانه از راه آب آید
فقیر آنکس ز استغنا نماید آبرو حاصل | که از دریا برون با دست خالی چون حباب آید
دل را ز غمت نگفته باشد | غمها ز غلط شنفته باشد
بر لعل تو بوسه میزنم من | وقتیکه رقیب خفته باشد
از حرف فقیر یار رنجید | دانم که رقیب گفته باشد
چهرهٔ یار از شراب ناب روشن میشود | شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود
کجا پنهان شود از ترک چشم یار نخچیرش | که آید از کمان همچون قضای آسمان تیرش
من از نسیم ندارم برنگ دریا رقص | ز خود چو گوهر غلطان کنم سراپا رقص
که دارد در جنون چون غنچه سامانی که من دارم | بود صرف دریدن جیب و دامانی که من دارم
نیست اندر دور فلک کس را می عشرت بکام | هست ناممکن شراب از ساغر وارون زدن

هر غباری کز سر کوی تو میگردد بلند | بهر آزار دل من آسمانی میشود

ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق | این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر

بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد | شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش

سخن با صد زبان در وصف لعل یار میگویم | ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم

ما بنامی قانعیم از مال دنیا چون نگین | نیست غیر از ما متاع خانهٔ ما چون نگین

اینهمه نام آوری نقش برآبی بیش نیست | بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین

بمن آمیزش آن شوخ ابرو برقرار ماند | که هیچو بید کنار از من بود گو در کنار من

میشدی معلوم قدر ما خریداران بیار | همچو خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف الف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقرر پای تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و ورود اقلیم هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این است

ای قلم برخود ببال از شادی بخت زبان | در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز بقصیدهٔ در مدح بادشاه از نظر گذرانید میرزا بخیمهٔ مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغهٔ جایزهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از تعب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی درینباب گفته که بیت دومش این است

تا سر زده از شمع جبین بی ادبی | پروانه ز عشق شمع واسوخته است

قدسی در دار السلطنة لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال درگذشت کلیم این مصراع تاریخ یافت

دور از ان بلبل چمن زندان شده

قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده غزل او باین مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان برده اند اگرچه تخلص او که خالی از تنگی نیست تا بر

تا بیت صورت ترقیم می پذیرد

ز رفتنم خبری نیست همرهان مرا | چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا

خوشست جان که بود صرف یار جانی ما | دگر برای چه کار است زندگانی ما

همیشه تیر نگاهش بسنگ می آید | گران بخاطر یار است سخت جانی ما

ز صاحب خانه مهمان اینچنین مشغول تر باشد | تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را

دلت شرک خفی دارد بعشقش جا مکن زاهد | بصد افسون نمی تا نشکند این قالب کش را

جدا از روی تو ای مه ستاره می شمرم | شب فراق تو از بهر ماست روز حساب

چنین که از خود میروم دنبال او | سایه را سرگشته دارد آفتاب

با آینه دل من از رشک سرگران است | این جای دم زدن نیست روی تو در میان است

گویند آن سهی قد دارد میان ولیکن | نزد دقیقه سنجان صد حرف در میان است

همت عالی بزینت سر نمی آرد فرود | چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است

مرشدی اهل سخن را جز صفای سینه نیست | درس طوطی را کتابی بهتر از آیینه نیست

نیستم آگه ز تاراج تو بر یاران چه رفت | اینقدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست

در مقابل چشم گریان تا جمال یار داشت | کاروان گریه من یوسفی در بار داشت

فقیر از سعادت همین قدر کافیست | که منتی بسرش سایهٔ هما نگذاشت

جام می نیست که از دست تو شد قسمت غیر | کشتی ماست که در کام نهنگ آمده است

روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت | آخر به پیش چشم من این بیش و کم گذشت

بر سر همای وصل نیفگند سایه | در کوی او فقیر شکست استخوان عبث

ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ | که شد ز گریهٔ من دامن بیابان سرخ

آخر نواخت تیغ جفا بر سر رقیب | داد از وفای دوست که دشمن نواز بود

دوش از کوچهٔ ما یار بصد ناز گذشت | همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند

زاهدان را ز بانگ نی چه اثر | سیر این کوچه را الحب کردند

گفتم او را اگر بیابم دست در دامان کنم | کار چون با دامنش افتاد دست از کار شد

لب خیال کجا پای نازنین تو بوسد | بعالمی که توی آسمان زمین تو بوسد

زبسکه کوه کشیدست نم ز ابر مطیر — وله — توان کشید رگ از سنگ همچو مو ز خمیر

چو خاک پیرهن غنچه باد پیرایان — کنند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر

سحاب شست لب غنچه را بچندین آب — برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر

وله

گرچه جائی نبود خوشتر از ایران صد حیف — که کنون هست درو ساغر همت چو حباب

جای آرام درین خطه حرام است حرام — جز در شاه که واقع شده از همه باب

آبروی همه عالم علی بن موسی — که ازو خاک خراسان شده فردوس مآب

وله

بردن فشارم مژه گر چهره نشوید — خاک قدم سر عرب شاه عجم را

تمدحی تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگویند این خود مضایقه ندارد لکن گاهی راه پل گذاشته از ساحلی بساحل دیگر زغند میزنند یعنی مخلص را که حد اوسط بین الغصنین است خیرباد گفته دفعةً از تشبیب به مدح می آیند این را اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار — امید وصل ز هجران دمید گل از خار

ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن — که مرده را نبود حاجت چراغ مزار

زبسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا — گل چراغ توان زد بگوشهٔ دستار

اگر بباغ روی صبحدم بگوش رسد — صدای خندهٔ گل بیشتر ز صوت هزار

بکوه و دشت زبس لاله بر فراشته شد — برای چیدن آن کی شود پیاده سوار

زبسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود — دهان غنچه شد از بوسهٔ نسیم فگار

جبین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر — عجب که گل برد امسال کس سوی بازار

مباش امت پروانه کیش بلبل گیر — قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید

غریب طوس که چون مهر قبهٔ حرمش — بشرق و غرب رسانید لمعهٔ انوار

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل بر مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است

کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید — چو دانه افگندش روزگار گور بگور

تا سوی توام کرد نگه راه نمایی | همچون قلمم مو کند م هر مژه پایی
میگشت دلم دوش در اطراف گلستان | از گل چو صبا بوی تو میکرد گدایی
چون دست حنا راز بدن رفت نسیمی | دستی که برآید بدعای تو ریایی
شادم که بمرگم نه شود شاد دل غیر | داند که بمرگ از تو مرا نیست جدایی
در عشق فریبم مده از لطف که دایم | چون ماه مرا جز پی کاهش نفزایی
یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان | بر برگ گلت خط چو کند غالیه سایی

وله

سر نه پیچم چو گرداب ز سرگردانی | نیست بر ناصیهٔ ما خط نافرمانی
سرنوشتی که بدا افتاد ز تدبیر چه سود | کس بناخن بگشاید گره پیشانی
بلبل باغ توام رخصت فریادم ده | چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
گر رفته است غمت از چه خراب است دلم | خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
کوهکن تیشهٔ چندی زد و جانی در باخت | عشق نابوده بنوده است باین آسانی
بمددگاری مردم نشود میدان گرد | گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی
ای بهاری خبر از داغ دلم هست باد | که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی
چون کف مهر که شد جز دفلک بگذارد | دست من دامن نقد علی عمرانی

وله

بگردم مرکز خاک ای فلک چه گردانی | چو آفتاب مرا در لباس عریانی
که بر دو دست بخوان تو ای سگ کاسه | که دست پشت نخاید از پشیمانی
ز روز تیرهٔ من سر برون نیارد مهر | چو چشم کور سواد از خط دیوانی
فراق دوست پسندیدن جفا بر من | که هیچکس نه پسندد بدشمن جانی
ز خندهٔ نمکینش ذخیره دارم | که داغهای دلم میکند نمکدانی
ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند | چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
قیامتیم لب آورد شیون بلبل | ترا که گفت که گل بر مزار من افشانی
تمام حسرتم از پنجهٔ بریدهٔ مهر | که جیب صبح چه سان میدرد بتابانی
پیشانی صبح سعادت منور است مگر | بداغ بندگی شه رساند پیشانی

ایمن اباد

از سرهند سری بهند کشید و در امن آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند بعد چندی سید محمد فرزندزادهٔ او
از امن آباد رخت بدیار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جملهٔ عرفا و خواص اولیا بود طریقهٔ علیه
نقشبندیه از مولانا شیخ مظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد
سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرد و در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن برگزید و طالبان
راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعه عشر و مائة و الف برحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ است خلف
او سید منیب الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را برپا میداشت و او از بالاپور باورنگ آباد
آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالاپور رفته در سنه احدی و ستین و مائة و الف بجوار رحمت
آسود متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرین
و مائة و الف انجمن وجود را رونق داد از آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانده در
خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانیده و به نیروی طبع وقاد و ذهن خداداد تبحر عجیبی
در علوم حکمی بهم رساند برهان علو شان او کتاب مظهر النور است در مسئلهٔ وجود که از عمدهٔ مسائل امور عامه است
درین کتاب مذاهب حکما اشراقین و مشائین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین بقلم آورده و مطالب عالیهٔ بسیار
از نتایج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی بنظم آورده که مطلعش اینست

فاح عرف النسیم فی السحر	و اتانی یا طیب الخبر +

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع و ستین و مائة و الف چنین یافته ام ع

آرخ الفکر عام مختتمه	ثم نور بدا من القمر +

میر سلمه بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض به نیت ملاقات مشایخ و فقرای
شاهجهان آباد قصد آن بلدهٔ طیبه کرد هشتم شوال سنه خمس و خمسین و مائة و الف از اورنگ آباد برآمد
بست و هفتم ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرای
آنجا حتی الامکان استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسین و مائة و الف بسرهند رفت و مرقد شیخ الشیوخ
خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرهند به لاهور رفت و بسیاری
از مشایخ و خداپرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال بشاهجهان آباد
برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان رخت سفر بست و در نخستین عشرهٔ ربیع الآخر

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس ‏ ‏ ‏ علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از آنست

سنگ نفس ارفته از کار چشم ‏ ‏ ‏ تو از عینکش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید

نشیمن صنعت بهار آفرین ‏ ‏ ‏ قلمهای نخلش نگار آفرین
چو گلهای رعنا درین لاله زار ‏ ‏ ‏ خزان را لبس پشت کرده بهار
درو بید مجنون چنان بیخبر ‏ ‏ ‏ که خلخال پا کرده از موی سر
زبس ابر پاشید بر خاکش آب ‏ ‏ ‏ غباری ندارد هوا جز سحاب
نمالید چشم از شکر خواب ناز ‏ ‏ ‏ شگفتن بغل کرده بر غنچه باز
چو رخسار ساقی ز جام شراب ‏ ‏ ‏ چمن در گرفت از گل آفتاب
قلمهای این بوستان از زبان ‏ ‏ ‏ نگردید هرگز بحرف خزان
شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب ‏ ‏ ‏ بود چشمه را آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بیست و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بر سفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش بر آمده خواستند در بهار سیر فرح بخش بوته گلی بنظر در آمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوتهٔ سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن بدو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نمای این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

ذکر مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لاسیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در یوزه گر انوار او شوند حبذا استفادات آبا کرام او و از اعیان سادات حمیداند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

جهت نذاری واحترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلده طیبه که مدار المهام شریف مکه بود ادعای
ملاقات و تقدیم از میر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانه شریف
بنابر دو چیز ست یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معامله می بایست که القادم یزار دوم آنکه
مذهب فقیر این ست که سادات بوجهی نسبت اهلیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب ست اکرام و احترام آنها فیما بین خود نیز واجب
بلکه احترام هر کدام از اینها بنفس خود نیز لازم و لهذا هر گاه ناخنی یا جزوی از بدن من از مکان مستقذر
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت اهلیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید تقدیم
طلب با بن بعذر خواهی کشود و بخانه میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایه بظهور رسانید چون
موسم رجوع جهازات پر قریب بود بست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل کرده بجده
آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائة و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمده بنادر سیلان ست
سیلان عبارت از جزیره سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم
علیه السلام از کولینا سه منزل ست کولینا در تصرف نصاری ولندیز باشد اینها تابع والی
سراندیب اند و والی سراندیب از قوم جنگله ست که ملت هنود دارند حالا خطاء فاحش معلم ملاحظه
باید کرد که جهاز عازم بندر پنیی بود عرض پنیی بست و یک درجه ست آنقدر عرض را گم کرد که جهاز
بکولینا که عرض آن شش درجه ست رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر ست ناخدا را اخبر
که معلم در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر قراین و شواهد
خطا می آورد معقول اهل جهاز گردانید لکن بنابر بد مزاجی معلم کسی بروی او نیاورد بعد وصول بکولینا
کجه خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را باین راه قرین عافیت رسانید
و نقشهٔ عالم که آن را بزبان نصاری چت میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غار ست که عمق
دریا بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم ست باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

سنه ثمان و خمسین و مائه و الف به بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاول سال مذکور اورنگ آباد را
مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه لطف نمود و فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص ست همیشه مجالست و موانست با هم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین
او را دامنگیر شد بست و هفتم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائه و الف بارادهٔ حجاز میمنت طراز از اورنگ آباد
کوچ نمود و بنابر وجهی اول قصد بهیمری که از بندر بمبئی قریب است کرد اهل و عیال را از اورنگ آباد نقل نموده
در آنجا گذاشت و از آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور سورت را بورود اقدس نواخت
بست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غرهٔ ذی قعده وصول بندر جده تعب مبدل براحت ساخت چون
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینهٔ منوره نمود هفتم ماه مسطور بوصول
آستان نبوت سرمایهٔ سعادت اندوخت خدام روضهٔ منوره نظر بتقدس ذات اجازت بیتوتت مسجد
شریف دادند شبها مجاور شباک والا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
در روضهٔ مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند و
درین باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من بانواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس
بهیچ وجه مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز بآب رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هر چند ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است من حیث ملاقات
و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صدر حیات می بودند
بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف میشدم
اکنون که بزیارت آمده ام قرب بقدر مقدور جسته چگونه از دست دهم و از حدیث ابو هریره رضی الله
عنه که در صحیحین مرویست استدلال کرد ابو هریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم و غسل نمودم و باز
آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود سبحان الله
ان المؤمن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز و مس مصحف است هرگاه مانع مماس بدن
مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این خیر نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینهٔ منوره

ذکر کاتبی نیشاپوری

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پایهٔ تخت سخن است الحق سنگ زوری برداشته که یلان عرصهٔ فصاحت دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشیده که تهمتان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند وجه تخلص آنکه در خوشنویسی دستی داشت ابتدا حال ملازم بایسنغر میرزا بود میرزا او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش این است ؎ سزد که تاجور آید ببوستان نرگس ÷ که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس ÷ کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از آن است ؎

بتخت باغ ز جم میدهد نشان نرگس	که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای در آب و قدح میانهٔ بر	چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
بجا سوی چمن چون فقاعی تر دست	دهد بساط آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشد در میان جام سفید	فراز سبزه بیاد شه جهان نرگس

حسّاد وقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند اما چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل بمهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی را افسرده دیگر آورد قصیدهٔ ردیف گل از گلبن قلم برون داده تازه گلستانی هدیهٔ امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است ؎

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزهٔ قصیده عنایت کرد و زخم کهنهٔ او را مرهم کاری لطف التیام داد کاتبی در آخر عمر باستراباد رفته پای اقامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه درگذشت شخصی مسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب نا داده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظهٔ فقیر رسید و فقیر از غزلیات درهم انتخابی ده بترتیب ردیف باین صحیفه ثبت میکند ؎

زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را	نیکو نگه نداشت حلال و حرام را
هجرت فرود در دل من که جای تست	بیش است زحمت از همه جا پای تخت را
از تیر تو نیارد کس تیزتر پیام	بفرست سوی یاران آن پیک تیز پا را

وبعضی متخفض مثل نسج عنکبوت مشبک واقع شد الحاصل از کولینا ذخیره برداشته و معلم را تبدیل کرده غرهٔ ربیع الآخر سال مذکور جهاز روانه شد به بندر تالچری وصول نمود و در انجا از جهاز فرود آمده بر کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور شریف آورد و از آنجا راه خشکی اختیار نموده بست و نهم جمادی الآخره سال مسطور بموضع بیمری رسید و با اهل و عیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نمود و از بیمری با اهل و عیال رخت کوچ بسته بست و سوم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة والف روز تحویل آفتاب در زیر شکنجهٔ حمل این قمر نور بخش آفتاب ساحت اورنگ آباد را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبهٔ اوست مگر احیاناً بنا بر موزونی طبع بلی پایهٔ عالی از آن بلند است که در مجمع شعرا او را تکلیف داده شود اما فرط محبت سلسله جنبانید که خواه مخواه با بیات ترجمهٔ او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بعلو مکین است در رتبهٔ خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است ه

در فقر من نباشد از کین و مکر نامی	ویرانه ام ندارد با خود دوئی و دامی
لقمهٔ دونان رساند در گلوی خویشتن	شست اول هر که دست از آبروی خویشتن
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفشانی فتد برپای تو
دنیا زن است و طالب آنهم مخنث است	زین وجه روز مرد خدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت منظم آورد ه

چون جبهه سودم بر درش افتاد سری بر پای من	کاین سرفراز بهر ما حاصل شد از بام رد

و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعیاً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته ه

احرام حرم ز بهر بستم +	گشتم ز طواف کعبه مسرور +
بخشید بمن هزار نعمت +	این خانه همیشه باد معمور +
از دولت حضرت مقدس	دل یافت سرور دید با نور
حج سرور و سعی مشکور	وارد شده در دعای ماثور +
گفته ندا گر و جیم تشدید	تاریخ شود دعای مذکور +

وله

ز وصل زلف تو جان یافتیم و نی عجب   که زآسمان بشب قدر جان فرود آید

گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر   که خون من بسگ آستانه می بخشد

تیری که افگنی اگر از دل خطا رود   جان تیر را نشانه کند وز قفا رود

دنبال تیر تست مرا جان بر از قتل   چون وارثی که در صدد خونبها رود

متاب کاتبی از قول عیب جو رخ زرد   عیار از طرف زر بود محک چه کند

کاتبی سود بری گر بودت معنی خاص   خواجه آن است که تاجر بزر خود باشد

تفرج ار طلبی شاهراه دل بگذار   که شهریار ازین رهگذار میگذرد

تیری زده چشمت طلبد این دل گستاخ   فریاد که زر بخشد و ازو در گذراند

چون جامهٔ نقاشان تا سر بود دم بر تن   از فرق سرم هر مو در راه تو پا باشد

همچو تیغ تو طبیبی نبود عیسی دم   زنده میگردم اگر بر سر من می آید

بدوران تو از غنچه صبا چون دید خندیدن   چنان زد بر دهان او که دامانش پر از خون شد

پری رخی بشکر خند قتل مردم کرد   چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد

بریخت خون مرا یار من چه شد یا رب   شدم مرده ام از ضعف یار رحم کرد

چون دام که از هر طرفش آب در آید   شمشیر بلا از همه سو روی بما کرد

جان چو در وصل سپردم بچه آید غم هجران   کشتنی مرد بگوئید که جلاد بناید

آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند   کاش از پی تابوت من آید قدمی چند

شادم ز نشانهای کف پای سگانت   مانند گدائی که بیابد درمی چند

شد خوش نفس ز مدحت حال تو کاتبی   گویا که حب مسک بزیر زبان نهاد

خوشوقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی   دشنام یار را شنوند و دعا کنند

کار دارم بمیان و دهنش روز جزا   که نهانها همه آن روز عیان خواهد بود

کاتبی هر دل که عاشق شد اگر یکرنگ نیست   قلب رو اندوده را مهر سلطان منند

میگفت دوش سوسن در گلستان به بلبل   عاشق نباشد آن کو صد زبان ندارد

سوی او تحفه همین جان ز من ای باد ببر   نیست چیز دگرم هرچه خداداد ببر

وله

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان
یک سخن بیرون نیاید از زبانش سالها

هست نرگس بنده از جان دلربای خویش را
کافری باشد که نشناسد خدای خویش را

دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد پیچ و تاب
در سفر دانند مردم قدر جای خویش را

کاش میرم چون نی تیر من بیجان ترا
کز تن مرده نیارند برون پیکان را

چون تو ای محراب کی بزم نماز
گر زنندم تیغ همچون نو ترا تب

جهانیان همه چون دید ابروت اما
نه هر که شد متوسل بمصر ذو النون است

کاتبی را غم خود داد دم بیماری
گفت این توشه ره ساز که وقت سفر است

پیر عشق است هر دو کون دلی
عاشقی داند اینکه روان است

از تنم چون جان و دل برد چه اندیشم ز مرگ
ملک ویران گشته را اندیشه تاراج نیست

در هجر قاصد تو رهاندم از سوز
در دوزخ از رسول امید شفاعت است

ای آفتاب در قدمت توان فتاد
لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است

ز هیچ کند مرا تا باو کشادم راز
چو آن گیاه که سر در درون بلقمان گفت

ای دل امشب در درون سینه سوزان مباش
نخست بیرون کش که آتش در سرا افتاده است

کاتبی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق
باد در بزن خانه کو بی هوا افتاده است

غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر
چه [illegible] فتاد که بسیار ماند و دیر کشید

دمیکه سیل فنا رخت شیخ و شاب برد
[illegible] باشد مرا شراب برد

اگر رکاب تو بوسد فلک مگر دامن
مباد [illegible] تو از حلقهٔ رکاب برد

مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات
بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد

دل من هست از آن شوخ بسنگی خوشنود
این نه شاخی است کزین به ثمری اندازد

من از ثلاثهٔ غساله دیده ام سری
که زاهدان بهزار اربعین نمی بینند

باحتیاط گذر از شکارگاه جهان
گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند

سزد که پای بدامن بود گدایان را
چو دست خیر به هیچ آستین نمی بینند

خوشا رندی که گر بر نیزه می سر خود را
چو نرگس ترک مجلس گری ساغر نمیگیرد

بصد خون جگر جاروب مژگان بسته‌ام برهم	وله	که سازم راه خود را پاک پیش آستان او
درون جان ندهند اهل دل خرد را راه		که روز و را نتوان برد در حریم شاه
وجود کاتبی از غم روانه شد بعدم		گرفت خوش سفری پیش فی امان الله
بپایان کار باید از همه دست شستن		گر ماه طشت داری ور مهر آفتابه
خیال خط توام در دل پر از پیکان		چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی
پی سمند تو بر خاک راه ساجد را		بود چو صورت محراب بر مصلائی
نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت		ولیک از تو نیامد نوازش قلمی
جان بعشق ار نسپاری رود دست دینی و دین		تاج شاه ارزنهی قابل تاراج شوی
خسروا از خورد و پوش من نداری آگهی		چون نباشد هر دم از تو ناله و فغان مرا
نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه‌ام		یا نیم گردون که روزی بس بود یک نان مرا

از مخالص اوست ع

دلم چو ابر در آید بگریه میگوید		مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری
بابن گهر که چنین بیدریغ میبخشی		گمان برم که تو دریای دست دستوری
بر سر سیم و زر خویش چرا اسیر نئی	ایضاً	باوجود کرم حضرت داور نرگس
زر چرا در پس شش پرده نهان میداری		خاصه در عهد سخای شه کشور نرگس
بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ	ایضاً	همچون عدوی شاه درون پر ز خنجر است
دوش میگفت به بلبل دل من کای چمن	ایضاً	باز از بهر چه این شورش و غوغا دارند
گفت صف بچمن سرو دو اهل چمن		جمله از خانه برون سر بتماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لآلی مدح خاندان رسالت می سنجید وقتی قصیده منقبتی بآستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلح صرهٔ زر نذر ما کرده آنرا در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مامور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صرهٔ زر تسلیم نمود مطلعش این است ع

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین	وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

هست در کوی تو هر ساعت تماشای دگر
هر که از خود یکقدم بیرون نهد بر کار وار
درون خرقهٔ خود کعبه سنگها دارد
سوی من آ وقت صید دل که شد ابر غنیمت
ای فلک تا کی نمائی جامهٔ اطلس بمن
ز یکسو غمزه ات از یک طرف پر خون دلی دارم
دل گم گشته میجویند در کوی تو اهل دل
بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم
چند منت کشم از هجر پی کشتن خود
ای دل اگر آید اجلت بر سر آن کو
گفته یار دیگری را نگیر +
همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
همه شب تا سحر جز ذکر تیغت +
خدا هر دو جهان دوستدار صورت خوب است
به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرائی
بر در میخانه ای دل پاک میباید شدن
تا نباشد از تو رندان را غبار خاطری
بسوی آن سیه پیک روان خواهم فرستادن
لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود
ای حریفان ساغر گلرنگ میباید زدن
پیش از آن ساعت که از باد فنا گردم خاک
چون کشی گر سرم از تن بعد از حسنکی بردار
در چمن پرده بر انداز چو گل بر سر شاخ

ولہ
مردن آنجا به که بودن زنده در جائی دگر
نیستش حاجت که جنباند ز جا پائی دگر
گذار شیشهٔ مستی چو میروی بحجاز
گر گذر در صید کردن بر خرابی باشدش
گر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زین قماش
بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم
در چارده مجلد نظم تر دو چشم
گو اجل تا که من از منت هجران برهم
تو زنده بمان بنده بجای تو بمیرم
تو مرا کشته گر انگیزم
گر گذارند شبی بر سر بالین تو ام
نباشد سر گذشت محفل من
برغم کج نظران بنده باش و کار خدا کن
هلال عید چو دیدی برآر دست دعا کن
خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
خاک چون گشتی ز می نمناک میباید شدن
صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
همچو خورشید نشاید بزبان آوردن
شیشهٔ ناموس را بر سنگ میباید زدن
خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
نیابی غیر تیر خویش چیزی در تن من
بلبلی کشته و آویخته بین از همه سو

از همه چه کلمه میگویند بنابران تخمیناً بست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزرتسلی داده در محلی خالی داشته آن آنگاه محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکثر شعرای در آنجا رضیع مادرزاد شدند از خیالات عالم رنگ تا اسم کاهی است

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا — سپید شد ز پیت چشم انتظار مرا

وله

از گریهٔ من حال رقیب تو خراب است — زان روی که مرگ سگ دیوانه در آب است

وله

بروز هجر مرا دیده بس گهربار است — شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است

نه عینک است که بر دیده دارم از پیری — برای خط جوانان دو چشم من چار است

کلیم کاشانی

کلیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن دکان فصحای روزگار خامهٔ سحرشکن او عصا است بلکه آستین ید بیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیر هند خرامید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین و الف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این دو بیت از آن است

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم — که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم — کجا خواهد رسانیدن پرافشانی مرغ بسمل را

و بیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دوباره خود را بهند کشید و چندی با میر جملهٔ شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرایی ناموری اندوخت بلی مشارٌ الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعرای صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانهٔ حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر ابدار در سلک نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال — فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

بادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید شش هزار و پانصد روپیه همسنگ برآمد و این موزون صوری بآن موزون

کاهی میان کمالی شاعر مقرر است و بالیع قند مکرر غزالی مشهدی در حق او گوید ع کاهی بجهان نکته سرائی چو تو نیست ÷ شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست ÷ کردی سخن ربوده خویش مرا ÷ کاهی چو من کاهربائی چو تو نیست ÷ در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری تمام خزانهٔ خود را که مبلغی خطیر بود باو بخشید همه را دفعةً پاشید آخر بهند آمد مشمول عنایات اکبر بادشاه گردید و بواسطهٔ غزل لازم فیل صد هزار تنگه صله یافت همه را در هفته صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

	صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را		تا بفیلان میل دیدم دستان خویش را	

بادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغهٔ پاینردهی یافته باشد مولانا ازین جهت آینده از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه در سن صد و دو سالگی پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک نظم کشید رباعی

	پیوسته میان بنگیانش راه است		هر کس که ز اسرار خدا آگاه است	
	چون هر برگش بصورت الله است		از بنگ شود سر انا الحق ظاهر	

شیخ عبد النبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و بادشاه را برآن داشت که او را بسعی بر رؤس اشهاد این سخن حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا با بادشاه عرض کرد که حضرت شیخ را پرسیده شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفر الله صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان تناول فرمایند و سری که گفته ام منکشف نه شود هرچه شیخ فرماید آن سزاوارم بادشاه را این سخن بغایت در مذاق افتاد و مولانا را با عزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ بداؤنی ظاهر است که اکبر بادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور شرعیه استبعادی ندارد از جملهٔ حرکات آن بادشاه بداؤنی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و تسعمائه در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخوارهٔ چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه‌های مؤدب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا ببینیم که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب ملحق میشوند و تحت

حسن اگر بی پرده باشد عشق از خود دیوانه نیست	وله	بر چراغ روز بال افشانی پروانه نیست
دل ترک آشنائی ما زود کرد و رفت	وله	زان شد پسند یار که عیب وفا نداشت
هر قدم لغزیدنی فرش قدم گاه من است	وله	چاه را هم چون قلم پیوسته همراه من است
رسم دهش ز همت اهل جهان مخواه	وله	طفل اند دست شان بدهن آشنا تر است
میشود اول ستمگر کشته بیداد خویش	وله	سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است
چون شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را	وله	بقتل سوختگان اینقدر شتاب چرا ست
در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند	وله	چون نسازند بپای همه یک زنجیر است
کینه ایکاش باعث میشد پی بر قتل ما	وله	خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود
پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام	وله	بر نخیزم گر بقهر خانه ویران میشود
ای جرس تا کی از ناله گلو پاره کنی	وله	کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید
اگرچه از تو می را حلال میدانم	وله	خدا بتیغ تو خون مرا حرام کند
تاب سفر دور ندارد ز نزاکت	وله	از دل نتوان حرف میانش بزبان برد
تا بداند که جفا در خور طاقت باید	وله	یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند
آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش	وله	زر را بخاک افشان سایل اگر نباشد
خوبرویان چو نشینند در ایوان غرور	وله	منصب آینه داری بسکندر ندهند
صافدل ترک حق از بهر خوشامد نکند	وله	زشت رو بیهوده آئینه بزر میگیرد
رود آرام ز عمری که بهجران گذرد	وله	کاروان از ره ناامن شتابان گذرد
چه چسپان است با دل صحبت اشک	وله	بدست طفل مرغ بی پر افتاد
کلیم از دست بیداد که نالم +		که بر کشتم گذار لشکر افتاد
سربلندی هر کجا کمتر سلامت بیشتر	وله	باد نتواند ستم بر سبزه نوخیز کرد
در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید	وله	خوب شد اسباب ما را ای کلیم سیلاب برد
خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند		کلبه دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود
در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن		کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان واربعین والف در دار السلطنة لاهور کلیم را ده هزار روپیه در جائزهٔ شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته رخصت گوشه نشینی کشمیر حاصل کرد و سالیانه از سرکار پادشاهی برای او تقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و خمسین والف بگلگشت کشمیر خرامید کلیم قصیده در تهنیت مقدم بسمع سلطان رسانید و مرحمت خلعت و دو بست اشرفی طلائی احمر بهره مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشمیر صرف عنان نمود کلیم را در صلهٔ قصیده دو بست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی وستین والف کلیم در آسایشگاه خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترد ع گفت تاریخ وفات او غنی ✤ طور معنی بود روشن از کلیم ✤ کلیم ع آتش از نخل قلم بیرون می آرد

غرقی دیگر بود در گوشهٔ صحرا مرا — سیل گذارد هر کجا خاری است در پا مرا
مرگ را دشمن نی از برای زندگی است — میکند آخر کفن آلودهٔ دنیا مرا

وله
دنبال اشک افتاده ام جویم دل آزرده را — از خون توان برد پی نخچیر پیکان خورده را

وله
در کوی یار سر بنه و خود برو کلیم — با خود مبر امانت این آستانه را

وله
دست هر کس را لبان سبحه بوسیدن خطاست — هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا

وله
خاکپای تو قدم گر نگذارد بمیان — که بهم صلح دهد دیده و بینائی را

وله
چون هدف ما یک طرف تا چند خلقی یک طرف — کوه از یک تیغ مینالد نیارم تاب را

وله
نشویم گرد و بدنبال توسنت افتیم — دگر برای چه روز است خاکساری ما

وله
تمتعی نبرند اغنیا ز نعمت خویش — که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست

وله
چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت — کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت

وله
هرکرا ایام مشق آورد زودش برنشاند — این پشیمانی زند و زجر در بار و بن است
نگر باوی بقصد کشتن شمع مزار آمد — وگرنه نیست کاید بر سر خاک شهیدان شب
تا شود روشن که مسکین کشتهٔ بیداد کیست — گنبد از فانوس باید بر سر پروانه ساخت
پیوسته چو آئینه طفلی نگاهم — گر سوی من افگند نظر یاد دگری داشت
اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت — طفل خود سر بود رنگ همنشینان برگرفت

باشد برای طفلان مینا ز باده بهتر | وله | در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین | وله | بسان آب بقا در سرای فانی بود
چنان مکن که کلیم از در تو پا بکشد | وله | شکسته دل شده بارش شکسته پا نشود
چه آب بقا بنود سیه روز | وله | که راه راحت آباد فنا زد
تا دیده دار تو شد دیده ام گلستان روشن | وله | سرو را گفت بشکرانه که آزاد بود
اگرچه از مژه روبم غبار رهگذرش | وله | بچشم من نرسد توتیای خاک درش
سجده را قابلیت بر ندا بروی تمکین خم مکن | وله | از قبول خلق از جا نرسیا محراب باش
تیغ اگر بر سر خوری رنگ حنا مانند مباز | وله | با بلاها تازه رو چون عکس در خونابه باش
بخانه چند نشینی سری ببستان کش | وله | چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم | وله | خود سیه روز هزار آینه روشن کردم
ای گو شه عزلت ز تو آب رخم افزود | وله | نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عید هم شیوه من غم ز خاطر بردن است | وله | تازه سازد داغ مردم چون محرم بستهم
خودنمائی شیوه من نیست چون دیوار باغ | وله | گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم
بسان شمع کس آواز گریه ام نشنید | وله | با شک خویش اگر تا صباح غلطیدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر | وله | میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام
گردون لبریزتر باشد از نیش خلق | وله | لب به بند از شکوه کس مشرب ماهی گزین
ز شوق شاهد معنی همیشه همچو دوات | وله | براه عالم بالاست چشم حیرت من
بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد | وله | بخون ریز اسیران اینچنین باید میان بستن
مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم | وله | سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره
زنهار وفا را غرض آلود نباشی | وله | در کوهی توقع سنگ قصاب نباشی
معشوق خورد سال در آید بقید ضبط | وله | سروی که قد کشید ز بستان بر آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب بمترادف اند اضافت محل تامل و اگر واو عطف در میان آرند احد هما زاید می افتد از مخالص اوست در مدح شاهجهان بعد ذکر اسباب عیش س

عمر کم بر جان گوارا کرد بار زندگی +	وله	روز کوته مایهٔ آسایش مزدور بود
سر دارد الفتی بهوایت که چون حباب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از ظلم تا دیده ویران شد ز دست اندازشان	وله	سر دود آبادی از راهی که لشکر میرود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق روشن کرد
کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار	وله	که یار سر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت مهمان شناختند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پاره مومم بدست انقلاب روزگار	وله	رو نخواهم ساخت هر صورت که خواهد دل
دلی خراب دارم تا بستگی نه بیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
میجهد تیر ز دو رد و کمان ز ابروی او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

واین مضمون از هلالی استرابادی است که میگوید

هر تیر جفائی که دو ابروی تو افکند	ـه	بس کارگر آمد که ز دو رد و کمان بود
ناوکش در کوچهای زخم چندین خانه ساخت	وله	شوخ بی پروای ما شمشیر دلها می کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	کسیکه دست ارادت بمیکشان ندهد
ز رشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	کو بسر گشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدامی افتد
بخت بر اهل سخن کار زبس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
مردمی میرسید الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و بحال خستگان وا میرسد
در محفلی که پاره درآئی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان توام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است	وله	در چمن بید از غم بیحاصلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است	وله	همسایهٔ جنون است عقلی که کامل افتد

تعمیهٔ تاریخ خارج از بیتی که مشتمل بمادهٔ تاریخ است طبع نازک پسند نمی‌پسندد فقیر تعمیهٔ سقاط الف در خود
مصراع تاریخ بر آورده یعنی در مادهٔ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی برآورد آفتاب عالمتاب
که رقم را زد الف ساقط گشت وچون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالمتاب وچون در سن نود سالگی رایت عزم بملک جاودانی برافراخت میر عبد الجلیل
بلگرامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایهٔ زوال آفتاب است ++

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی وسخنوری بود واز مشرب صوفیهٔ صافیه چاشنی
داشت معاصر ومادح امیر تیمور گورکان است ودر مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از
نیشاپور بده اسفرایر که بقدمگاه امام مشهور است نقل کرد ورباعی ترتیب داده در آنجا بسر میبرد
وبامردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در هفتصد وهشتاد و
شش از دنیا رفت ومدفن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است
ودولت شاه وفات او در سنه عشر وثمانمایه نوشته والله اعلم وقت وفات تنها بود واین رباعی

در دست او برپارهٔ کاغذ نوشته یافتند رباعی

دی شب زسر صدق وصفای دل من	در سیکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان وبنوش	گفتم نخورم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را اشرفی صله بخشید قصد این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا

این رباعی مشتمل چهار شهر وچهار روز وچهار گل وچهار عنصر فرمود رباعی

در مرد پریر لاله آتش انگیخت	دی نیلوفر ببلخ در آب گریخت
در خاک نشاپور گل امروز شگفت	فردا بهری باد سمن خواهد بیخت

قبلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بقم لاله پریر آتش طور +
دی گشت گل افشان تبت از باد دبور + امروز بری بنفشه شاداب شگفت + فردا وید
از خاک هری سوری سور + دخان آرزو چهار نام شهر چهار گل وچهار عنصر نیز
رباعی گفته آورده رباعی گلنار در آتش چو فدا ابراهیم + در خاک چمن لاله بود وشت کلیم +

دلها گشاده بستگی نیست ور بود	وله	بیش خدا و سایهٔ او دست بستن است	
چمن تقویم نو آورد بیرون	وله	که جدولها بهر جانب روان کرد	
پس آنگه از رقوم سبزه و گل	وله	همه احکام روشن را بیان کرد	
منجم گشت باغ و ساعتی خوش	وله	برای مقدم شاه جهان کرد	

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است ع نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا + نشاط و غم بهم دست و گریبان است در واقع + بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندی چون دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ع

عیش هم گردد بهم تلخی اندوه نشست		همچو نوروزی که واقع در محرم میشود	

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ع

چون سفال نو که اول آشنا گردد بآب		چشم نوآموز من در گریه دارد نالها	

بعد از آن شعری از کسائی مروزی که از شعرای عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا بیت خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است ع آن بانگ خور دلشنوم از باغ نیمروز + همچون سفال نو که بآتش فرو زنند + سپس این شعر میر الهی همدانی ملاحظه افتاد ع + چون سبوی نو که اول بار بیند آب را + هی هی تو اردو دل را میگزد که این کس بچه غرایم خوان ... را تسخیر میکند آخر می بیند که بری خوانی دیگر پیش ازین او را در مینای عبارت بند کرده است باری دل گزیده را باین تشفی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و ترکش ترکش تیرهای طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن می افتاد کلیم در تاریخ تولد اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاهجهان گوید

	داد ایزد به بادشاه جهان	ع	خلفی همچو نوگل شاداب
	چون باین مژده آفتاب انداخت		افسر خویش بر هوا چو حباب
	طبع دریافت سال تاریخش		زد رقم آفتاب عالمتاب

تکمله. این تاریخ زیاده وارد لهذا التعمیه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مؤلف گوید

ناقل مصرع اول [illegible] میر الهی همدانی در اصل [illegible]

بفغان چون آب در گذار میکردند من	وله	می شنیم گوش بر آواز بلبل میکنم
کسی از بیکسی با سایه تا کی درد دل گوید	وله	سیه بخت دگر با من درین ویرانه باستی
از جام می تهی مکن ای پیر میفروش	وله	دست ارادتی که بدست تو داده‌ام
دلدار تو کش از پی عرض جمال	وله	چون پرده بر انداخت بصد غنج و دلال
پیدا شده از عارض او سایهٔ زلف		چون داغ الوهی گرم بر اطلس آل

حرف المیم

معزی نیشاپوری

معزی نیشاپوری حسب‌الصفا مرتبهٔ عیوقی است و ملک الشعرا سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارهٔ انگشت هلال بنا دیگران را هم دلالت نمود معزی در حال بسبیل ارتجال بعرض رسانید

ای ماه کمان شهریاری گوئی	با ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

هلال هر مصراع این رباعی را تحسین بدل سلطان دو اسپی که نعل سمش گرو از هلال میبرد عنایت کرد معزی باز بدیهه انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که ادرا الملقب من باز خوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض داشت

شاها ادبی کن فلک بدخو را	کو چشم رسانیده رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن	ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

افسرده قدم چو حصر سبزه لب آب — نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان ست معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و باده گلگون در شیشهٔ شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد در انجا صرف پسری فولاد نام دل او را باتش عشق نرم ساخت و بتحریک رقیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیدهٔ در مدح امیر نجم ثانی گفته گذرانید حکم بانشاء قصیده شد مشار الیه چون این سه بیت برخواند

پای پا سر منم آزرده شمشیر جفا — از جفا کاری دور فلک بی سر و پا
پای بی قوت من بادیه پیمای عدم — دست بیقدرت من سلسله جنبان بلا
می من صافی و ارباب مروت بی ذوق — از من بیغش و صراف سخن نابینا

امیر نجم برین بیت آخر بسیار بیدماغ شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر عطای جائزه نگذشت و سی تومان تبریزی که صله مقرر یک قصیدهٔ آصفی رازی بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی و اربعین و تسعمائه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید

او لسانی میگوید

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا — آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا

وله

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت — که از فراق تو خاکی بسر توان کردن

وله

گیرم که شدی مست و میان بند کشودی — دستی که کشد بند قبای تو کدام است

وله

گر غائبانه صورت چین عاشق تو نیست — برخود حرام کرده چرا خورد و خواب را

وله

آن پسر دی با پدر میرفت و میگفتند خلق — خون ما چون شیر بادا بر تو بادا فرزند ترا

وله

گرم بجور و جفا میکشی نمی رنجم — که هست حسنی و اینها باختیار تو نیست

وله

هزار میوه ز بستان آرزو چیدم — یکی بلذت پیکان آن دار تو نیست

وله

گدایان درت رام نگردد هرگز — سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست

وله

پای سگان کوی تو آزرده میشود — زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن

وله

کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندمد — از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم

وله

همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش — کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد	هست دیدار خداوند آفتاب بی‌زوال
چون قلم گیری و بر منشور طغرا کشی	شاخ طوبی را بود با نقش مانی اتصال
طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا	شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال
عاشقان را گر همایون صحبت آن ماه رو	خوشتر است از عمر و مال و صحبت عهد شباب
عاقلان را از همایون صحبت او خوشتر است	خدمت والا امیر عادل مالک رقاب
عقل را سرمایه باشد هر چه او کرد اختیار	فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب
حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت	حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب
گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ	گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب
برق با جود تو گویا ابر را گوید مبار	رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب
تا که از لفظ سمو باشد سما را اشتقاق	تا که از بحر زرج باشد رجز را انشعاب
اشتقاق و انشعاب یمن دولت اندر جهان	از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب

وله

گر نور سه و روشنی شمع ترا است	این کاهش و این سوز مرا از بهر چرا است
اگر شمع توئی مرا چرا باید سوخت	ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

مجد الدین همگر

مجد الدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر زرگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کننده و پیوند دهنده چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر زرگر بود مؤلف گوید زرگر بودن با ولدیت کسری منافاة ندارد که نجبا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود در بذله گوئی و انجمن آرائی ممتاز زیست اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاد

خدایگانا آنی که شمع دولت تو	چراغ مشعلهٔ خورشید را دهد روغن
حکایت شب دوشین و شمعم آمد یاد	که کرد همره این تیره رای شاه زمن
ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو	سرای بنده که بد تیره همچو چاه بیژن

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ اورا ارزانی داشت معزی باز عرض کرد ع

رفتم بر اسپ تا بحرمتش باشم	گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم	نی چرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیر می انداخت معزی عازم ملازمت بود قضارا تیر از جاده هدف انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفا خود گفته میگوید که ازان زخم شفا یافت مطلعش این است ع

منت خدایرا که بفضل خدایگان	این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

واین رباعی او نیز مثبت شفاست رباعی

گر سینه بخست شاه سنجر مارا	کم نیست خمار عشق در سر مارا
گر دل بربود یار دلبر مارا	پیکان عوض دل است در بر مارا

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته ع

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری وگران داری رخت	پیری تو بتدبیر وجوان داری بخت

ومولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده باوزان کوتاه میگوید ع ای طور ترا جهان خریدار * من جور ترا بجان خریدار * لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده ودر چهار مصراع حاجب وطباق را با سلاست عبارت وحسن معنی آورده وسید ذوالفقار شروانی قصیده سی وهشت بیت گفته که سه قافیه وحاجب وردیف دارد مطلعش این است ع ماه من در مان جان از شکر گویا کند * آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند * مولف گوید در شعر عرب ردیف وحاجب نیامده وفقیر را در مطلعی از قصیده عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است ع نار الزناد مذیبة فولاذا * نار الوداد مذیبة افلاذا * وچون بنا حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدای هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازنده آهن است وآتش محبت گدازنده جگر پاره ها نقادان سخن میدانند که اجتماع معنی لطیف باینهمه شرائط لفظی وصفائی عبارت ندرتی دارد از مخالص امیر معزی است بعد تغزل ع

بباد داد مرا آتش هوای کسی — که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد

وله

ز هجر آینهٔ رخسارهٔ دم سردم — صفای آینهٔ طبع را مکدر کرد
بر بخت خون مرا دید یا نه جانان بخت — نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد
ز هر چه کرد دل من مرا ملامت خاست — جز آنکه مدحت شه یار صفدر کرد
سپه‌شکنی که بیک حمله با سپاه عدو — همان کند که علی با حصار خیبر کرد
ز تیغ اوست عجم را همان گشایشها — که در دیار عرب ذو الفقار حیدر کرد
همای معدلتش سایه آنچنان افگند — که بازد ایگی بچهٔ کبوتر کرد
جهان ز رای تو آئینه با یمن یافت — اگرچه آینه در ابتدا اسکندر کرد
ز بهر بندگیت دهر در دیار ختن — بوقت مولد اطفال ماده را نر کرد
بخاصیت تف خشم تو نطفهٔ نر را — عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
زحل بهندوبت فخر کرد زان نزد — بنام او فلک هفتمین معسکر کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید بجان — همین بخت تو رش نام سعد اکبر کرد
جهان پناها شرحی ز حال من بشنو — که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد
بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم — که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد
حوالتم بزمانه مکن ز در گه خویش — که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد
مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا — نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد

وله

ببخشا ای شه بیدل برین بیچارهٔ بیدل — که چون خر مانده شد در گل چنین باری که بی‌بار دم محرم

دربن بیت ناظم تواضع را از حد گذرانیده شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند — بزیر بار
تو سعدی چو خر بگل درماند + دلت نه سوخت که بیچاره بار من دارد +
میر حاج از سادات خبابد است در قصاید میر حاج و در غزل انسی تخلص مینمود و بند نقاب از
چهرهٔ لیلی طلعتان معانی میکشود ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوئی او
مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده
بمیر فرستاد میر تمامی غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

میر حاج

کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد | همی گداز و همی ریزد اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد | که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لگن نفاست جوهر نمود و کرد ابا | ز خانهٔ که ز سنگ اندرو بود مامن
چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا | شکست خواست شد از غایت غم و حزن
ز بس بعادت طشت خانه میطلبد | چنانکه میل جواهر بود بسوی معدن
بماند شمع در بنده خانه فی الجمله | ولیک باز بسوی طشت خانه تاخت لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باز فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت ـ طشت شمع زرت فرستادم + بتواضع برت فرستادم + دیگری شلش ارچه کم باشد + با یکی دیگرت فرستادم + بعد فوت اتابک جانب بردر رفت و از انجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاؤالدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاؤالدین در سنه ثمان و سبعین و ستمائة درگذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان | در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائة در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاؤالدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور و خواجهٔ اسلام | بهاء ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
کمینه چاکر محکوم بندهٔ فرمان | بدست خویش که فرمان ده است بر اقلام
بچند ساعت روزی کم از دو دانگ نجم | کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصد و شصت و نه از حساب عرب | شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جائزه داد و همگی تار نفس چاک پیراهن دل را رفو میسازد ـ

دگرچه چاک تنم عشق بار لشکر کرد | به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد
وگر بواسطهٔ زلف عنبر افشانش | نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

مقدسه حضرات و بعد ازان از ما توقع نمایند چون اینخبر بمولانا رسید ترکیب بند مرثیه سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجائزه لائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار مرثیه آنجناب خامه فکر را شکر ریز ساختند اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسینیّه فائده بر زبان قلم می آید ذهبی در کتاب العبر فی احوال من غبر میگوید بعبارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشورا سنه اثنین و خمسین و ثلثمائه اهل بغداد را بر آن داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها بر آمدند و موپریشان و طپانچه بر رو زنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکره خود وفات محتشم در سنه هزار هم نوشته و واله داغستانی مینویسد که لفظ در محتشم و محتشم درد تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم چیده درینجا جلوه داده میشود

بصد اندیشه افگند اشتم آن تیر دیدنها
در اثنا نگاه تیز تیز آن لب گزیدنها را

عنانش محتشم امروز میگیرم تماشا کن
که چون بر پادشاهی دادخواهی میزند خود را

ز آه ما بگمانی فتاده بود امشب
که میمود بیا بی همنشین ما را

زبان شکوه بگشایم اگر بر خنجر جورت
ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را

یاد باد آنکه دمی بر درت میرفتیم
محتشم پیش سگان تو ضمان بود مرا

من خود ای شوخ گنهگارم و مستوجب قهر
با من امروز مدارای تو بی چیزی نیست

حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود و بس
ظن مردم اینکه لیلی چهره زیبا نداشت

ترا بکوی رقیبان گذار بسیار است
ز رهگذار تو بر دل غبار بسیار است

بصیدت حسن اول دل برد وانگه نماید رو
چو صیادی که صید افگنده بیرون از کمین آید

دیدم آن حال و تغافل زدم آهم برخاست
نتوانست که تعظیم سپاهی نکند

توکه داغ تیره روزی نشمرده چه دانی
شب تار محتشم را که ستاره میشمارد

چو ممکن نیست آن مه با پسان محفلم سازد
بگوشم تا سگ دنبال گرد محفلم سازد

تو ای طبیب ازین گرمتر گذر قدری
بر آن مریض که کارش زچاره میگذرد

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین میرزا عرض کرد یک طبق زر سرخ و سپید و پارچه ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی مینویسد میر قبول نکرد و علیقلیخان داغستانی مینگارد که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جمله اربعین در تذکره خود آورده از منظومات اوست ولیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جهان طفیلی / مجنون تو صد هزار لیلی

ولہ

ز سینه بر نفسم آه جانگداز آید / چو آتشی که کشیند دمی و باز آید

محیی لاری از تلامذهٔ علامه دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود توفیق زیارت حرمین شریفین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین همین تائیه قصیدهٔ مختصری دارد این سه بیت از آن است ع ولولا العیون المغویات المهیج + لما عرفت نار الغرام فرقت + بکین مدی الایام ایضا صبابة + و عرفت الحبا السلیم نافذت + اتت و د شاة الحی میشون حولها + اخاوصت الینا بالعیون و مرت + از انفاس محیی است ع

سهو توام کشند و تو آهی نمیکنی / ای سنگدل چرا نگاهی نمیکنی
از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن / تو با او یار شدی و نشینش ماند من
چون من از رشک نمیرم که جوابم بر تو / پرسی اول ز من سوخته حال دگران

محتشم کاشی استاد عالیمقام و در خیل سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبد الرحیم خانخانان مشتمل بر عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فائز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیدهٔ غرا در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیله پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصاید در مدح ائمه اهلبیت رضی الله عنهم گویند و صله آن اول از ارواح

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکورست مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت و میکنی	پادشاهی گر نکردی این زمان کی میکنی

مایلی از مشهوران تبریز فارس ست میل طبع آزمائی داشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسب ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد مایلی با طائفهٔ رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیدهٔ اظهار ستم نظم کرده و معنی غریب کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد دهانید و زر یکه دیوانیان در محاسبه بر آورده بودند مستر د ساخت

این دو بیت از ان قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل	مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی	چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول شمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر مایلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محلل ذبح است ازان مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجازست و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای نحت بابی مستقل عقد کرده درینمقام زبان قلم مشتی گوهری افشاند و فائدهٔ چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی گوید عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم + تیره گردیده دل از زنگ هوس پاک کنم + کلمهٔ گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر لیکن الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل و الصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل حاصل مصدر دانسته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند و میگوید باد با آب شمر آن کند اندر بستان + که کند با رخ آئینه بسوهان صیقل + شمر بشین معجمه بروزن قمر حوض خورد و آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید بساقی گری گر کند جلوه حور + زد ستش

ذکر مایلی تبریزی

[illegible]

نمیدانم چرا برداشت از من سایهٔ رحمت	سهی سروی که وارد عالمی را در پناه خود
دلا گذشت شب هجر و یار از سفر آمد	ز خواب غم بگشا دیده آفتاب برآمد
بعزم رقص چون در جنبش آید قد رعنایش	نماند زینتی غیر از تخلبند نخل بالایش
ای شمع تبان تا کی برگرد رت گردم	پروانهٔ خویشتم کن تا گرد سرت گردم
بر سر کوی تو هرگاه که پیدا گشتم	سگ کویت بفغان آمد و رسوا گشتم
چو در خلوت روم سویش پی دریوزهٔ کامی	زبان عرض حاجت بندد از تعظیم بسیارم
دامان سعی برزده بر هلاک من	اول هلاک برزدن دامنت شوم
ز رغم من بنوعی مدعی را کام میبخشی	که میخواهد باخلاص از خدای من بقای مرا
تا دست را خضابست دل بر زرین شکسته	دل بردنی باین رنگ کاریست دست بسته
برغم من تو با اغیار صبح و شام میگردی	اگر من میشوم رسوا تو هم بدنام میگردی
سر لشکر حسن است نگاهی که تو داری	ترکش کش او چشم سیاهی که تو داری

محتشم این غزل مسلسل خوب گفته

دلا دیگر برای آبروی غیرتم ریزی	با آن کویم برین خاک مذلت بر سرم ریزی
من از غیرت نشستم در پس زانوی صبر اما	تو از بی غیرتی زان در نمیخواهی که برخیزی
نخواهم بر در آن جنگجو بگذاشت یکدم	که ترسم بهر صلح انجا شفیعی را برانگیزی
تو چون سگ پاس میداری و من سواس اندازم	که ناگه فرصتی یابی و در دربانش آویزی
دمادم میروی جائی که آنجا تیغ میبارد	همانا تشنهٔ آنی که خون محتشم ریزی

از مخالص اوست بعد تمهید خزان

ز بیت انگیز هوائی که ز محروسهٔ باغ	کرده بیرون ز برگ لشکر بردش یکتنک
رعتبش نیست میسر گر ازو سپهی	از رباح چمن شوکت مولی یکتک
نیفند لشید ز خون مردم آن مژگان نگر آندم	که رمح موشگاف اندر کف شاهجهان دارد

مؤلف گوید ای آزادها ز رنگ تعلق بریده ایم + چون بوی گل ز خانهٔ پرزر رمیده ایم + چون مطلعی که ذکر تخلص درو کنند + انجام را ز جبههٔ آغاز دیده ایم + فقیر مصداق مضمون حسن

ــه زلف چون شود دلبر بدبو برسد عاشق + خط مشکین او خاصیت بال هما دارد + و نشنه زلف هم استعمال کنند نظیری نیشاپوری گوید ــه بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد + بخود رائی سر زلفین دلدار است پنداری و شایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید ــه از آن جذاب ذاتی در لست ردی عالم + با آفتاب تابان هر ذره است شایق + حالانکه شایق اسم فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چراکه معنی آن شوق دهنده است و این صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چراکه معنی آن شوق داده شده است و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عربیت دیده نشد و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محتشم کاشی گوید ــه باطل السحر مگر در زمانم گردد + که نگه دار دار این چشم فسونساز مرا + و عربان مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن مبیضه را بتشدید ضاد از باب افعلال شاعر در بیت مکتوبی گوید ــه بود لوان من مسود فعلته بذا المداد + و من مبیضها الورق و فارسیان مسوده بتشدید دال استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ــه بتوبه نامه نمیشویم از گنه که بحشر + بکف مسودهٔ زلف یار میخواهم + و لفظ کساد را که مصدر است با الحاق کند کلیم گوید ــه کم خریداری را بی باهنر باشد نه عیب + کی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن در فارسی یا نیست که در آخر صفات آید و افادهٔ حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کامبخشی پس این یا را در کساد که مصدر است آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تای مصدری الحاق کنند سعدی گوید ــه اگر مانند خسارت گلی در بوستان نشستی + زمین را از کمالیت شرف بر آسمان نشستی + و همچنین امن را که مصدر است یا و تای مصدری الحاق کنند و امنیت سازند نظیری نیشاپوری گوید ــه ظهور حسن تو امنیتی بدوران داد + که باد شه ز رعیت نمی ستاند باج + و ظهوری ترشیزی گوید ــه ظهوری این سخن باور ندارد + که در ملک خطر امنیتی نیست + و نیز امن را بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید ــه عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را + در دو چون شحنه شود امن کند عالم را + و ظاهرا یا و تای مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای مامونیت تلفظ کنند چراکه در عربی یا مشدد و تای تانیث مقید معنی مصدری در آخر صفات آید نه در آخر مصادر چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و عبدالرشید

تکبیرم شراب طهور + کلمهٔ گر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب زبان است دم نمیتوان زد و ازین قبیل است
لفظ مربی‌گری که بر اسم داير است و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محتشم کاشی ع
از بسکه در عشق جنون رسوا شدم پیرانه سر + خندید بر من نوخطان طفلان مکتب خانه هم + یعنی چون هر
لفظ مکتب که صیغهٔ ظرف است افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تا دیلی کنند
وگویند مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی‌تر درین شعر خواجوی کرمانی ع مرا ز میکده
پرهیز کردن اولی‌تر + که گفته‌اند بپرهیز به شود رنجور + یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر
ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل معنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید درین صورت الحاق کلمهٔ تر
صحیح است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی
تصرفاتی فاحش کرده‌اند که بسبب اختیار کردن استادان سند شده مثل لفظ تمنا بالف که اصل
لفظ تمنی است بیای تحتانی و تماشا که تماشی است مصدر باب تفاعل و معنی تماشی سیر است مشتق
از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر هم طرفه تغیر داده‌اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون داده‌اند و آنرا مفرد استعمال کرده و باره
جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید ع ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری +
چنانچه حور را که جمع عربی حوراست مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ع حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف + و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحدالدین
حامد کرمانی فرماید ع سهل است مرا بر سر خنجر بودن + برپای مراد دوست بی‌سر بودن + تو آمده
که کافری را بکشی + غازی چو توئی رواست کافر بودن + و وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون
اهل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت
نمیدانستند هرچه بر زبان ایشان گذشت باقیماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی
کنند و تفرس از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که ازان سه ماده افعال فارسی برآورده‌اند
حافظ شیرازی فرماید ع دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد + از خدا میطلبم صحبت روشن رائی +
وهمچنین لفظ فهم و رقص و این تفرس سماعی است نه قیاسی لهذا ضربید و نصرید نمیگویند و فارسیان بعض الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مزلف اسم مفعول از باب تفعیل موجی صفهانی گوید

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار	گوهر مجد از محیط عدل آمد برکنار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما چه شود که صله را دیگری ربود و ملا حاجی سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداونی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نمودند مولف گوید از ینجا دریافت شد که مراد از تنگه همین جیتل پول مس باشد که بالفعل در زمان ما رایج است یک روپیه بنسبت تنگه می ارزد باین حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائه از بادشاه رخصت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مروی این ابیات مروی است

باز دست خویش کن طرهٔ مشکناب را	شانهٔ زلف شب لبا ز پنجهٔ آفتاب را
نموده روی بخواب در ربوده است مرا	غریب واقعهٔ رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت امیضمون را خوبتر بسته میگوید خواب دیدیم که آئینه معارض بتو شد :: میکند صورت این واقعه حیران مارا ::

ملک قمی ملک قلمرو فصاحت است و مالک ازمه بلاغت از ولایت ایران سر بهند کشید و از سلاطین دکن خصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری یکسال بعد از و کلیم قطعهٔ تاریخ در وفات ملک گفته که مادهٔ تاریخ درین مصراع است ع بگفتا او سر اهل سخن بود ✢ این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکعدد زیاده دارد و درصورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری ترشیزی کتاب نورس که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار هون بالمناصفه صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند زهی کاشی درین باب گوید در مدح و ثنا ات اکـ

تتوی در منتخب اللغات مینویسد امنیت بالفتح و تشدید یا بمعنی ظاهر اینکه میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نموده
در قاموس و امثال آن امنیت نیست و تسلی را بمعنی متسلی استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎
باند کا نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه + با آهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را + و زکام را بمعنی
مزکوم آرند میر سنجر کاشی گوید ؎ سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند + چو از نسیم مست غنچه نقاب
شگفت + و عذار بالکسر بمعنی خط بر دو جانب رخسار است و از آن بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
؎ دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی + تو از این چه سود داری که نمیکنی مدارا + و میر عبدالرشید تتوی
در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهرا میر بر شهرت اکتفا کرده و در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع عربی را که محتاج جمع نیست جمع الجمع میسازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی
در تحفة العراقین خطاب بآفتاب میکند ؎ ای رنگ امیر این حصار + وی از تو گداز شمع صور
و نظیری گوید ؎ نیست گر دیوانه جامی عجب بحر حیرت + کز عجائبهای دوران دیو را خانه دید
ایضا نظیری گوید ؎ غمزه در تاختن خوش کرد با اهل + گرد امصار مهمی پیدا فاش +
میرزا صائب گوید ؎ هر چند صائب میبرم سامان نومیدی کنم + زلفش بدستم میدهد سر رشته
آمالها + و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه
اکبر بادشاه گوید ؎ آن باذل باذل نسب آزاد بن الراد + آن کوکب اعظم لقب آن جان الخان +
و لفظ بوالهوس هم از این قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسیست مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس
بالتحریک طرف من الجنون و هو مهوس کمعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هواست نه بمعنی
جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم
را بمعنی فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را +
در دیجون شحنه شود امن کند عالم را + و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند و میگوید
؎ دل من کو دو نوبت ده بشارت + که دوشم قدر بود امروز نوروز +

مروی تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام بود و در شرعیات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه نغز داشت بهند آمده در سلک امرای همایونی
و اکبری منسلک گردید شیخ عبدالقادر بدائونی در منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

حلیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیرباد گفته راه هند گرفت و در همین باب گوید ع

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش	شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

در عهد اکبری وارد هند شد و طرفی از جمعیت بر نبست و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه و باریاب محفل بادشاه بود و هم درین عهد متوجه الهآباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه پرداخت از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطبشاه بدیدن حکیم تشریف آورد حکیم برسم تواضع شیشه گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب بر سر میر پاشید نشاء آزردگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را ببلدهٔ بیجاپور کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت مهابتخان برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خورم و شاد و کامران باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان باد تا جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین و الف بنابر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود بادشاه وقت رخصت پنجهزار روپیه و خلعت عنایت کرد و بسم الله این شعر بزیارت حرمین شریفین گردید سرو بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی وقفه نموده بارادهٔ آستان شاه صفی صفوی رهگرای اصفهان شد و روی التفات از شاه نیافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امینای قزوینی مؤلف شاهجهان نامه مسطور ازد که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و وارد در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی بادشاه میفرمایند وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود مسیحای معمای این مصرع تاریخ یافت ع رفت بسوی فلک باز مسیح دوم + اشعارش قریب بصد هزار است در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری ازو آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و مغتنم گردید که اشعار او سوای آنچه در تذکرها مجا حاضر الوقت ثبت است چیده درین سواد ایراد یافت ع مسیح احیا سخن میکند

شهنشاه دکن ٭ معذورم دار که نگفتم مخزن ٭ میسندکه بهر یک شتر زر گیرم ٭ خون دو هزار بیت بدهم گردن ٭ محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه در شهور سنه ثلث والف بر گرد حصار احمدنگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون برآمده بتشرف استان بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپه سالار عبد الرحیم خانخانان مشرف شده قصاید غرا در مدح هر یک رشتهٔ نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هر چند بتکلیف ملازمت همیشگی نمودند اقبال نکرد انتهی ملک طیفور انجدانی متخلص بملک ثانی است و این شعر از وست ٭ خونچکان است ملک تیغ ستم ستیزم ٭ کی بی آخر بدرخانهٔ قاتل برود ٭ مردم با وی گفتند که این بیت از ملک قمی است ملک در آن وقت بعزیمت هند برآمده بود ملک طیفور از پی او روان شده در حدود دلارا او را دریافت و اثبات بیت خود دقیقه بر گرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانهٔ ناطقه بر می آرد ٭

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی	هیچ فرق نکند آنچه تو با ما کردی
سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز	عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم
او هلاک من خوش و من به بقای عمر او	قاعدهٔ وفا نگر یار چنان و من چنین
ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت	که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است
غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه	این ستمدیده سزاوار پیامی تو نبود
خاریم در برابر آتش نشسته ایم	ما را اگر رسد مددی از صبا رسد
تا چند غم سود و زیان پرده برانداز	تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی
ندارم قوت رفتن بکویش سخت آنم کو	که گوید ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد
تو از من چند بگریزی بترس آخر از آن روزی	که چون پیدا شوی از دور من از تو نگریزم
دوشینه مهی بودی و امروز هلالی	اززدن یک روزهٔ ما خوش اثری داشت
باندک سوزشی پروانه زد لاف گرفتاری	وفای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

مسیح حکیم رکنا کاشی رکن رکین فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح یاران و معاجین او مصحح بیماران مید رحال بمصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار بود شاه مکرر خانهٔ او را بدولت قدوم خود از فلک گذرانید حسّاد مزاج شاه را از او منحرف ساختند

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را بتبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات	آنکه لقب جان بکش بود بر خاص و عام
کرد مغز مرا چون به پسر خواندگی	آن سبب غیر نام گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر یک محبت نداشت	وقف منش کرده بود مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش	گفت محمد زمان خلد گزین مقام

ماهر در آغاز حال معتصم دامن دولت داراشکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی برفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امراء شاهجهانی و هم از امراء عالمگیری بود و در سنهٔ احدی وثمانین والف کوس رحلت زد بسر برد و با همت خان بخشی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت مذکور شد و دیگر امراء عصر مربوط بود انجام کار رقم علایق دنیوی گرفت وخود را بپایهٔ والای درویشی رسانده تا دم واپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنه تسع وثمانین والف دامن از خارزار هستی برچید سرخوش در کلمات الشعرا مینویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بمعرفت والدم عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شد

بذات او صفات کردگار است　　که خود پنهان و فیضش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید دران مثنوی بیت مذکور هم هست توارد فتاده باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید در نعت نبوی و در مدح امراء وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همت خان و حکیم داؤد تقرب خان بنظم آورده مضامین خوب بتلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این پنج مطلع در نعت نبوی گوید

انکه بنود حسن او معجزه خاص و عام را	گرو شبیه بنیم رخ شکل تمام را
بود دو صورت و معنی عزیز یوسف ما را	که حسن معجزش رد کرد مصر عالم آرا را

در شب تاریک عالم شخص ما پیدا نبود
گر نگشتی آشنا ما را رخت آن ز نقص ما نبود

وله
راست گویم جرم آن چشم بناگوش تست
گر بپای عاشقان خاری درین صحرا خلید

کشته شد دل درمیان اتفاق این دو چشم
کز نفاق آن دو کافران کیش دار اکشته شد

زمانه ایست که نقدی که هست در گیرست
ز احتیاط بدست دگر نباید داد

گر سفیدی در خط مشکین یار آمد چه غم
بیشتر دارد بها هر گه شود عنبر سپید

پروانه صفت اول شب ساز ملایم
چون شمع مرادم بسحرگاه میانداز

گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر
متاع شهر صفهان ز بنده رو انداز

ز بیم آنکه درآئی تو در دل آئینه تمثال
در آئینه نکنم رو برای دیدن خویش

علیکم من چو بینی با خروش و ناله می آیم
که رو دلنگم و برگشته از بنگاله می آیم

آمد صبا ز کویت ما از عدم رسیدیم
در منزل این دو مشتاق نیکو بهم رسیدیم

کنم ناله که زلفت سر بر آرد
بلی من مار را افسونگر ستم

چنین خوانده است هر صبح سوادی از جبین من
که گر دلبر توئی آخر نه دل ماند نه دین من

تقریبی بیاد او دهد نام مسیحا را
در صورت توان گرد سر غماز گردیدن

پیش کسی که شکوه برم از جفای تو
او هم ز جانب تو شود چون جدای تو

ز داغ عاریت خوشدل نیم بسان ستور
چو لاله گر بدهی داغ خانه زادم ده

ای دل بیکار آخر غمگسار من توئی
هم چراغ خانه هم شمع مزار من توئی

در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه
چون مجمری که دود کند دور هم فکنند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعدالله متخلص مسیحای پانی پتی نوشته اند چنانچه فقیر از آنجاها در ید بیضا نقل کرده الحال در دیوان مسیحای کاشی با سایر غزل بنظر درآمد +

ماهر اکبرآبادی

ماهر شیخ محمد علی اکبرآبادی از ماهران فن و ساحران سخن است شیرخان در مرآت الخیال نوشته که شیخ محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبرآباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان چیلک که از اهل ایران بوده است نوکر بود و او همواره با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزای مذکور بر وی افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خواند و بلطائف الحیل خاطرش از دین آبا گردانید و بشرف

ندامت هم بدین نقصان رساند اهل غفلت را — گزد هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را

نباشد درد دیگر سوز نرگس را ز بی کشتن — ز بعد سوختن عشقت کشد چون شمع عاشق را

نسازد رنجه کوشش سالکان راه الهی را — نسوزد آشنا کردن نفس در بحر ماهی را

شود هر گاه از طرف گلستان آن صنم پیدا — ز شرم چشم او نرگس نگردد یک قلم پیدا

چه سان بینم بکام خود لب جانبخش جانان را — بمهر خویش دارد خضر خطش آب حیوان را

گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا — قرار نیست چو سوزن بهیچ لباس مرا

تا غارت سپهر تهی کرد خوان ما — چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما

تملق میکند بر بخشش اهل دولت را — کرم می آرد بجوش این تندی آتش دیگ همت را

چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا — از گلو تا بگذرد گردد گره در دل مرا

حصارگیری معنی است کار فطرت ما — بحرف قلم نبود کوچه سلامت ما

هست بر فکر دهان او مدار کار ما — نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرگار ما

شد متاع عاقبت در دهر بی‌سامانیم — گرد در دریا خلاص از غرق عریانی مرا

کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل — خانهٔ ما از نمی همچون کمان گردد خراب

گر مدار آزاد در دنیا نقش بر سنجاب — میجهد از جا چو بیند شیر آتش را بخواب

وله

خرق عادت نیست از دیوانه دور — سنگ سود ما میرود بر روی آب

طاعت ما غافلان هرگز نباید در حساب — کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب

در شب مهتاب خوش باشد شراب — تا بیکجا جمع گردد آب و تاب

قطع ره توکل بی رهنما توان کرد — کی کشتی قلندر محتاج ناخدا است

از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان — کفران نعمت است که بدتر ز کافریست

بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند — لوح از آئینه بر گور سکندر خوشنماست

نعمت منعم کند درویش سالم از مرض — منعم بیمار را از شوربای فقرا شفاست

فیض در هر حال از اهل صفا مردم برند — گر شود آب جواهر خاک هم بنشین صفاست

از نقش خط سبز لعل تو عالم است — تاثیر در نگین جم از اسم اعظم است

درین گلشن خدا بی سایه کرد آن سرو دلجو را | که سازد از خورشید قیامت سایهٔ او را
چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را | بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب تو امت را
مقرب چون چهار اند از ملایک حق تعالی را | ز یکرنگی خوش شد چار یاران کام دلها را

وله

در عشق جز بمرگ نباشد فراغ ما | غیر از کفن که پنبه گذارد بداغ ما
بسکه دایم بر خطا باشد مدار کار ما | نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما

وله

چون کبوتر پای قاصد پر برآرد از شوق | چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما
دل و چشم و زبان راستان با هر یکی باشند | برین دعوای ما بر جا گواهم شمع محفلها
نهند گرم روان گر براه او پا را | چو آفتاب پس سر کنند دنیا را
کام بخشیهای قانع را ندارد پادشا | هست هدیه تاجدار فیض می‌بخشد هما
چو رسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد | شود هر گاه پا دستار زرین آن صنم پیدا
مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بدست آمد | چو زرداری که بیسازد درم را از درم پیدا
عشق مادر زاد باشد عاشق دیوانه را | نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست | سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما
هر دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی | که برگ گل نمیخواهد زند دیوانه خود را
دل برد خاکستر رخسار سنیاسی پسر | گرچه خاکستر نباشد آتش رخسار را
در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا | جانم فدای او که بجا میکشد مرا
ای کبوتر لاف بر پای مسلم باشدت | گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار ما
دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است | قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را
مرگ کی عشاق را دور افگند از چشم یار | شمع سازد سرمه از خاکستر پروانها
از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست | هر کجا باشد نمک بندند راه آب را
گر یکنفس ز پای نشیند رود ز دست | جز گرد باد کس نه شود همنفس مرا
پاکی باطن برآید دشمن رود گرد سینه صاف | از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را
آگه ندید جلوهٔ هر خراب ما | بیند چگونه دیدهٔ بیدار خواب را

تن اگر یابد خلل از ضعف پیری دواست — خانه خود را گمان از فیض آتش کرد راست

همچو مردن خطرے در پیش است — چه قیامت سفرے در پیش است

هست که زمان ناتوانی ست — خاکستر آتش جوانی ست

تیغ او گر سرم زند نیکوست — خوش بود هر چه سر زند از دوست

کبک را از مشق رفتارت قدم فرسوده گشت — پای او چندان لنگ آمد که خون آلوده گشت

بر حقیقت هر که از اشیا نظر افگنده است — گر بدشمن دوست شود از خدا شرمنده است

بعزم صید جوانی سوار گلگون است — چه بنده که ز شمشیر او چکد خون است

هر که حق را یافت کی با خلق و با خود آشناست — گر درین دولت کسی خود را کند گم خوشنماست

نی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است — ما رهم از بیم زلفت دست و پا گم کرده است

ما را حلاوتی شود از جهان تلخ — هستیم در جهان چو زبان در دهان تلخ

بلبل نشود نغمه سرا بر گل رعنا — معشوق دگر و عاشق یکرنگ ندارد

چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد — که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد

من از بیتابی پروانه فانوس میسوزم — که در پیراهن یار است و گرم جستجو باشد

دلی که لب ز جفایت بشکوه وا نکند — اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند

به از زر ست چو سیماب گشته خاک شهید — بگو که قاتل ما فکر خونبها نکند

چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن — میان ما و تو بیگانگی خدا نکند

غرور سرکشی آخر سرش بباد دهد — چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند

گذشت چون ز دلم ناوک تو دانستم — که هیچکس بدل کس بزور جا نکند

عشق آن خانه خراب است که ویرانی ازو — خانه را که در او صورت مجنون باشد

خون ما شمع صفت زینت دوش و بر ما — این نه خونی ست که در گردن قاتل باشد

کی ز کف سر رشته شورش رها خواهیم کرد — چون خم می در زمین هم نالها خواهیم کرد

برق حسن آتش زند دلها اگر آهن شود — این سخن از آفتاب و آئینه روشن شود

ز بردن دل ما دلبران مضایقه نیست — بما نساخت همان به که با شما باشد

جسم را سرمایهٔ بالش ز دل فرسودن است / بیشی سامان خاکستر ز آتش مردن است

بعشق هیچ خودی یار مبتلا شدن است / بلای عاشق بیدل یکی دو تا شدن است

گر رود در خواب هم راحت نمی بیند بخواب / خواب چشم عاشق سرگشته گویی خواب پاست

مایهٔ سودا دلم را خط سبز دلبر است / شورش دیوانهٔ من از بهار عنبر است

چه شد که ساخته بیگانه غفلت از خویشم / بس است اینکه مرا با تو آشنا کرده است

رقم پذیر نگردد دگر بخط غبار / ز بس عقیق لب یار تنگ سنگین است

تصویر خیالت ز دلم محو نگردد / عکس تو در آیینهٔ من نقش نگین است

از کف ننهم جام که در خدمت حباب / چیزی که مرا بر سر دست است همین است

دریا ز حد خویش برون پا نمی نهد / نادان کند قیاس که در بند ساحل است

در دیده و دل جلوهٔ جانانه عزیز است / چون شمع تبرک که بهر خانه عزیز است

ز خوی بد متکبر همیشه در خطر است / ز چین جبههٔ خود زیر ارّهٔ دو سر است

به پیش لعل لبت دم نمیتواند زد / چه شد عقیق ز سر تا بپا اگر جگر است

خوش بهشت گل بسر و که آزادیش حرام / یک هفته بیش هر که بگلزار عالم است

فسونگر یار را در کیسه دارد / مزوّر سبحه اش در آستین است

آید بحرف پیش لب شکرین او / طوطی که خون خویش بگردن گرفته است

ما هر نفسی دم که نظر نیست بهیچم / زان رو که نگاه تو بموی کمری هست

رفته رفته سخن سرا گردد / هر که طوطی صفت سخن شنوست

چو عاشقی بر دامن نشین ز دور فلک / که نام عاشق ازین گرد نامه بر دست است

دارو در سر دنیا پشیمان بودن است / دست بر هم سودن از افسوس صندل سودن است

لبریز ملاحت ز قدم تا بسر اوست / آنجا که نمک گرد کند جلوه گر اوست

مباش رنجه ز تنگی که وسعت دنیا / ز نیل راه گشادن برای فرعون است

حرف تنگ الفت سیمین برانم حسرت است / شکوهٔ عشاق از معشوق جنگ زرگری است

در شب بساده رویان تا باده در میانست / مهتاب بچشم چون شیر دختران است

چون محتسب نمک بحرامی ندیده ام
اهل دنیارا بدنیا چشم دل وا میشود
کشتن عاشق نه پنداری وبال عاشق است
چون از ناله بسیار چه حاصل باشد
کی کسی نقصان کشد از صحبت رندان
دست کسی بدامن وصلش نمیرسد
سزای آنکه دلش ... بدگرا ... نبرد
گل بجای حسن چه نرگس ز بیدش پشت چشم
سستی هست دل تنگ مرا با دهنت
باشد ازبهر ادیم برگ گل شبنم سهیل
همچون کمان بخانه خود چرخ کج نهاد
برنگ بسته در محفل دنانش وا نمیگرد
چه سان ثبات قدم در جهان کسی دارد
بحسن یار سپه چرده از شراب رسد
هرگز دل از نگفته مکدر نمی شود
کی کند کم ظرف ضبط خود گر از اعیان شود
تیره مشو ز بند دست چو قوم بدامن
غم اگر نیست مانع شادی
معشوق هند زیبد از بهر عشقبازی
هرکس که فرود آید از خشم +
هر دو در بزم تو باهم تا سحر و شوخ چشم
مدم بدست اشارت کمان ابرو را
چو غفلت است ز دنیا تمام آگاهی

مهمان هرکه شد نمکش در شراب کرد
کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود
خون ما چون شمع طوق گردن ما میشود
ناله کار کند گر ز ته دل باشد
صورت هرکس بود آئینه مستقبل کشد
جائی رسیده است که نتوان با ورسید
چون دمی که بر آرد دگر فرو نبرد
هر که چشم او ز شوق دیدن آن وجهه
بگشا لب سخن تا دل من بگشاید
عارضت رنگین ز فیض گریهٔ عشاق شد
مهمان بزور آرد و زود ش برون کند
بروز خنده گر وا میشود گویا نمیگردد
که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد
همان فروغ که مه را ز آفتاب رسد
حرفیست خامشی که مکرر نمی شود
قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود
کیست که او داغ این سیاه ندارد
چون گل زعفران کبود بود
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
بر دشمن خود سوار گردد
شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد
گره رفته رفته مبادا این کمان گشاده شود
مباش منکر مستان که هوشیار انند

همچو خورشید گزندی نرسد حسن ترا
ای گل مشو شگفته و بر خویشتن مبال
از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردم
رحم از و جوید دل دیوانه وآن طفل شوخ
بدل بنا شد اگر عشق جان نمیماند
ز جود پر تهی از زر کف حاتم نمیگردد
ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی
آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد
لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند
دل من از عرق عارض تو آب خورد
ببوس گاه عرق لعل آتشین بتان
چنان برشته بحجم کز سر کویش جدا سازد
سوختن در عشق کافی نیست تن روشن بود
چون تیره شب از کاکل زلف تو بدید باد
چنان وقت ریاضت فقر را بر گرد سر گشتم
چو کس ناشست کس در جهان روزی نمیگردد
سر رشتهٔ حیات بنظاره بسته ایم
گل از زور زر بلبل زار را
مرا از ابر و پیوسته ات بیاد آید
انچه از دور فلک در روزگاری میرسد
قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ
حسن آفرین که خط تو از مشک ناب کرد
چشمی که خواست طاقت روی تو آورد

وله

چشم بد هم رخ خوب تو حیران گردد
از جامه که بشکفته دیگر کفن شود
که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد
سنگ در طرف چمن بر بید مجنون میزند
چو میزبان بنود میهمان نمیماند
فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیگردد
چو دوده که ز نور چراغ میگیرند
صاحب همت ز زرداری خجالت میکشید
خیزد از آتش یکبار دگر بنشیند
که خوشتر است گلابی که آفتاب خورد
چو باده تند بود رند با گلاب خورد
فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بر دارد
همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود
فانوس دو شمع دهن یار نماید
که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد
چرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد
مانند ایم شمع صفت از نگاه خود
بغروری خوبها میکشد
دو یار چون بچمن دست یکدگر گیرند
بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد
میزند صد نشتر تا یاری بیاری میرسد
خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد
مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

بکم لبسازکه فارغ شوی زگرد ملال
ندید داغ کلف هیچکس بروی ملال

می به پیش نغمه از راه اثر باشد خجل
نی که انگشتی ست بی ناخن زند ناخن بدل

مزن آتش بدل کس چون مل
آتش خرمن خود باش چو گل

من باین خوشدل که نقلم پستهٔ خندان بود
پستهٔ خود و خنده است ازگریهٔ مستانه ام

آنکه یک نفرین او با صد دعا میخواستم
دم اگر از آفرین میزد چها میخواستم

بر سلام تو جان کنم تسلیم
این جواب سلام را نازم

شب داغها ز وعدهٔ جانانه سوختیم
صد شمع از برای یک افسانه سوختیم

من غنچه نیستم که نمی شگفاندم
داغم که آتش ستمی شگفاندم

باده سازو با سیه کاران مدام
داغ را به میکند مغز حرام

پریشان مکن زلف بر روی خویش
همه لف و نشر مرتب مزن

جامهٔ عاریتی را همه کس صرفه کند
جای دارد بسر چشم اگر از در جان

میشود فرزند قابل هم بلای جان تن
شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن

یار بود از من و امسال از ان دگر است
تا نصیب که شود سال دگر صحبت او

چون قطعهٔ بریده ز قطع امل بجاست
چشم سپید روئیست از نامهٔ سیاه

بهند عاشقی از ما مناسبت دارد
بتان هند سیاه اند و بخت ما سیاه

لب او کرد مستم از خطاب آهسته
که از خود میبرد آخر شراب آهسته

میکند معشوق از پهلوی عاشق دلبری
از بر خود شمع را پروانه میسازد پری

خلوت خم را نباشد تا سلائی
جای افلاطون بود یا جای می

هر که روشندل بود آتش زند در مال خود
شمع نگذارد ز سیم و زر بجز خاکستری

کند پروانه با شمع آشنائی
که باشد آشنائی روشنائی

جود افزای ست از بس طبع ستم گر
باده نوشان اسرار خود نهفتن چون مینا نیم

در جمله مقام ست بیانش برسائی
نی اگرچه نخوانده است بجز حرف هوائی

تکیه زد در عاشقی بر بازو زوراوری
خنده بر فرهاد باشد قهقههٔ کبک دری

شکست بر سر مینا زباده می آید
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

هر جا دو تن چو شیشه بساعت نشسته اند
راه غبار بر دل هم باز کرده اند

غفلت اگر نه سر بخفت خواری آورد
پای بخواب رفته را بچه بر زمین زند

وای بر اشتاق و بیداری که در روز وصال
از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

کی میکند بعشق تنگظرف ضبط آه
مشکل بود که نی بنفس بی صدا زند

دل مرده لب بسینه داغ اگر سوخت
شمعی است که بر مزار سوزد +

جز بحرفی کان میان یار و من باشد نشان
لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورتی هر نغمه اش از اوستاد
کس برنگ هندکار نغمه را صورت نداد

بنا بر مضمون این بیت بران است که اوستادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنا بران مؤلف میگوید ع عشق من با شوخ مطرب زاده هندو بود + همچو تودی نالهام بر صورت آهو بود +

بی عشق تابان چشم تو بر بسته نکوتر
اشارتی است که قفلش کند زبانش دو
کی تسلی سازدم در هجر چشم اشکبار
نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور
ای برادر چون مه کنعانی اخوان گریز
آرام آید میدهد اکسیر شهادت
کس را مساز محرم بزم شراب خویش
دولت دهد چو سایه بال هما فقیر
تا مباد آید گران بر طبع آن نازک بدن
نصیحتم گو که در محفل بچینم گل رخسارش
گرم مجمع خوبان هند راه چو شمع
دست میگیرد گیاه و بحر میسازد غریق

وله

این مرغ نیاموخته پر بسته نکوتر
که خشت پخته نیاید بکار قالب گور
منکه چون فواره خواهم گریه دنباله دار
در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر
جای امنی گر نیابی جانب زندان گریز
سیماب صفت مضطرب کشته شدن باز
از مردمان چو خضر نهان دار آب خویش
اما خودش فتاده بروز سیاه خویش
شمع بزم از پردهٔ فانوس شد تو بزم خویش
دو چشم میبرد آیم زشوق گاه دیوارش
کنم نظاره هر سو بیک نگاه چو شمع
خویش را پیوند با دو ریش وا ز نعم گسل

و نیز حاکم گفت که میر جمله سمرقندی شاه محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا مقیما قصیدهٔ در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار و پانصد روپیه است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص انند رام از قوم کهتری پان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبا او سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرا غایب و حاضر وکلا می باشند انند رام در دربار پادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان بود و رای رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس مینویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سررشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان با این عاجز مخشور و مربوط است لغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع و ستین و مائه و الف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص ندیدم یکی کاشی و دوم مخلص ماشی سخن انندرام مخلص قشقهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاد

بیا زاری محبت باز چون من نالهٔ را
زحال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما
با بلبلان شریک فغان میشدم دلی
بگلشن چند سیری بدیم و فریاد سر کردم
ندهد گر الم جدا سری ها
بر دوش واسی سر زلف تو از خویش مرا
کار هر کس نیست جا دادن بفرقت همچو گل
گرد باد آئینهٔ غیرت احوال تو بس

غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را
بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را
نگذاشت فصل گل که چمن باغبان مرا
که یاد میداد رنگین صحبت یاران موزون را
خیر خوبی است آشنائیها
سفر دور دراز آمده در پیش مرا
بعد ازین این تیشه سر سنگ زد فرهاد فت
از رسیدن همه گر خاک شوی دشوار است

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان ؎

بسکه در دوران من عالم گلستان گشته است … یاسمین‌ها شکرم بود ورد زبان روزگار
آنقدر را فیض بخشی در مزاج او نبود … حاجب دربار نوابش همانا داده بار

در مدح همت خان ؎

چنین که صبح بود فیضبخش و فیض رسان … چنین که صبح دهد کام خلق از هر باب
بطاق ابروخان سپهر قدر کشید … مگر بساغر زرین مهر بادهٔ ناب

در تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و سبعین

بعالم باقی شتافت این مصراع یافت ؎

سید عبدالرشید باد بفردوس پاک ؛

میرزا امیر قیمای بخاری نصیرآبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت درویشی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبدالعزیزخان میباشد باتفاق ایلچی عالیجاه مشار الیه باصفهان آمده قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آیین خوانده بسند استادگان مایهٔ استادگان پایهٔ مسند عرش اشتباه شد بسبی کمینه چهل تومان بانعام او عنایت فرمود از وست

پریشان نیست ما را خاطر از بی برگی و بارها … چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدواریها

لف گوید صد عدد است و امیدواریها معدود جمع آوردن معدود محل تامل است بعد تحریر خزانهٔ عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در نعت بر آمد ؎ شمسهٔ نه مسند هفت اختران + ختم رسل خاتم پیغمبران + ازینجا مستفاد شد که معدود جمع می آید شاه عبدالحکیم حاکم بافقیر نقل کرد و در مردم دیده هم نوشت که میرزا امیقیما در عهد خلدمکان بدکن رسید داخل جرگه گرزداران بادشاه شد بعد فوت خلدمکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبدالصمدخان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور و قرش منمود و مددخرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بصد سال عمر کرد و در سنه احدی و ثلثین و مائة الف فوت شد صاحب دیوانست

از وست ؎

بوی نبردم چمن شوخی نیرنگش را … غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین بر آمد و تا مدت بست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از آن قاید امر الهی عنان مرکب اختر بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر بقدر طاقت خود سعی مینمود و مینماید تا آنکه قضا به بلدهٔ لکهنو رسانید درینجا سید بزرگواری که عمرها در بدر و خاک بسر در طلب او میگردید یافت و از خدمت ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه در قصبهٔ نیرپور سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ از مدت سی سال باحتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسد انتهی متین این ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهالنبی رفت و راجه بینی بهادر نایب صوبهٔ اوده ساخت راجه که بنا بر ناجنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد تا آنکه در سنه خمس و سبعین و مائه و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی با او داشت شتافت قاسم علیخان باعزاز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف هادم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید ؎ سرو سرکردهٔ معنی طرازان + بسوی عالم عقبی میان بست + خرد فرمود تاریخ وفاتش + متین ای وای محمل از جهان بست + میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات از آنجا فرا گرفته شد ؎

چون شمع صرفهٔ نبرد کس زلگن ما — آتش زبانه میکشد از آستین ما

شمع خاموشیم اما دی گرمی کو کمین — تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما

چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد — دزد پنهان میکند چیزی متاع برده را

خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست — باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را

تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست — از پاسبان علاج نبود دزد خانه را

بر دل ما تیره روزان آن صفت مژگان گذشت
سبز شد لاینقطع از خاک مجنون سبزه جوش
ای زلیخا خبر از نکهت پیراهن گیر
عکس ابروی او در آئینه نشست
مردم دنیا سماجت خواه و من نازک مزاج
نبود قابل صحبت مخلص
بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد
بقربان تپان آخر دل افگار خود کردم
بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من
از آن هر لحظه در بر میکشم سرو گلستان را
داری بچون خضر دی الفت نهان مکن
قیامت بر سرم آورده از شیون‌های قمری

آنچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت
درد سری ظاهر ازین سرزمین گریان گذشت
غارت این قافله در سرحد کنعان شده است
مسجدی در حلب بنا شده است
آنچه از فضلی که استغنا بفریادم رسد
بگذارید که سودا دارد
هزار افسوس من از کشور هندوستان گم شد
زحاتم تا کسی واقف شود من کار خود کردم
که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
که این رعنا جوان بسیار میماند بیار من
ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن
تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری

متین اصفهانی رای او رزانت دارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از اله آباد عازم بلگرام بود در اثنای راه هشتم ذی حجه سنه ثمان واربعین و مائة والف ورود لکهنو و نزول در تکیه سید جعفر روحی نیشاپوری اتفاق افتاد و یک شب در تکیه ماندم آنجا مجمعی از موزونان بود مثل شیخ عبد الرضای متین صاحب ترجمه و آقا عبد العلی تحسین کشمیری وغیرهما از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشای خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند +

خاکپای اهل یقین متین نام این گمنام عبد الرضا بن شیخ عبد الله بن شیخ عبد العال بن شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف به شهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در آن زمین و انش تکوین در عهد العظم

نالهٔ هیچ است از من بلبلان ای باغبان	غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود
بنامیکه ز داغ جدائیت گله دارد	زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد
بدل نقش ولای سرور آخر زمان باشد	عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا معز الدین از تبارهٔ عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل سجار بود
و در رکاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه
و قبول لائق سرافراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بوده
روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند میرزا حسن پدر میرزا معز الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فایق
برآمد و شرحی بر ابیات مشکلهٔ مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقمزدهٔ کلک استعداد نمود
میرزا معز الدین شش ساله بود که میرزا حسن درگذشت و برطبق وصیت والد بخدمت میرزا ابو سعید که از
سلسلهٔ مشکیهٔ اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب
آخوند شفیعای طالقانی مشهور بار دحاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزادهٔ نادرشاه گیرا افتاد
چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معز الدین مختار کل گردیده بنحوی که در عرض دو سال
که آن شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بهمین طریق بعمل آمد و بعد انقراض
عهد ابراهیم شاه حسّاد بعداوت میرزا برخاستند بنابران از اصفهان بشیراز آمد ابو الحسن خان حاکم شیراز که
در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت بتقدیم
رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاد در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آتش
حرب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده باهم
بربستند قضارا در کشتی میرزا از رخنه که گولهٔ توپ مخالف کرده بود آب درآمده کشتی را مشرف بغرق ساخت
رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بممانعت و ایذا پیش نیامدند و سلامت
به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سنه
سبع و ستین و مائة و الف به بندر تته رسانید محمد مراد مخاطب بسربلند خان پسر خدایار خان مرزبان سند
که او را نادرشاه باصفهان برده و صلی در آن بلده سکونت ورزیده در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

شور عشق از خویش مردان را برون می آورد / شیر در طغیان آتش میگذارد بیشه را
دست من از لقمهٔ چرب کسی آلوده نیست / میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را
حاصلم چون غنچهٔ نرگس نظربازی بود / یکقلم کردم عیان مافی الضمیر خویش را
اندکامی خار ره امداد که سرپنجهٔ من / صرف در چاک گریبان شد دامن باقیست
در چمن بلبل بپوشید قفس را ماتم / که شدش عمر و ندانست گلستانی هست
آتش سوزان من آهن گداز افتاده است / گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست
ما ستم پروردگان با جور الفت کرده ایم / در دل ما میکند جا هرچه خاری پای ماست
همه را روز جزا تاب سوال است و جواب / نتوان با تو سخن گفت قیامت این است
چون لاله اگر داغ غمت جزو بدن نیست / با سوختگان جای تو در بزم چمن نیست
هر لحظه مکش سر بزبان آوری ای شمع / فرد است درین بزم که نام تو و من نیست
از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد / شیشهٔ دل را تن خاکی گل حکمت گرفت
بجز گداختن از روی شرم کارش نیست / چو شمع هرکه زبانش باختیارش نیست
آدم از روز ازل خورد فریب شیطان / هرکه او بازی شیطان نخورد آدم نیست
میکشان چون خوشهٔ انگور در هر زیر تاک / شیشهها پهلوی هم چیدن بپاکست خوش است
ما بین ابروی تو خالیست زرفشان / چون نقطهٔ طلا که میان دو آیت است
صورت دردم ز احوالم چه میپرسی مپرس / در شبیه جامه‌ام نقاش شیون میکنند
از متاع ناروا در زیر بار خجلتم / کاروان ما متین منت ز رهزن میکشد
همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگیرد بخود / ممسک از جنبش زر دنیا شکم پیدا کند
چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد / پنبهٔ شیشهٔ می از گل نرگس باشد
سفله را آلودگی دنیاست عزیز / زین ملمع چو طلا دور شود مس باشد
میکشد هرچند تسخیر پریزاد آدمی / جان بقربان پریزادی که تسخیرم کند
حال مشتاق بوجهی نپذیرد صورت / ورق نامه اگر صفحهٔ آئینه شود
مکتوب مرا همچو هلال از اثر مهر / یک ماه کشد تا بگشایند و به بندند

بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار

خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزهٔ آن چهارده معمورهٔ سیورغال یافته ازان است

نشاید دید خصم خویش را خورد | که نرد از خام دستان کی توان برد

و همچنین شش کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید

بتاریخ پانصد نود هفت سال	که خوانند راز دیگر دو ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید

گزین کردهٔ هر دو عالم توئی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علمای بدیع هندی تشبیهی برآورده اند که آنرا اننیا النکار گویند اننیا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد و مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار بروزن چمن کار صنعت فن بدیع را گویند و اننیا النکار عبارت ازانست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع نرسید که کسی از آزاد یا رعنای فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه میباشد

و میرزا جلالای طباطبا در منشئات خود این بیت آورده

آب رخ آئینهٔ جم منم	همچو منی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف و نحوه و ازینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از شبه است بتفنن عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توئی یک مآل دارد که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد

یافته بسند سعادت نمود مقدم او را مغتنم دانسته خدمات شایسته بعمل آورد و بتکلیف او ایامی در نصر پور روتته اقامت کرد بعد چندی از راه خشکی سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از انجا بحیدرآباد رفت صمصام الدوله شهید مرحوم خوافی بسلوک پسندیده پیش آمد میرزا فریفتهٔ صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت برگزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد متوکلانه بسر میبرد با فقیر ربط تمام داشت اکثر صحبت یکدیگر رسید خطی بر بیاض گاهی ازین اندیشه را متوجه شعر میساخت

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری	آرد بدیدهٔ من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	دور می نگردد و باز نیامد گهر نشد
یا راه بکوی وصل محبوبم ده	یا بیزاری ز صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور را از من بستان	یا در غم هجر صبر ایوبم ده

بعد اتمام خزانهٔ عامره میرزا معز الدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائه و الف در اورنگ آباد رحلت کرد در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص بدرگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ؎ ماه شعبان روز هفتم ÷ از دنیا میرزا رفت ÷ تاریخ نوشت بندهٔ آزاد ÷ مولانا میرزا معز رفت ÷

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق خمسهٔ قصائد او بهمین زینت است و بهارستان متاع بلاغت را بطفیل ترویج او رونق بازار ها مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجهزار دینار سرخ و یک قطار شتر بار از اقمشه صله یافت درین کتاب ستائش سخن میکند و حق اینقدر افزای موزونان بجامی آرد ؎

قافیه سنجان که سخن برکشند	گنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بآن دیگران
پردهٔ رازیکه سخن گستری است	سایهٔ از پردهٔ پیغمبری است
پیش و پس قلب صف کبریا	پس شعرا آمد و پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام	الشعراء امراء الکلام
تا که نظر بر سخن افگنده ایم	مرده روییم و بآن زنده ایم

و در نعت گوید ؎

سلطان را بسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با و مرحمت کرد و از خوان او در گذشته بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی را که ابتلا امنیت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود در دیباچه کتاب گذارش یافت که صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع امرین است +

ذکر مولانا نظام استرآبادی

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهلبیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و عشرین و تسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر دختر او این قطعه با میر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز انظام سحر کلام + داشت در جان و دل محبت تو + ارچه رو مانده قبر او بی سنگ + نجم آید از مروت تو + در زمان حیات چون نکشید + منت دیگران بدولت تو + در ته خاک نیز آن بهتر + که بود زیر بار منت تو + و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا مینویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و ازینجا بوضوح پیوست که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سلک ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصائد و غزلها آورد و بمعرض استر او در آمد بقلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیدهٔ نعت گوید

کسی ز محنت شبهای ملک خبر دارد | که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بخاکیم لاکن آب سرشک | امید هست که ما را ز خاک بر دارد
فقیر شب که نهد خشت زیر سر سهل است | که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است در پستی | که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد
ز خویش جو همی بزرگی که مینماید خورد | کسیکه آئینه خورد در نظر دارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را | مگس دو دست بسر پای در شکر دارد
در این مقام نه پست و نه بلند چرخ مریخ | که ز آفتاب زحل جا بلندتر دارد
حریص مال ندارد ز عمر آسایش | کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

نتوان گفت ز خوبان دگری میباشد	هم توئی از تو اگر خوبتری میباشد

بخاطر میرسد که نام اول تقبل الشیء بنفسه و نام ثانی تفضیل الشیء علی نفسه گذاشته شود +

نظامی عروضی سمرقندی

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب در رساله ایست و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله العظمی و را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانسته او در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بود اتفاقا روز عید الفطر مهتر زاده بلخ در مجلس سلطان شعر سیف آن دو نظامی کرد و گفت بر حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت هان ای نظامی ما را خجل بسازی هنوز دور شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرد

در جهان سه نظامیم ای شاه	که وحید زمانه ایشان اند
من بگیلی بنده پیش تخت شهم	وان دو در مرو پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن امروز	بی سخن مفخر خراسان اند
گرچه همچون روان سخن گویند	ور چه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو در یابم	هر دو از کار خود فرو مانند

مهتر زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجائزه او رکاب شراب از آن عید تا عید قربان بخشید و دران فرصت دوازده هزار من شراب او را حاصل شد +

امیر نظام الدین کبود جامه

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفرازان نامی سلطان تکش بود و فیروزکوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصه ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید

من خاک تو در چشم خرد میآرم	عذرت نه یکی نه ده که صد میآرم
سر خواسته بدست کس نتوان داد	میآیم و بر گردن خود میآرم

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زبام چرخ فتاد آفتاب سپهر شرف ... بدست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ طلوع خسرو خاور

یکشبه شاه ختن تاخت باطراف زنگ ... داد دلش غالب آید بر دل بروز مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک روز ... داشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ شب

گردون اگرچه برد یکی صد هزار داد ... رسمی است اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستاره مگر چشم خصم شاه نجف ... که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در هاله خود بدر برد سر بگریبان ... گویا که کند مدح شهنشاه نخیل

نجمی کشمیری

نجمی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی در شهور سنهٔ ثمان وثمانین وتسعمائة از کشمیر بما وراء النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره و سلغ دو بست تنکهٔ خانی کامیاب گشت

این سه بیت ازان قصیده است

چو باز صبح برآمد ز جانب خاور ... نواخت طبل ز راندود باز دار سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز ... عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضهٔ زر
بصنع ایزد بیچون چو بیضه در قفس ... همای روز برآورد سر ز خاکستر

نوعی خبوشانی

نوعی خبوشانی عندلیبی است نوع نوع نواها بمسامع یاران میرساند و گلفروشی است رنگ رنگ گلها در دامن خریداران می افشاند ابتدا حال از متوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون او رخت زندگانی بربست بعروهٔ دولت خانخانان تشبث نموده قصائد و ساقی نامه مدح او نظم آورده و بکرات و مرات جوائز گرانمند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

بعلم کوش که مالی بدولتش سالم — خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد
بدست آر هنر زانکه هست کمتر — ز خامه گو نتیک انگشت صد هنر دارد
رسد بمرد صفت خوشدلی عالم غیب — که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد
ستاره مرحمتی گر کند مشو غافل — همان مگس که ز هد نوش نیشتر دارد
کند مشاهدهٔ غیب آنکه کحل بصر — ز خاک پای رسول نکو سیر دارد

وله

عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند — نظر از جانب الله تعالی دارند
بسکه در مدرسه تفرقه خوبان خوش سخن — ورق چهره ز خوبانه محشی دارند
پر حذر باش ازان قوم که بر گرد دو — شب سبوی می و روزانه مصلی دارند
بنود باده کشان زاغم آیینهٔ دل — غم ناصح آیینهٔ صهبا دارند
هر کسی را بنحو دار اهل جهان بازاریست — گوشه گیر که این طایفه سودا دارند
نزهد پای حیات از الم خار اجل — چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند
مجرمان را چه تغابن ز گناهان عظیم — که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب قصیدهٔ منقبت

آنکس که در زلال بقا فیض جان نهاد — فیض خضاب ما لب بستان نهاد
تیر ترا که آرزو جان بود دلم + — ره داد بی توقف و منت بجان نهاد
تا پیش آن دهان نزند لاف غنچه را — بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد
نور از جبین یار فروزد مگر که او — بر خاک مرقد شه عرش آشیان نهاد

ایضاً در منقبت بعد تغزل ۵

ابر ز سحاب چشم در سرشک گویا — گوهر فشانی آموخت از دست شاه باذل

ایضاً در منقبت عقب تغزل

بود عبیر فشان طره ات اگر خود را — بر رهگذار شهنشاه کامگار انداخت

ایضاً در منقبت بعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخت دهان پر زر — گفت مگر مدحت خسرو صاحبقران

بلبل خوشنوای نیشاپور
خجل از طبع عالی نظیری من است

نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بیمن توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی بتحصیل سعادت زیارت حرمین مکرمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در گجرات احمدآباد نزولش کرد و در سنه احدی و عشرین و الف ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و در خانه ملک خود بآیین راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفته اند ه ز دنیا رفت حسان العجم آه
وقتی جهانگیر بادشاه کنایه عمارتی باو فرمود غزلی گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آن است

ای خاک درت صندل سر گشته سران را
بادا مژه جاروب رهت تاجوران را

مشاطه سیمای رخ خلد زمینت
از آب و گلت غالیه رخسار جهان را

وشاه در جایزهٔ آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیری زر که بسیار آمده بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر توده زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز سجده شکر کرد که بطفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ در آمد

برای خشت خم خود بیم کو آن تیر سیارا
که از بازیچهٔ طفلان خرد شست گل ما را

دل در امید مرهم و این آهوان مست
ریزند بر جراحت ما مشک سوده را

از پی آشوب ما در زلف دارد شانه را
شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را

حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد
تا نشورد خاک را دهقان نریزد دانه را

حور و جنت جلوه بر زاهد دهد در راه دوست
اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را

دیگر اگر نیم می لعل فام را
ای کاش تر کنند ببوی مشام را

قسمت چنین فتاده که ترکان مست او
در دور ما بطاق نهادند جام را

کم لذتم که زود بریدم ز آفتاب
در خانه پختم این ثمر نیم خام را

ز عاشق میشود معشوق را نام و نشان پیدا
ثمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا

تمنایش که گردد گرد خاطر مضطرب گردم
چو محتاجی که گردد در سرائش میهمان پیدا

بغل از نامهٔ احباب پر گردد نمیخواند
که می ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

و سنجر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا سلیهی در ین باب گوید ع ز نعمت تو بنوعی رسید آن مایه + که یافت میر معزی ز دولت سنجر + ز گلبن املش صد چمن گل امید + شگفت تا که بمدح شد زبان آور + وصاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی از سنجید نوعی در برهانپور سنه تسع عشر والف راه بادیهٔ فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید — که روز خرابان بپایان رسید
بگردان زره عمر بگذشته را — چو شاه نجف روز برگشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بقصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضرست چون لب لباب غزلیات او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصهٔ این صحیفه داده میشود

سحر بنالهٔ گرمی که داشت بلبل زار — هزار آبله برسید بسیدش از منقار
ز بسکه سر بسر مو بر این سلسله نسبت است — سزد که دعوی خویشی کنم بقطرهٔ مار
سر و تیشهٔ فرهاد نگسلد پیوند — چنین که نسبت من الفت گرفت با دیوار
من و نهمت از نسب آسمان مهتاب — کجا ز شیشهٔ شربت نموده است گذار
سر از قلادهٔ قربان شاه در دیلم — بود فسانهٔ ابلیس و حرم مشکبار
شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد — سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شهی که خطبه بنام خجسته فرجامش — زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطفت اگر برگ گل بجنباند — گلابخانهٔ شبنم شود دماغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم — چو موج فتنه که در جام می شود سیار
مهابت تو باشد اگر کند تاثیر — سزد که زهر چکد چون عرق ز پیکر مار

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپورست لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش بالاتر از گیسو حورست منابران رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید ع صائب چه خیالست شوی همچو نظیری + عرفی بنظیری نرسانید سخن را + و ظاهرست که ترجیح دادن میرزا نظیری را بر عرفی در بر خود مطلق نیست که عرفی در قصاید فائق است و میرزا در غزل بر خود میرزا میفرماید ع

نظیری نیشاپوری

سماع در دکان صوفیان چه میدهند	ز شیوهای سمندر سپند را چه خبر
میکشد پنهان و میپوشد کبود	از فریب نرگس شهلا مپرس
مهر بر لب چو سر کیسهٔ ممسک زده ام	تا سر شیشهٔ می وا نه شود وا نشوم
گرم صد بار سوزی باز برگرد سرت گردم	نیم پروانه که زیک سوختن در دست و پا افتم
آن بلبل ندیده بهارم که انتظار	در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم
تو نجوشیدن چه کردی که بما کنی نظیری	سخن آنکه واجب آمد ز تو احتراز کردن
ناگهان میزنند طبل رحیل	رخت خود جز بر آستانه منه
شعله از قهر ببال و پر پروانه نگرد	آنچه از لطف کند شهد ببال مگسی
مشتری کو ز دکن و دلال کو در بازار فکر	جنس اگر خوب است خواهد گر دید ارزانتر
چنانم میگزد اکنون تماشای چمن کردن	که شکل غنچه بر گلبن سر مارست پنداری

از مخالصات اوست

همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع	هدهدها همه بر گرد سلیمان گردد
خانخانان که بنام و لقب اجدادش	منطق شکر شکن و لب گهرافشان گردد

در تهنیت شفا از مرض

سری بخرقه چهان برده بود از غم دل	که صبح دامن پر زر ز آسمان بر خاست
فغان ز خلق بر آمد که خانخانان است	پی تصدق صحت درم فشان بر خاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه که از پیشگاه اکبر بادشاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود و قلعهٔ جونه‌گڑه را فتح کرد نظیری تمهید فتح میکند بعد از آن است

گفتم این واقعهٔ یوسف مصری است مگر	گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این عزیز در لفظ عزیز ایهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر بهند بود باز به نیشاپور رفت و مرتبه دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته قیدی گهری محیط رحمت ۰ و نصیرآبادی در ترجمهٔ عظیما پسر قیدی گوید که قیدی برادرزادهٔ ملا نظیری است

موریم و برگذار تسکر او فتاده ایم
در راه پایمال شود کاروان ما

هر گه رقم کنم بتو عذر گناه را
ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را

زنده دارد مرد را آثار مرد
نام گل باقیست چون گردد گلاب

زخم ما بیطالعان پیدا و پنهان دست تیغ
سخت مقتولی که چشمش بر جمال قاتل است

بر صوفی بی وجد وبال است عبادت
بر شیشه که خالیست زمی سجده حرام است

مشرب ما صفرای بیماران شکست
بوسه میخوش از ترنج و قند اوست

بهشت روزی نابالغ محبت نیست
کسیکه طفل بمیرد مقامش اعراف است

بکینه جوئی افلاک عشق می نازیم
که هر که دشمن ما شد بدوست مانند است

هر کرا دل از درون شاد است با بیرون چکار
شمع خلوت نگهبانست او صحرا دشمن است

ترک خصمی کن که دارد خوبی اش فعل روزگار
نیست تا آزرده آزردن نمیداند که کیست

در جواب تو فرو مانده ترم از طفلی
که بسفتن شکنند گوهر تا او سفتنیست

عشق یوسف را درین سودا بدنیا رفته است
بندگی خواهد پیمبرزادگی منظور نیست

شاهدان چمن تهی دست اند
جامهٔ سرو تا سر زانوست

دوش بر سوز دل خویش برانم دادند
سر چو شمعم ببریدند و حیاتم دادند

آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد
کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد

زناله بس نکنم زانکه کم رسد آسیب
بران درخت که مرغ صفیرزن باشد

مرنج گر نشدم مضطرب ز آمدنت
چراغ دیده نمیداشت دیر روشن شد

این غم که ملال آرد از کیست
رنگ غم یار ما ندارد

بر قفا چشمت نمی افتد چو از در واشود
آنزمان درگاه بشناسی که صدر جا شود

آنکه او در کلبهٔ احزان بسی گم کرده است
تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود

هنوز راه نگاهم بیام و در ندهند
کبوتری که بیاموختند سر ندهند

ازین گشاده جبینان ثبات عیش مجو
که گل دهند بنخل و ولیک ثمر ندهند

واسوختی ز طایر وحشی رسیده تر
هر چند دورتر ز کسان آرمیده تر

بمتعلقان وی رسید مطلع قصیدهٔ مذکور این است

اهل صورت که بجمعیت صوری شاد اند • فارغ از تفرقهٔ معنوی ضد داد اند

رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین والف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از آنجا گرفته شد

خیال چشم او در بند دارد جان محزون را • پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را

کوه میکندند وقتی از پی تدبیر وصل • یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت

دست و پای میتوان زد بند اگر بر دست و پاست • وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

تا قابل است حسن ترا خال عارضی • مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست

از قتل ما مپیچ سر و بر متاب زلف • ما راضیم حاجت این پیچ و تاب نیست

گفتم گرا دهم دل ازین دلبران شهر • خندید زیر لب که ارادت مقدم است

خواهد دمید صبح مرادی صبور باش • گردون بروی تو در خاور نبسته است

رحمی بحال خویش نقی کاین شکاریان • وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

قربان آن لبیم که بخشش نکرد میل • با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد

ای کبوتر تو که سر پنجهٔ شاهینت نیست • پر حذر باش که آواز پری می‌آید

بدل گرد است بتان داغهای سرزه مینویم • که مال شه است این متاع باج ندارد

کشور عشق است اینجا عدل شاهان ستم است • خون مظلومان خداوندان این کشور خورند

ایزد آن عیسی نفس را هرچه ممکن بود داد • با وجود حسن یوسف نغمهٔ داود داد

قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا • کم حوصله از لذت پیغام بمیرد

بجان دادن نقی خورسند و قاتل سرگران از وی • نمیدانم بجز تسلیم در رسم چه میباشد

چشمت گرانی از می چون ارغوان کند • بیمار را زیادتی خون گران کند

تو می‌آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا • چو دام افتاده مرغی بر سرش صیاد می‌آید

ز رفتنش روم از جای خود دگر از دم • که نخل سرکش او ریشه در جگر دارد

حسن در پرده محال است که ماند پنهان • غنچه گل گردد و گل نیز ببازار آید

چون طفل که ماند بهم آغوشی دایه • بر یاد تو دل امیدم آغوش میارد

عظیما از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی بفوز عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر و مائة والف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نمود ـ

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت	گفت با هجرم بساز گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر پا ز حد خویش نگذار درون	گفتمش جمع است از پا خاطرم سر چه گفت
گفت سر را بایدش از خاک ره کمتر شمرد	گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت	گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد	گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بیکدم زنده‌اش خواهیم کرد	گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقانرا در حساب	گفتمش این هم حسابی از لب کوثر چه گفت
گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت	گفتمش گر عاقبت این است زین خوشتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش باز عظیم	گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس در ترجمهٔ عظیما مینویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام این غزل نموده میگوید ـ بیت ـ عالی از عظیما در غزل سهو عظیم ٭ زانکه از قاصد بود یک گفت پس دیگر چه گفت + غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می باید مؤلف گوید جواب بدو گفت و بیک گفت هر دو میتواند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله ماه سیمین بر چیست قاصد گفت با هجرم بساز یعنی مقوله او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل سطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است ـ عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را ٭ تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت + ظاهرا بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعهٔ خود که در باب کدخدائی کامگارخان گفته لفظ عالی را بوالابدل ساخته و در ترجمهٔ او مفصل گذشت

نقی از شعرای کمره و فصحای سحره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیدهٔ دالیه او در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

و در منتهای عشرهٔ خامسه بعد مائه و الف رو در نقاب عدم کشید و قتیکه طبقهٔ سادات بارهه بر سم خورد و فرخ سیر آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت

مادهٔ تاریخ این است

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد بدر

نگردد رفعت دنیای دون بی کشمکش حاصل	بغیر من که بر تن نقش بوریا دارم
وله بگردن خیمه را چندین طنابی تا که برخیزد	ازو کشیدم که دارد قبای عریانی

حرف الواو

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است مائل بوقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص می‌نمود و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبر از ولایت به هند کشید اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا دور ساغر خورشید	گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی
وی عیش شبت کشیده در بر خورشید	چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او با میر سید کلال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش با یاران رسیدم و نصیر آبادی او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم و استاد میر است و از اد تخان و مست غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میراند این شعار از میر غازی است هنر شد ره مقصود دیگر دو هنر ور را + گره در رشته بر دار بازی شد گهر تر را بی نسیم گل بسیر لاله زارم آرزوست + یک گریبان وار چاکی از بهارم آرزوست + وله جست گرم و دان در گرو منزل نیست + هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند + میر در اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف خلد مکان بود و بمنصب شایسته سرافرازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهور تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت دلبری یافتم و گوشهٔ خلوت زدم ریختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش + صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شد از لشکر محمد اعظم شاه برخاست رفت

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود / دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود

دل دود در پی آن دلبر و اشکم در پای / طفل رسمی است که هر کس پی دیوانه رود

مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق / ماییم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلبرانه نگه میکنی مگر / دانسته‌ که دل ز نوای یار میکنم

کرده بودم بد و مستوجب حرمان بودم / اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم

سکند بر عکس مردم دشمن با دوستان / گر ترنجی نسبت زلفت بهند و کرده‌ام

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم / چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف بر طرف ای غیر امروز / درین محفل تو خواهی بود یا من

نمیکشد بهی کار زخم کاری من / بگو که جمع کند دل ز من شکاری من

ببین که چه خورد اکنون نگشتنم سوگند / کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو نا امید نیم / گر از جفای تو بیش است امیدواری من

ز دست شعلهای سینه سازم چاک چاک گر / چو شمع تا گریبان گر کنی ز آهن قبای من

در حنا کس ننهد دست باین رنگ که تو / پنجه در خون جوانان زده پیر شوی

بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی / سر ما نداری ای دل سر زلف یار داری

به بتان شهر ای دل مده اختیار خود را / بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری

ایکه پیوسته زنی تیر و نداری سپری / نخوری تیر دعای سحری از جگری

صدای باد دران زلف دل برقص آرد / که نیست بی اثری شب سر و در بگذری

سزاوار زندان قفس بلبل چه میتانی / تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی

نفس شد قطع از پی همدم بیمار و نکو آرم / مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادی

نکهت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار انیقه از نژاد طایفهٔ چک باشد که پیش از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلدمکان با امیر الامرا ذو الفقار خان بسر میبرد و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیشی در ماهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می پیمود و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان سر افتخار باسمان میسود قصاید بسیار در مدایح امرای عصر نظم آورد

بگسلند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت — بر شکم‌ها سنگ مانند نگین‌داران بسته‌اند

بهار آمد و یاد دوران نکردی — هوای زیارت نگردیده باشد

با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است — پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو

چه شد گر با غنی یار است کم روزی فقیر اینجا — که در یک جامه پائی رنگ سبز و تیر اینجا

رود از بسکه خوبان چشم فرسا در رکاب او — ز درهم دوزی نرگس چمن شد دامن بلبل

جوش صد رنگ جنون است اشکم — شیشهٔ بوقلمون است اشکم

نقشی نبسته ایم بدیوار زندگی — چون رخنه است هیچ نبودن نبود ما

نگین قبله‌نما کی رسد به قبله‌نما — چه شد ز گردش طالع که زیر دست نشست

تا جنون گل کرد از من دوستان رم کرده اند — شرم چشمی هست باقی حلقهٔ زنجیر را

بسیر باغ اگر میرود آن طفل و میترسم — بگل از بسکه همرنگ است در گلزار گم گردد

دستگاه آنجاست کانجا بود دست کرم — ورنه مال ممسکان چون مرغ زرین نیست و

من چه پیش مرده دلان سر فرو برم — چون سحر بر جنازه بنا شد نماز را

چون نکهت پیراهن گل صید وفایم — گردی ز قفس گر تو رها گردد تو گردم

گردش پهلو ببین در خواب هم آرام نیست — کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت

حیران بودم که تخت شاهی است جهان — یا تختهٔ کشتی تباهی است جهان

دل گفت که لوح مشق چندین سوداست — باید شستن پر از سیاهی است جهان

هر چند که خاکی بظهور آمده ایم — از قدسی محفل حضور آمده ایم

معذوری اگر نمی شناسی ما را — گردی است برو ز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبدالحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی‌نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلاشبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیدم

وجدان گوید

نه من شهرت تمنا دارم و نامی میخواهم — فلک گر وا گذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از من تا پذیرفتی نگاهی میتوان کردن — نگویم قیمت آئینه ده انعام میخواهم

وهمین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این نقل را بمیر عبد الجلیل بلگرامی نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم بی تقدیه با و واقع شده ایهم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید ع بایکدگر دو ابروی او چون طرف شوند + گر گوشه رود مه نو از میان خوش است + و ازین قبیل است این شعر ع صبح رسید و روز شد ماه شبانه خانه رفت روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت + میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با مکرم خان خلف شیخ میر خلد مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد مکرم خان سیصد روپیه ماهیانه و خرج پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت درمیان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع و مائة والف در زاویهٔ عدم آسود راسخ بمرد تاریخ است او میطرازد ع گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخیزد + شفق گردی است کز خوان شهیدان تو میخیزد + دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم + داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم + زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش + چو سایه سرمهٔ آواز خویشتن شده‌ام + بهر چه دیده کشودم ای بهار توئی + شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل + وجدان صاحب ذهن عالی و خازن گنج لآلی است در شاعری کار از پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بیست هزار بیت فراهم آورده قصاید و مثنوی علاحده دارد. توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرچی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص میذول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد مییافت وجدان سر حلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرج را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی با سخن نداشت صحبت شعر برهم خورد شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین و مائة والف جان بجهان آفرین تسلیم نمود شعله فکر اوست ع

جان حاضرست لبتان دل همگی طلبت باشد		یک شیشه بود بشکست پهلوی من حلبت نیست
پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد	وله	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیار و بمیخانهٔ عاشقانه درآ	وله	بگو که شیشه فروشم باین بهانه درآ
نوبهار دیگران آمد بهارم برنگشت	وله	آب برگشت و هوا برگشت و یارم برنگشت
نه دربند فقیری شو نه میل دولتی کن	وله	سفر در پیش داری ساعتی بنشین و ره طی کن

او را چهار پسر بهم رسید ند اصغر اینها محمد علیخان است که والد علیقلیخان مؤلف باشد ترقیات کرده به بیگلربیگی
ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت و در سنه ثمان و عشرین و مائة و الف در گذشت و همچنین جمیع اولاد
انحاص میرزا در سلک امرای عظام منتظم بودند و منصب بیگلربیگی گری ممالک عمده با یکی داشتند
علیقلیخان پدر اصفهان سنه اربع و عشرین و مائة و الف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله
فتح علیخان مذکور در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز
اکثر از مناصب حکومت دریای عزل آمدند تفرقهٔ عجیبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائة و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
بسر برد که افاغنه در عراق و فارس پادشاهی میکردند بحال اهل آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و رایت
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن
سپاه بکمک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنهٔ قزوین در حین حیات
والد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید و چون نادرشاه
در سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و سانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
عم او باو نامزد شده بود این هر دو در مکتب باهم درس میخواندند و سبق عشق از برکرده نسبت لیلی و
مجنون بهم رساندند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد آخر مردم شاه طهماسپ کریم داد را کشتند بعد از ان نادرشاه او را بی نکاح در تصرف
داشت و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان
کشید چون نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از ان صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه سلطان
ارادهٔ هند کرد و روانهٔ کربلای معلی شد که از انجا به بصره رود و از راه دریا خود را بهند پیش والد رساند

فروغ طبع بخشیدی الهی اوج همت شد　　بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهم

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از انجا در سرو آزاد نقل کردم حالا بتحقیق پیوست که از وجدان بیت اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد **مطلع** نه من از آسمان قصر زمرد فام میخواهم + نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهم + بعد ازان میگوید قریب بهمین معنی متخصص شعر میرزا صایب بگوش شهرت رساند **شعر** کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم + نگین واری ازین یاقوت بهر نام میخواهم + بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که **مطلع** ز سر شیرین نگاهی کافرم گر کام میخواهم + بتی دلچسپ تر از تو ام بادام میخواهم + مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از و نیست بلکه از میرزا سعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا سعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته ازان جمله است **ب** نگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهم + نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهم + درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم + تماشای از ورق گردانی ایام میخواهم + تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها + ز بلبل نغمهٔ از گل بو سرو اندام میخواهم + لبی شیرین نکردم بر مراد کام زینها + هنوز از تلخکامیهای دولت کام میخواهم + بصد موج تبسم زان لب شیرین نمی آید + حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهم + صمصام الملک صارم سلمه الله تعالی که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین وتیره میگوید **مطلع** نه روم از وسعت آباد جهان شام میخواهم قدم واری ازین صحرای آرام میخواهم + وجدان از ارباب صلات نیست برای تحقیق چند که بمعرض بیان در آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت +

واله علیقلی خان داغستانی نسبش بعباس عم النبی صلی الله علیه وآله وسلم میرسد و لهذا میسطراز د **ب**

دارد ز زلف کسوت عباسیان پدید　　از دودمان ماست رخ دلستان ما

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لزکی که سکنهٔ آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال بنی اعمام او بر شمخالی آن مملکت قایم اند جد سیوم او الخاص میرزا باراده بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ سریر سلطنت آمده مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیگلربیگی گری ایروان مباهی گردید از و دو پسر بوجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر محمد علیخان

واله داغستانی

آشیان کردن شد تدرو بشاخ سابق معلوم شد نشستن هیچ تدرو بشاخ چه معنی داشته باشد واله در هندوستان بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائه والف ودیعت حیات سپرد شاه عبدالحکیم حاکم ماده تاریخی یافت وفقیر آن را در سلک نظم کشید

ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی + بحکم قضا از جهان کرد رحلت + طلب کردل سال تاریخ فوتش + خرد گفت پیوست واله برحمت +

در مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبدالله کشمیری گفت کدام وقت فکر شعر است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد درغضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند

گر جان برود ز تن نخواهم مردن + ور خاک شود بدن نخواهم مردن + گویند علیقلی بمرد این غلط است او نام تو مرد من نخواهم مردن +

واو تذکرة الشعرای نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل بر احوال موزونان سلف وخلف و در عین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن بفقیر رسید و بعضی مطالب ازان نقل افتاده وجه اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید

جانان بسر مزارم آمد
آخر مردن بکارم آمد

از درزش جفایش دل را چو سنگ کردم
با یار آهنین دل سامان جنگ کردم

در دشت عشق مجنون دنبال ماند از من
با آنکه من درین ره صد جا درنگ کردم

بپای خویش هر دم شمع زان جا گستر اندازد
که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد

در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست
ما را دلی که مانده و او را گمان که هست

آبحیات و کیمیا عمر دوباره و وفا
اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد

بر سر تیغ دلم جنگ خریداران بین
این متاعی است که در کردهٔ بازار تو بود

این مضمون از رفیعی کاشی است

بر دلم رشک ز غوغای خریداران چیست + این همان جنس کساد است که در کرده تست +

روزی فقیر این بیت خود برخواند

زده ام بر سر جهان پاپوش + بی سبب این برهنه پائی نیست +

واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از استادان سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب

چرخ دودی است که از خرمن من خاسته است + خاک گردی است که افشاندهٔ پاپوش من است +

ونیز روزی گفت طیار بمعنی مهیا بعضی بطا حطی مینویسند و بعضی بتا قرشت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطاء

اجل فرصت نداد در عرض راه در بلدهٔ کرمانشاهان وفات یافت نعش او را بکربلای معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادرشاه رخت عاقبت بدارالامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائة و الف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه اله آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علیقلیخان
رخت هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا و صحبتها علو مزاج او
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان مرا دست گرفته بر تخت نشانید
یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هر چند ابا کردم نگذشت آخر اسپان تاختیم
اسپ فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بدبرد و بعد ورود شاهجهان آباد
علو مزاج او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک
سعادتخان نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب
چهار هزاری و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس
آرامگاه شش هزاری و بخطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائة و الف
همراه صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح
امور شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و
بوساطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن
بمنصب هفت هزاری درجه پیمای اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان
در سر داشت هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
که خدیجه سلطان را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان
نیاورد و الا اشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمهٔ خدیجه سلطان
مثنوی طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از اوست

از گلشن حسن تازه سروی ⁂ ننشسته بشاخ او تذروی

در وحل حرمان فرو ماند لکن او فهمید اند که سر رشتهٔ ادب نگاه داشتم و خود را نا لائق محض دانسته در جواهر اشک نیاز نثار هر دو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت نمود هر دو عزیز با هم از سورت بر آمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس وسبعین و مائه والف به اورنگ آباد رسیدند و در تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست وسبعین و مائه والف حاکم به اورنگ آباد مراجعت نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون شارع متعارف برهانپور و مالوه غیر مامون بود راه برار و چتر پور اختیار کردند اتفاقاً ما بین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و قدری سیماب و جه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیماب که در اورنگ آباد از زرّا قدری همراه گرفته بود و این اغره سنگبار شده ببالاپور رسیدند و از انجا کتابتی مشتمل بر ماجرا نام زد فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

عینکی و پارهٔ سیماب با ما مانده است	چشمم بچو آب و دل بتاب با ما ماندا است
کردند غریب عاشقی را رهزنان	سر ماند و نماند هیچ چیز از سامان
بردند هر آنچه بود الا عینک	وا ماندم بجا همین دو چشم حیران

فقیر سندی زر سر انجام کرده بطریق هندوی بهر دو عزیز ارسال داشت و واقف در بالاپور بیماری صعب کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده بگولاپور بردند و بسبب تمادی واقف و کرایهٔ کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد و مسافت دور و دراز هندوستان توشهٔ میخواست لهذا باز آدم اجیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند این بار هم مبلغی بصاحبین مرسل گردید از گولاپور بناگپور رفتند و از انجا متوجه بیتیتر شدند بعد طی منازل و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجانپور و بشیارپور و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی چشم این اغره را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلات نیست نام او حاکم برابر ادای حق صحبت ثبت افتاد و واقف دیوان خود را که سیر ضخامت است بمطالعهٔ فقیر داد و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

خطی است میگوید ؎ دارد چو مرغ عمرت پرواز لب بعجلت + اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد
و نیز میگوید ؎ آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد + حرف نمکیش زبان را تیغ لنگر دار کرد + و از
کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ؎ میبرد باز از هوای عشق
او رنگ از رخم + گرچه با زنجیر موج باده طیارش کنم + بخاطر فقیر میگذرد آنچه نامرتب است بمرغی
که بال و پر تمام بر نیاورده باشد میمانند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر بر آورده که مهیای پرواز
است مشابه میباشد ظاهرا باین اعتبار مهیا را طیار گویند والله اعلم +

واقف بتالوی

واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بفتح باء موحده
و تاء فوقانی هندی بر وزن جلاله قصبه ایست از توابع دار السلطنة لاهور بفاصله سی کروه جانب
شرق منصب قضاء آن مکان به سلسله آبا او تعلق دارد صاحب افکار صافیه و زبدهٔ شعراء
فصاحت پیشه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر ارجمندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرده و در تصحیح
زبان کوشید اگرچه کتب تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل
کرد که شبی در رؤیا این مصراع بخاطر رسید مصرع
جام طرب بدست تو لبریز داده اند + بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانیدم مصرع
در خنده اختیار نداری برنگ گل + و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید ع
ای چراغت بکف از رنگ حنا زود بیا + شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش مصرع
بهم رساندم + مصرع دل ز دستم به شبستان غمت گم گردید + میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد جانی
و اتحاد روحانی است باراده سیر دکن با حاکم از خطهٔ پنجاب روان شد و بیست و نهم رجب سنه اربع
و سبعین و مائة و الف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر رجوع مهذب الاخلاق مغتنم الوجود است بعد
یکهفته هر دو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کمر اقامت گشاد و بزبان
اعتذار میگوید بملاحظهٔ تلوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر
ماندم و این شعر استاد حسب حال خود یافتم ؎ گرچه جان بی تو بلب نزدیک است + دور بودن
بادب نزدیک است + هرچند اکثر عوام و برخی خواص تازیانه طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

دگر بد حسرت نالم بهوای صحبت نیست
خامه را احوال با تقریر کردن مشکل است
انصاف اینکه کمتر از اصحاب کهف نیست
از تغافلهای او تنها دلم ناشناخت نیست
در گوشهٔ امنی که منم حرف زدن نیست
رسید یار و گریبان من دریده و گذشت
از شیوهٔ گرفتن جوش بیخبر فتاده است
ایکه پرسی صورت احوال افتادگان
باختم روزیکه با حبابان قمار عشق را
گر نگردد سر او میگردم
از شانه گر جدا افتدهم شانه وار دست
فی جیب من دریده و دامان من کشید
ز هر کسی بجهان یادگار میماند
نرگس او گاه گاه از سر دنباله دار
دلم از کوچهٔ آن زلف هراسان گذرد
بلاهای سیاهم بر سر آورد این مسلمانان
دل از غرور من یکنفس نمیشود
سر ده من دل از لطف تو ویران نمیشود
قسمت ببین که از لب شیرین بخط شکر
من خوش شادم همچون خضر بی روزی
تراکه گفت که مایل بسیر بستان باش
ایدل ز ما حجت خود را دگر مپوش
همان بهتر که من از آستانش نروم بر خیزم

نتیجه نیک ازین بد پسر نیامده است
زانکه او را بر زبان زخم است و ما را در دل است
هر کس درین زمانه بخاری خریده است
خانهٔ آئینه هم در عهد او آباد نیست
چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست
بداد کوتهی دست من رسید و گذشت
دست شکسته منت بر گردن نهاده است
نقش پا هر جا ببینی گرده تصویر ماست
با ختم دردا و اول که این حریف بر داشته است
بگذار بد جنون دوری است
هرگز نمیکشم ز سر زلف یار دست
ما را درین بهار زنیا مد بکار دست
بگوی یار ز ما هم غبار میماند
با سیه روزان خود لطف زبانی میکند
همچو مجروح که از مشک فرون گذرد
چه دردسر کار او بند و خط بر روی کار آمد
ز پهلو تو نگر این دماغ پیدا کرد
بر سر من سایهٔ ابر زمستان نمیشود
حلوا بد یگران بما دود میرسد
برای نان نتوان صرف آشنائی شد
بنوش یک دو سه جام و خود ز گلستان باز
ما اهل نسیه ایم ز ما نقد رمپوش
چه لازم است بعد روزی چند ناخشنود برخیزم

دید تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا / بر ندارد یک نفس زنجیر از پا مرا

نکشد یار از غرور مرا / کشتن خویش شد ضرور مرا

خواهم سعادتی ز طواف قفس مرا / ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا

آنقدر یادی که زخم کهنهٔ ما نو شود / آرزو زان خامهٔ مشکین رقم داریم ما

نشنوم نافه گر از نکهت زلفت مرد / اعتباری نبود گفتهٔ سودائی را

گرد احیای شهیدان تغافل نکهت / این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

وله

در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا / سر بپای یار سودن یاد می آید مرا

ای هم آوازان وداع عندلیب من کنید / بوی گل از جامهٔ صیاد می آید مرا

آه از خشکی طالع که درین فصل بهار / سیل تشریف نیاورد بویرانهٔ ما

گریزگاه بود این دل پریشان را / خدا دراز کند عمر زلف جانان را

چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا / نالم اگر مسیح شود هم نفس مرا

نو آمدم بدام تو زودم چه میکشی / بگذار یکدو روز به کنج قفس مرا

صاحبدلان ز محنت همه فغان کنند / یاد است این سخن ز زبان جرس مرا

تا نمودی از مسی رنگین دهان تنگ را / ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را

چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد / گرچه یاد آرند اکثر ز دنیا رفته را

چون سالکان براه طریقت نهند پا / همچون عصا ز چوب تراشند رهنما

خجل ز انجمنم شرمسار از چمنم / نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا

در کف من قلم نرگس نیست / زین چمن چشم رسیده است مرا

بر مصور پسر نمی چرانم / که چو تصویر کشیده است مرا

چو نرگس ناخن چندی بهر انگشت میخ نکند / بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را

پر برون می آورد از شوق پرواز فنا / عقل گرداری بچشم کم نه بینی مور را

حسن چون شاهانه بر کرسی ناز آرد نشست / عشق گرم دار بازی میکند منصور را

یارب زده دود آه کدام سیاه روز / آن زلف در بهشت پریشان نشسته است

روزگار گذاشت عمارات تکیهٔ شریفه و نهر و حوضها و پل همه ساخته و پرداختهٔ اوست با فقیر وان مرحوم
روابط محبت بدرجه اتم بود در ایامی که مرحوم نهر تکیه جفر میکرد روزی بر سر نهر برای ملاقات رفتم شخصی تازه
وارد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست
گفت بعد بالدین خود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعد بالدین را که
در سورهٔ والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصرة والدین و فضل الدین
پنداشته مولود را مسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسله او در مآثر الکرام ترقیم یافته انتقال
شاه محمود بست و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة والف واقع شد
و در صفهٔ پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید ؎ حقائق مرتبت فیض مجسم + ز عالم رفت
و در فردوس آسود + خرد فرمود تاریخ وصالش + مسافر شد یگانه شاه محمود + و از مشائخ
کبار اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبش به شیخ عبد القادر
جیلانی قدس سره بسه صد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بهند آمد و از هند بسیر دکن شتافت و در
ظاهر قلعهٔ خیبر پای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال
والد خود سید شهاب الدین سیر کنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
فرخشاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان
حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار
و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلس شده
می نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجا می آوردند ذوق سخن هم داشت و سالک تخلص میکرد
این شعر باو منسوب است ؎ نشاه پرواز د ماغم شب که سیر آب بود + بادبان کشتی می چادر مهتاب بود
صرف راه دوستیها شد دل پر درد ما + میچکد خون محبت از گرفتاری گرد ما + دوم جمادی الاولی روز
جمعه قبل مغرب سنه ست و سبعین و مائة والف رحلت کرد و در روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کرده
خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید ؎ سید معتقدی غلام حسن + کرد رحلت بجنة الماوا +
سال تاریخ او خرد فرمود + ز جهان رفت زبدة الفقرا + حساب با زبده پنج است نه چهار صد
تفصیل این قاعده در ترجمهٔ ناصر علی گذشت و نیز از مشائخ عمدهٔ اورنگ آباد شاه علی نهری است

آغشته بخون میروم از کوی تو بیرون — میخواست دل من که باین ننگ برآیم
تو ننویسی بکس مکتوب لیک از بدگمانیها — چو برخیزد کبوتر از سر بامت برد هوشم
من نمیگویم که مجنون باش و در صحرا نشین — شهرها هم بد نیست لیکن فارغ از دنیا نشین

وله

سرو روان من گذری کن بسوی من — تا آب رفته باز بیاید بجوی من
جانم از خودی جدائی کن — بندگی کرده خدائی کن
بود کوته کلیمی گر بها بجا نتوان پسندیدن — که حال شمع گردد تیره در هنگام گل چیدن
این همه آن آمیگزی پیوسته زاهد ریا — این قمیص اللحیه است انصاف با پیرهن
شود سالک ز بند خود رها آهسته آهسته — رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته
بصاحب مشربان یکبار نسبت کی شود پیدا — بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته
نخواهم تند چون سیلاب گفتن سرگذشت خویش — کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته
تلاش وصل این سیمین بر آخر گدایم کرد — شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته
تمام شب برنگ طور بر من جلوه میکردی — ندانستم که کردی کم نما آهسته آهسته
پیش زلف او بردم پریشانی — گفت ای پریشان کو حال من میدانی
ای آنکه سوز مطلبی از مزار ما — از مرقد منور پروانه غافلی
ز تاثیر محبت دل ز زلفش سر کند بازی — باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی
ز وصل مه جبینی خانه روشن داشتم لیکن — ندانستم که با من عاقبت اخگر کند بازی
دل من گرد چشم یار میگردد ولی ترسم — شود زخمی چو آن طفلی که با خنجر کند بازی
دل صد پاره ام از یاد او در رقص می آید — چو بینم با گل صد برگ طفلی سر کند بازی
نمیریزد چرا اشک از برای عشق حیرانم — پی افزونی عقل آنکه با گوهر کند بازی

اما شاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمهٔ واقف گذشت ذات با برکات بود بعد انتقال مرشد خود بابا شاه مسافر قدس سره بر سجادهٔ مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نواخت طریقهٔ او عجز و انکسار و بذل و ایثار بود وجوه معاش بسیار بهم رسانده فقرا را بهامان دولت جمع کرد آنچه می آمد همه صرف وارد و صادر میکرد عالم عالم اهالی را بدام حسن خلق کشید ذکر جمیل خود تا قیامت بر جریدهٔ

که جان آمد در ره یعنی عبید الله خان آمد + سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند + که از مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان آمد + مؤثر نیفتاد و در چارسوی هرات سنه ست و ثلثین و تسعمائه خون او را ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند مؤلف گوید سابق در تتبع فقیر چنان بسمع رسیده بود که اول کسیکه تضمین ممتزج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی است چنانچه میگوید ع سلیم امشب بیاد تربت حافظ قدح نوش است + الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها + الحال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از وهم موزونان این طریق پیموده اند چنانچه هلالی همان مصراع را تضمین میکند ع

هلالی چون حریف بزم رندان شد بخوان این حرف / الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

و پیش از هلالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تضمین میکند و داد تضمین میدهد ع بردی دل عشاق کمال از سخن خوب + خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند + و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز تضمین میکند و میگوید ع گر خضر بقا چون خطت از آب بقا یافت + عشاق حیات از لب خندان تو یابند + و میرزا صائب قصد تضمین ممتزج در مقاطع غزل نمیکند بنابران تضامین او بی لطف واقع شده این اشعار رنگین بدل زن هلالی از دیوانش استخراج یافت ع

من کیم و بوسه زدن ساعد سیمینش را / گر مرا دست دهد بوسه زنم پایش را

وله

آرزومند توام بنمای روی خویش را / ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را

ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا / دشمن جانی و از جان دوست دارم ترا

بسی چو ابر بهاران گریستیم و هنوز / گلی نرست ز باغ امیدواری ما

اگر از آمدنم رنجه نگردد خوب است / هر دم از دیده قدم سازم و آیم سویت

دم آخر که مرا عمر بسر می آید / گر تو آیی بسرم عمر دگر می آید

یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد / گر بعشاق نکوئی نکند بد باشد

وله

چو سایه روی هلالی بخاک یکسان باد / اگر ز سایه تو رو بآفتاب کند

برو ای نرگس نادان تو بآن چشم مناز / ناز را چشم سیه باید و مژگان دراز

ای کجی آموخته پیوسته از ابروی کجش / راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی خوش

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بحرمین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نمود و بر سجادهٔ مشیخت نشسته عالمی را بخود گردیده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب به تکیهٔ خود آورد و لهذا بنهری مشهور گشت با فقیر و این هر سه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض پانزده ماه هر سه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب یکشنبه سنه ست و سبعین و مائة و الف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض روبروی مسجد تکیهٔ خود مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید ؎ آن سید حق پرست سالک وان شاه علی که هر دو فرزند ۞ تاریخ وصال شان ذکا گفت ۞ امسال دو رکن فوت گردند

حرف الهاء هوز

هلالی استرابادی نشار الیه انامل است و فروغ پیشانی فضایل طوطی شکر ریز است و بلبل شور انگیز از اعیان اتراک چغتا بود روزی که بملازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند ؎

چنان از پا فگند امروز آن رفتار رعنایم
که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدر می بدر دیوان شعر و سه مثنوی ازو جاشنی درد و صفا از کلامش پیداست با او و ملا عبد الله هاتفی تعصب شاعرانه بود ملا عبد الله در حق او گفت هلالی غزل را بد نمیگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنید مثنوی شاه و درویش آغاز کرد در جواب بطریق کنایه گوید

مدعی چون مذاق شعر نداشت آنکه نظم غزل تواند گفت	؎	مثنوی را به از غزل پنداشت مثنوی را چو در تواند سفت

ملا بقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از جملهٔ انعام آن بود که غلام بچهٔ خوبصورتی داشت که ملا طلب کرده بود با و ارزانی فرمود ملا حیدر کلوج درین باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزادهٔ عالی تبار گذرانید ؎ شها کامگارا پی خادمانت فرستاده شد زین دعاگو پیامی ۞ هلالی غلامی طلب کرد دادی ۞ مرا هم بده چون هلالی غلامی ۞ لطف این کلام بر وقت شناسان هویداست چون عبد الله خان بر خراسان استیلا یافت و ارادهٔ ملازمت خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی است و هجو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در عذر خواهی قصیدهٔ غرا موزون کرد این دو بیت از آن است ؎ خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمد ۞

هلالی استرابادی

وز دست دل براه عمر از پا فتاده * دیوانه وار در کمر کوه گشته * بی اختیار سر به بیابان نهاده * گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته * گه چون فتیله با دل آتش فتاده * سیرم ز فکر اندک و بسیار فاتحه هرگز نگفته ایم کمی با بر باده * خانخانان بیرم همین طور با وجود آنکه زر هیچ نداشت یک لک تنگه را مدد لکهو ی که از مطربان اسلیم شاهی بود در وادی سرود او را ثانی تان سین توان گفت در یک مجلس بخشید و همچنین حاجی خان بداونی را در صلهٔ قصیده که بنام خان ساخته بود یک لک تنگه نقد انعام داد و او را امین تمامی سرکار سرهند ساخته تا آن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است

چون مهرهٔ نگین سما شد فرو بآب * پرکار خاتمش بزمین داد لعل ناب * انتهی کلامه ملخصاً بیرام خان در شعر سلیقهٔ مناسب داشت این مطلع قصیده ایست که در منقبت گفته

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او * اگر غلام علی نیست خاک بر سر او * مؤلف گوید اگر من در عهد بیرام خان میبودم این مطلع را که بنام من مناسب افتاده بعوض نقد جان از و میخریدم

ما تشنه قندهاری سیراب *

قمری بباغ بهرچه فریاد میکند		گویا که سرو قامت او یاد میکند
کنجشک وار بسته دام تو گشته ام		نی میکشی مرا و نه آزاد میکنی
بجز خاک درت جائی نریزم اشک از مژگان	ولہ	بهر در آبروی خویشتن بر خاک چون ریزم

ملا کی همدانی هلاک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد نداشت اما سلیقه اش با شعر مناسب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل ماضی صفوی میگذرانید چون شاه اسماعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید و دوازده تومان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

گر چو شمعم آن جفاجو سر ز تن سازد جدا		یکساعت ز بزم خویشتن سازد جدا
زبسکه حسن فزود غمش گداخت مرا	ولہ	نه من شناختم او را نه او شناخت مرا
لذت دیوانگی در سنگ طفلان خورده ست	ولہ	حیف مجنون از او واقف که در صحرا گذشت
میان خون جگر بوده ام ز دوری تو	ولہ	ز دل بپرس که او نیز در میان بوده است
سیلاب اشک برد هلاکی بکوی یار	ولہ	چون باغبان که آب بسوی چمن برد
تاثیر کرد در دل سخت تو ناله ام	ولہ	این صوت را مصنف غم بی اثر نیست

اگر گذر افتد چو باد صبح بر خاک منش — همچو گرد از خاک برخیزم نگیرم دامنش

وله

عجب شکسته دل و زار و ناتوان شده‌ام — چنانکه هجر تو میخواست آنچنان شده‌ام

تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن — که در هوای تو من سر به آسمان شده‌ام

وله

نقد جان در بهای زلف جانان میدهیم — عاشقیم از بهر سودای چنین جان میدهیم

وله

گر بار غم این است که من میکشم از تو — والله اگر کوه شوم از کمر افتم

وله

خواهم نه زنی تیر و به تیغم بنوازی — تا در رم گشتن بتو نزدیکتر افتم

وله

خورشید حیاتم بلب بام رسیده است — آن به که در آن سایهٔ دیوار بسر برم

وله

ایکه میگوئی دل گم گشته خود را بجو — منکه خود گم گشته‌ام او را کجا پیدا کنم

وله

پشت و پناه من بود دیوار دلبر من — از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من

وله

نظاره کن در آئینه خود را حبیب من — اما بشرط آنکه نگردی رقیب من

وله

غم تو در دل تنگم نشست و منفعلم — که نیست لایق او کلبهٔ محقر من

وله

ای فلک زان ریزها کز نقش شیرین کنده شد — گر توانی زیر رو می تربت فرهاد کن

وله

خواهم فکندن خویش را پیش قد رعنای او — یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او

وله

روز مرا زبیم رقیبان نیست ره در کوی او — شب روم لیکن چه حاصل چون نبینم روی او

وله

چند گیرد جام می کام از لب میگون او — ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او

وله

چون نیامیزی من بر کوی جز زارم بکش — خون من باری بیا فیض ده خاک کوی تو

خوبان ز اهل درد شمار ای چه آگهی — ایشان بناز مند شما نازنین همه

بر من ای شوخ ستم ها کردی — بارک الله کرمها کردی

هاشمی قندهاری

هاشمی قندهاری صاف گوست و خیالجو در خدمت بیرامخان خانخانان پدر میرزا عبدالرحیم خانخانان بسر میبرد و در آگره سنه تسع و ستین و تسعمائه بعالم باقی شتافت بداونی مینویسد که بیرامخان غزلی را از هاشمی بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد باو در عوض آن حکم فرمود پرسید که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه بلطیفه گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگه افزود و یک لک در بیت انعام داد لطیفه این که عدد کم بحساب جمل شصت باشد غزل لک تنگی این است

غزل

من کیستم عنان دل از دست داده‌ئی

از می هستی نه تنها شیخ و شاب افتاده اند	وله	هر طرف معموره مست و خراب افتاده اند
با که گویم بعد ازین گر پیشم آید مشکلی	وله	در جهان از دلبری نگذاشتی صاحبدلی
دید هر قاصد که رویش گرد در کویش وطن	وله	بعد ازین گر زنده ام خود می برم مکتوب را
چند از سیاه کاسه کنم قوت خویش جمع	وله	راضی شدم چو جامه بقطع زبان خویش
زان باز نگیرم دل ازان گل که شود خوار	وله	هر جنس که از دست خریدار بر آمد
به از دل درد کان آفرینش نیست کالائی	وله	چرا غافل دل از اسباب دنیا بر نمیدارد
یحیی بجهان نمیتوان خندان شد	وله	حیف از عمری که صرف این بدن شد
دل زنده کسی بود که چون شمع مزار	وله	پیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمردن مالایق تو نیست	وله	شاه آن بود که خوب نداند حساب را

طالب کلیم هم اینمضمون را طوری می بندد ع تو پادشاه حسنی مشمار بوسه بر ما + زیرا که عیب شاهان دانستن حساب است +
هر دو معاصر اند خدا داند متاع کیست +

یوسف بلگرامی

میر یوسف بلگرامی در اقران انتخاب است و در ستاره ها آفتاب دخترزادهٔ میر عبد الجلیل مغفور است و برادر خالزادهٔ راقم سطور دانای علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی در مقام تقوی بلند پایه است و در سامان طاعت سرمایه مند آن مرحوم تربیت یافتهٔ یک مکتب ام و سوار یک اشهب ترجمهٔ او در ماثر الکرام و سرو آزاد مفصلا جلوه پیرا است سلطان محبت حکم کرد که ترجمهٔ او درین صحیفه باید نگاشت و قلم حاضر جواب اطعنا گفته سر بر خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعهٔ کتب تفسیر و حدیث و تصوف صرف میکرد و گاهی زلیخای سخن را دولت جوانی ارزانی میداشت او را با میرزا جانجانان مظهر سلمه الله تعالی اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاهجهان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست آن میگذشت و با سراج الدین علیخان آرزو اکبرآبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمهٔ خان آرزو گذارش یافت در عارضهٔ وفات از بلگرام ببلدهٔ لکهنو رفت که از حکما آنجا استعلاج نماید چون علاج رسیده بود مفید نیفتاد دوم جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه اثنین و سبعین و مائة و الف رحلت او داغ بر دلها نشاند نعش او را از لکهنو بدار السلام بلگرام آوردند چهارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرقد جد بزرگوار میر عبد الجلیل مغفور تفویض بخاک نمودند میر اولاد محمد ذکا گوید ع طراز آن بهشت چراغ دودهٔ حیدر +

نه حد ماست ملاکی امید لطف زیار	وله	غنیمت است اگر قابل ستم باشیم
گر کشتهٔ عشق تو نگردند شهیدان	وله	در حشر کجا دست بدامان تو یابند
ایدل عمل بقول تو دیگر نمیکنم	وله	دیوانهٔ حدیث تو باور نمیکنم

حرف الیاء التحتانیه

میر یحیائی کاشی یحیای آخذ کتابست و سخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار میبود و مذمت ایشان بسیار کرده در مثنوی که در ذم اکولی گفته میگوید

مدرم این خطا بعرفان کرد ❊ کز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک ثناگستران بادشاهی منخرط گردید و بتیسیر مداحی دارا شکوه بن شاهجهان پرداخت صاحب اقسام سخنست ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید غرهٔ ذی قعده سنه تسع و خمسین و الف میر یحیی شاعر را صد مهر انعام شد و چون قلعه ارک شاهجهان آباد با سایر عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف انجام گرفت میر یحیی تاریخ آورد

مصرع شد شاهجهان آباد از شاه جهان آباد ❊ پنجهزار روپیه از بادشاه صله یافت میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهان آباد سنه اربع و ستین و الف طومار عمر را بانجام رسانید این مصرع تاریخ وفات است

مصراع احیا سخن چو کرد یحیی جان برد ❊ مخفی نماند که همزه که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را بجای الف دانسته در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه نعمتخان عالی گذشت که همزه التقا دارد و تاریخ

مصراع نحو جایز کرد اینجا التقاء ساکنین ❊ محسوب ساخته و گاهی حساب نمیکنند زیرا که شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیی که مورخ همزه احیا را محسوب نه ساخته و مورخان عرب برعکس این عمل کنند یعنی اگر حساب عمل میکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرین و مائه و الف یوم نشامن البشار یافته و همزه البشار را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر یحیی بر لوح مزار او نقش کرده اند

ایکه از دشواری راه فنا ترسی مترس ❊ بسکه آسان است این ره میتوان خوابیده رفت ❊

کی سبز گشت پشت لب آفتاب ما	وله	گر رشک گرد زهر فلک در شراب ما
چون خط دمید عشق بگویان سماجت است	وله	برخوان حسن سبزی خط بارخصت است